تاریخ وقایع و سوانح افغانستان

تألیف
علیقلی میرزا
(اعتضاد السلطنه)

به تصحیح
میرهاشم محدث



بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ وقایع و سوانح افغانستان

تاریخ وقایع و سوانح افغانستان

تألیف

علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه

به تصحیح

میرهاشم محدث



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۵

فهرست

تقدیم به‌خواهرم
فاطمهٔ محدث (محمودی)

تقدیم بەخواهرم
فاطمة محدث (محمودی)

دیباجه

افغانستان که قسمت شرقی فلات ایران است و از ابتدای تاریخ، ارتباط تامی به ایران داشته مسکن قسمتی از آرینهاست که همه وقت به‌زبان و عادات و اخلاق ایرانیها آشنا بوده و گاهی هم مرکز سلسله های ایرانی و مقر دولت ایران بوده است. این مملکت کوهستانی مسکن ایلات جنگجوی متعددی است که دو قبیله از آنها — درانیها و غلجائیها— اعتبار خاصی دارند. مسکن این دو قبیله بیشتر افغانستان شرقی و جنوبی است. قسمت شمالی را ازبکان و ناحیهٔ مرکزی و حدود هرات را ایلات مغول —مخصوصاً ایل هزاره— از خود مسکون کرده‌اند.

بطورکلی افغانستان مسکن دو دسته مردم است: افغانهای آرین‌نژاد و زردپوستها. عموم این مردم جز ایل هزاره و ایرانیهای مهاجر که شیعه‌اند مذهب تسنن دارند، زبان ادبی و کتابی آنان، فارسی معمول ما و لهجهٔ تکلم قسمتی از مردم هم لهجهٔ خاص پشتوست. یکی از قسمتهای مهم افغانستان ولایت قندهار است که از اوایل تشکیل دولت صفویه محل نزاع بین ایران و سلاطین مغول هند و ازبکان بوده و چند دفعه هم دست به‌دست گشته است.

از ابتدای قرن نوزدهم، ایران میدان رقابت روس و انگلیس قرار گرفت. روسها با تسخیر قسمتی از شمال ایران و استقرار در حدود بحر خزر در دربار تهران نفوذ کلی یافتند و بواسطهٔ گرفتن امتیاز بانک استقراضی و تأسیس قزاقخانه و تحصیل بعضی امتیازات، ایران شمالی را میدان تشبثات اقتصادی خود قرار دادند و انگلیسیها هم‌نظیر همین مزیت را در ایران جنوبی تحصیل کردند.

در طرف مغرب، بین هندوستان و فلات ایران، کوههای چندی است که بوسیلهٔ معابر طبیعی آنها می‌توان از ترکستان و افغانستان و ایران به‌هند رفت‌وآمد کرد و در مواقع لزوم از آن راهها به‌مملکت مزبور لشکر کشید چنان‌که فاتحین سابق هند هم همین معابر را پیش گرفته و از آن طرف خود را به‌هند رسانده بودند. روسها پس از استقرار در ترکستان غربی به

خیال فتح هند از هر طرف خود را به‌این معابر نزدیک کردند و از سه طرف ایران و افغانستان و تبت، هند را مورد تهدید قرار دادند و چون انگلیسیها درصدد بستن راه نفوذ آنها برآمدند رقابت شدیدی بین دولتین در ایران و افغانستان و ایران و تبت بروز کرد و چندبار نزدیک بود کار به‌جنگ بکشد. مهمترین میدانهای رقابت دولتین مزبور، افغانستان و ایران بود که بواسطهٔ همین کیفیت از اواخر قرن نوزدهم تا عصر حاضر لطمات بسیار دیده و از باقیماندهٔ همین رقابت، مرحله‌ها از ترقی دور مانده‌اند. چه روسها و انگلیسیهاعلاوه بر این که هیچکدام نگذاشته‌اند دیگری بر ایران و افغانستان استیلا یابد از بیداری خود اهالی هم جلوگیری کرده و در بستن راههای ترقی بر روی مردم آن ممالک جد بسیار بخرج داده‌اند.

در افغانستان، دولت ایران به‌تشویق روسیه هرات را در عهد محمدشاه و ناصرالدین‌شاه محاصره و بالاخره تسخیر کرد ولی انگلیسیها از ترس آنکه مبادا یکی از کلیدهای هند به‌دست روسها افتد ایران را به‌تخلیهٔ آنجا و صرفنظر کردن از افغانستان وا داشتند و در سال ۱۸۳۹ به‌خیال فتح تمام افغانستان به‌آنجا قشون کشیدند ولی‌افغانها در سال ۱۸٤۱ تمام قوای اعزامی انگلیس را کشتند. بالاخره این دولت با زحمات زیاد امیر افغانستان را تحت حمایت خود درآورده و روسیه را نیز به‌شناختن این حق وادار ساخت.

در زمان ناصرالدین‌شاه، سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه به‌کمک یک نفر مهندس فرانسوی هرات را تسخیر کرد. دولت انگلیس چون به‌فتح هرات راضی نبود از یک طرف به‌دوستمحمدخان پول و اسلحه داد و از طرف دیگر جزیرهٔ خارك را مسخر ساخته به‌بوشهر و محمره قشون پیاده کرد و رسماً با ایران وارد جنگ شد. ناصرالدین‌شاه، میرزامحمدخان قاجار را مأمور جنگ با انگلیسیها کرد ولی قبل از رسیدن او انگلیسیها قشونهای محلی فارس و خوزستان را مغلوب کرده و تا اهواز پیش آمدند. سفیر ایران در پاریس یعنی فرخ‌خان امین‌الدولهٔ کاشانی به‌توسط ناپلئون سوم تقاضای صلح کرد و در سال ۱۲۷۳ — یعنی‌در زمان صدارت میرزاآقاخان نوری جیره‌خوار معروف انگلیس — بین ایران وانگلستان مصالحه‌نامه برقرار گشت. بموجب این معاهده دولت‌ایران استقلال هرات و افغانستان را برسمیت شناخت و از تمام دعاوی خود نسبت به‌آن مملکت صرفنظر نمود. اتفاقاً شورش‌سپاهیان هند بر ضد انگلیس هم چند هفته بعد از ختم جنگ ایران، و انگلیس رخ داد و ختم محاربه باایران برای دولت بریتانیا بسیار بموقع تمام شد ولی در عوض افغانستان بکلی از ایران مجزا شد.[1]

محور کتاب حاضر وقایع و سوانحی است که بر افغانستان بین انقراض سلسلهٔ صفویه تا جدائی افغانستان از ایران گذشته. در صفحات آینده دو مطلب مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱. تاریخ مختصر افغانستان.
۲. شرح حال علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه.

۱. تاریخ عمومی، تألیف مرحوم استاد عباس‌اقبال آشتیانی، ۱۳۴۲ ه.ق، کتابخانهٔ شرق، ص ۴۶۹ به‌بعد.

تاریخ مختصر افغانستان

قبل از قرن هیجدهم میلادی سرزمین افغانستان وحدت سیاسی نداشت. این نظر اجمالی به‌تاریخ افغانستان مشتمل بر دو قسمت است:

الف: دورهٔ پیش از وحدت ملی.

ب: از تأمین وحدت ملی افغانستان تا زمان حاضر.

الف: تاریخ افغانستان در دورهٔ پیش از وحدت ملی

سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می‌شود در مهاجرت آریائیها — در هزاره‌های دوم و اول قبل از میلاد —تحت اشغال قبایل ایرانی درآمد و در زمان داریوش اول، جزء امپراتوری هخامنشی شد (۵۱۶ قبل‌از میلاد) و در سال ۳۲۶ قبل از میلاد به‌تصرف اسکندر مقدونی درآمد. پس از اسکندر مورد نزاع یونانیان باکتریا و پارتیها گردید. در قرن اول قبل از میلاد، قوم یوئه‌چی[1] به‌این سرزمین حمله کرد و سلسلهٔ کوشان[2] از این قوم دولتی در باکتریا تأسیس نمود که در قرون اول و دوم میلادی به‌اوج خود رسید و فرهنگ بودائی را در این سرزمین وارد کرد. پادشاهان متأخر کوشانی تابع سلاطین ساسانی بودند و دولت آنان به‌دست

1. Yueci

۲. کوشان سرزمینی بوده است در مشرق ایران و در خاور کشور اشکانیان که در قرن اول میلادی حکومت بزرگ کوشان در آن تشکیل یافت. سرزمین کوشان شامل تمام قسمت شرق ایران، مغرب هندوستان و افغانستان و ترکستان امروزی بوده است (محمد معین، **فرهنگ فارسی**).

هفتالیان[1] برافتاد. سپس امرای کوچک محلی بعضی تابع سامانیان و برخی مطیع ترکان روی کار آمدند. در قرن هفتم میلادی سلسلهٔ چینی تانگ، ترکهای غربی را مقهور کرد و نواحی غربی پامیر را مطیع ساخت و مدت یک قرن (از ۶۵۹ تا ۷۵۱) ممالک کوچک شمال و جنوب هندوکش اسماً فرمانبردار امپراتور چین بودند.

کشورگشایان عرب که دولت ساسانی را مضمحل کردند بر نواحی جزء امپراتوری ساسانی از افغانستان استیلا یافتند ولی سه قرن طول کشید تا دین اسلام بر سرزمینهای جنوبی هندوکش استیلا یافت. از فرمانروایان اوایل دورهٔ اسلامی می‌توان طاهریان، صفاریان و سامانیان را نام برد. سپس نوبت غزنویان رسید. پایتخت این سلسله غزنه بود که از آنجا سلطان محمود غزنوی کشورگشائی خود را آغاز کرد و از همین زمان است که نام «افغان» در آثار مورخین دیده می‌شود.

سرانجام امرای محلی غور دست غزنویان را کوتاه کردند و فرمانروائی امرای غور را غزها و خوارزمشاهیان برانداختند. جلال‌الدین منکبرنی —آخرین سلطان سلسلهٔ اخیر— در برابر حملهٔ مغول از افغانستان گریخت.

در حملهٔ مغول، تولی‌خان پسر چنگیز، هرات و سیستان را در ۶۱۹ هجری قمری گرفت و اوکتای قاآن در ۶۲۰ هجری قمری غزنه را تصرف کرد و سرزمین غور را گرفت و قسمت

۱. هفتالیان یا هپتالیان قومی بودند که از ایالت کانسوی چین به‌حدود تخارستان هجوم‌آوردند. پیروز پادشاه ساسانی که تازه از قلع‌وقمع کردن کیداریان پرداخته بود به‌دفع آنان قیام کرد اما مغلوب و اسیر شد و به‌ناچار شهر طالقان را که قبل از غلبهٔ او بر کیداریان شهر سرحدی مستحکمی بود بدیشان تسلیم کرد و متعهد شد که از آنجا تجاوز نکند و نیزمجبور شد با پرداخت غرامت جنگ، آزادی خود را بخرد. پسرش کواذ دوسال بعنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند تا تمام مبلغ پرداخته شد. بعدازآن پیروز با وجود ممانعت سپاهبد وهرام مجدداً با هفتالیان وارد جنگ شد. این لشکرکشی در سال ۴۸۴ میلادی عاقبتی بس وخیم یافت زیرا سپاه ایران که در بیابانی پیش می‌رفت کاملاً مغلوب دشمن بلکه معدوم گشت و پیروز بقتل رسید و جسد او هرگز بدست نیامد. به‌موجب روایات مورخین عرب و ایران، این شاهنشاه با بسیاری از سربازانش در حفره‌هائی که هفتالیان کنده بودند افتادند. یکی از دختران پیروز به‌دست پادشاه هفتالیان افتاد که او را به‌حرم خود فرستاد. هپتالیان داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مروالرود و هرات تصرف کردند و خراجی سالیانه برایرانیان تحمیل کردند. تسلط هفتالیان برایران موجب خواری و ذلت بسیار برای ایرانیان بود و زیانها و خسارتهای مادی و معنوی جبران ناپذیری ببار آورد. دولت هپتالیان تا حدود ۵۶۰ میلادی دوام داشت. در بین سالهای ۵۵۸ و ۵۶۱ میلادی انوشیروان پادشاه ساسانی این دولت را که براثر حملهٔ یك قبیلهٔ ترك به‌سرداری سین‌جیبو Sindjibû متزلزل شد بود برانداخت. (با تلخیص از ایران در زمان ساسانیان، تألیف کریستین سن، ترجمهٔ رشید یاسمی).

اعظم افغانستان جزء امپراتوری مغول گردید. پس از مرگ اوکتای، افغانستان به‌ایلخانیان ایران رسید و در عهد آنان آل‌کرت قدرت یافتند و قریب دویست سال در قسمت اعظم افغانستان فرمانروائی کردند تا بالاخره در سال ۷۸۰ هجری قمری به‌دست امیرتیمور منقرض شدند. از آن پس تا طلوع افاغنه در قرن دوازدهم میلادی هیچ سلسلهٔ محلی بر افغانستان فرمانروائی پیدا نکرد.

پس از مرگ تیمور —۸۰۷ هجری قمری— همهٔ افغانستان به‌تصرف شاهرخ درآمد و در سلطنت چهل سالهٔ او خرابیهای گذشته ترمیم شد. در دورهٔ ابوسعید گورکان، حسین بایقرا مدعی خراسان و افغانستان شد و سرانجام خراسان و سیستان و غور و زمین داور را بدست‌آورد و در دورهٔ وی بار دیگر هرات رونق یافت. در اواخر سلطنت بایقرا، مملکت او از شمال مورد تهدید خاندان شیبانی و ازبکان تحت فرمان ایشان قرار گرفت و ولایات افغانستان نیز در صدد کسب استقلال برآمدند. ظهیرالدین محمدبابر که ملک موروثی‌خود را از دست داده بود کابل را گرفت و این شهر تا مدت دویست سال در تصرف تیموریان هند بود.

در دورهٔ صفویه سیستان و هرات در تصرف ایران و قندهار گاه در دست ایران و گاه در تصرف تیموریان هند بود و از این دست به‌دست شدن قندهار، قبایل نیرومند محلی استفاده کردند، از جمله طایفهٔ ابدالی ساکن اطراف قندهار از شاه‌عباس اول امتیازاتی بدست آورد و تیرهٔ سدوزائی از این طایفه فرمانروائی یافت. از طرف دیگر طایفهٔ غلجائی با شاه عالم اول بر ضد ایران همدست شد و سرانجام میرویس افغان غلجائی، قندهار را از تصرف ایران خارج کرد و پسرش محمود افغان در زمان شاه‌سلطان‌حسین صفوی به‌ایران تاخت و او و پسرعمش اشرف افغان مدتی در ایران سلطنت کردند تا نادرشاه افشار دست آنها را کوتاه کرد. نادر با قبایل افغان —مخصوصاً ابدالیها— راه مسالمت پیش گرفت و در ۱۱۵۰ هجری قمری در کابل سکه به‌نام خود زد و به‌این ترتیب تمام افغانستان به‌تصرف ایران درآمد. در زمان وی احمدخان ابدالی —که بعداً به‌نام احمدشاه درانی به‌سلطنت رسید— مقام بلندی یافت.

ب: تاریخ افغانستان از زمان وحدت ملی تا حال

احمدشاه درانی مؤسس دولت ملی افغانستان و مؤسس سلسلهٔ سدوزائی است و قبیلهٔ درانی به‌او منسوب است. وی قندهار را پایتخت خود قرار داد و به‌کشورگشائی پرداخت و در هند فتوحاتی کرد. احمدشاه در ۱۱۸۷ هجری قمری درگذشت و مملکت وسیع و سست بنیادی برای جانشینان خود باقی گذاشت. سلسلهٔ سدوزائی بر اثر نفاق و جنگ داخلی و مداخلات انگلستان به‌دست دوستمحمدخان افغان — از خاندان محمدزائی از تیرهٔ بارکزائی— برافتاد. جنگهای هرات بین ایران و امرای افغان که درعهد سلسلهٔ سدوزائی آغاز شده بود در زمان دوستمحمد پایان یافت.

در قرن نوزدهم میلادی افغانستان معرکهٔ مبارزهٔ روسیه و بریتانیا گردید. بریتانیا که پیشرفت روسیه را در افغانستان برای هند خطرناک می‌دید در صدد تأسیس یک خط دفاعی

در ماوراء رود سند برآمد و در ۱۲۵۴ هجری قمری (۱۸۳۹ میلادی) بریتانیائیها بعنوان حمایت از شجاع‌الملک سدوزائی به‌افغانستان تاختند و قندهار وکابل را اشغال کردند ولی بعلت مخالفتهای قبایل محلی مجبور به‌بازگشت شدند ولی قوای بریتانیا در راه برگشتن به‌هند به‌دست قبایل افغان مقتول گردیدند و فقط یک تن از آنها جان سالم بدر برد. وکمی بعد اولین جنگ افغانستان و بریتانیا پایان یافت و دوستمحمدخان افغان که با بریتانیا سازش کرده بود فرمانروائی یافت. در زمان امارت شیرعلی‌خان — پسر دوستمحمدخان—به‌سال ۱۸۷۸ دومین جنگ افغانستان و بریتانیا آغاز شد و با جلوس عبدالرحمن‌خان پایان یافت.

عبدالرحمن مردی‌کاردان و توانا و نستوه بود و سعی بسیار در تقویت وحدت ملی و سرکوبی قبایل جنگجو بعمل آورد. در زمان او سرز بین افغانستان و ایالت سرز شمال غرب هندوستان در امتداد خط معروف به‌خط دیورند[1] تعیین شد.

پس از مرگ عبدالرحمن‌خان در ۱۳۱۹ هجری قمری سلطنت به پسرش امیر-حبیب‌الله‌خان افغان رسید وکمی بعد از جلوس او موافقتی بین روسیه و بریتانیا منعقد شدکه خطر دست‌اندازی دو دولت را در افغانستان برطرف ساخت و در ۱۹۰۵ میلادی (۱۳۲۳ هجری قمری) امیرحبیب‌الله‌خان عهدنامهٔ بین پدرش با دولت بریتانیا در هند را تأیید کردو روابط افغانستان را با ممالک دیگر در مقابل مبلغی معادل صدوشصت‌هزار لیرهٔ انگلیسی به بریتانیا واگذاشت. در دورهٔ او در داخل افغانستان آرامش برقرار بود و وی در جنگ جهانی اول، افغانستان را بیطرف نگاه داشت. امیرحبیب‌الله‌خان در ۱۹۱۹ میلادی (۱۳۳۷ هجری قمری) مقتول شد و پسرش امان‌الله‌خان افغان فرمانروائی یافت و او بلافاصله سومین جنگ افغانستان و بریتانیا را آغازکرد ولی یک ماه بعد تقاضای صلح نمود و بموجب پیمان اوت ۱۹۱۹ (ذوالقعدهٔ ۱۳۳۷ هجری قمری) استقلال افغانستان شناخته شد و پیمانهائی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بریتانیای‌کبیر منعقد گردید. وی اولین امیر از سلسلهٔ بارکزائی است‌که خود را شاه خواند.

پس از وی محمدنادرشاه در ۱۹۲۹ میلادی (۱۳۴۸ هجری قمری) به‌سلطنت نشست و او در ۱۹۳۳ میلادی (۱۳۵۲ هجری قمری) مقتول شد و پسرش محمدظاهر شاه پادشاهی یافت و برنامه‌های اصلاحات نظامی و فرهنگی و اقتصادی آغاز شد. در ۱۹۳۴ افغانستان عضو جامعهٔ ملل گردید و در ۱۹۳۷ پیمان سعدآباد را با ایران و ترکیه و عراق امضاء کرد. در جنگ جهانی دوم بیطرف ماند. پس از جنگ، افغانستان توجه خاص به‌مسئلهٔ تقسیم هندوستان به‌هند و پاکستان ابراز نمود و اصرار می‌ورزیدکه از ایالت سابق سرز شمال‌غرب هندوستان‌کشوری مستقل یا نیمه مستقل بنام پشتونستان تأسیس گردد و در ۱۹۵۰ که اراضی آن طرف خط دیورند جزء پاکستان شد افغانستان سخت اعتراض نمود و این امر منجر به‌قطع روابط افغانستان و پاکستان گردید ولی در ۱۹۵۷ دگربار رابطه برقرار شد.

در ۱۹۵۵ میلادی افغانستان پیمان ۱۹۳۱ بین آن دولت و اتحادجماهیر شوروی

۱. بنام سر مورتیمر دیورند Sir Mortimer diurand.

سوسیالیستی را تجدید نمود و روسیه اعتباری به‌مبلغ ۱۰۰ میلیون دلار برای طرحهای کشاورزی و صنعتی در اختیار آن کشور گذاشت و سال بعد ترتیبی داد که افغانستان بتواند از چکسلواکی اسلحه و مهمات خریداری کند مع هذا افغانستان بیطرفی خود را حفظ کرده است.[۱]

حکومت افغانستان تا ۱۹۷۳ میلادی پادشاهی بود. در این سال پادشاه خلع شد و ژنرال داودخان حکومت جمهوری را اعلان کرد. در ۱۹۷۸ کودتائی نظامی به‌رهبری نورمحمد ترکی صورت گرفت و وی رهبر کشور شد اما در ۱۹۷۹ کودتای دیگری به‌رهبری حفیظ‌الله‌امین که همکار نزدیک ترکی بود بوقوع پیوست تا آنکه در ۱۹۸۰ امین خود قربانی کودتای دیگری شد و حکومت به‌دست ببرک کارمل افتاد.[۲]

۱. دائرةالمعارف مصاحب، ذیل کلمهٔ افغانستان.

۲. فرهنگ فارسی معین، ذیل لغت افغانستان.

شرح حال و آثار علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه

شاهزاده علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه پسر پنجاه‌وچهارم از زن پنجاه‌ودوم فتحعلی‌شاه قاجار در حدود سال ۱۲۳۴ قمری متولد شد. مادرش گل پیرهن خانم و اصلا از ارامنهٔ تفلیس لکن معروف به‌گرجی بود. هنگام فوت محمدشاه قاجار در شمیران تهران، زن او ملک‌جهان خانم ملقب به‌مهدعلیا که تا رسیدن پسرش ناصرالدین‌میرزای ولیعهد از تبریز همه‌کاره یعنی نایب‌السلطنه بود و به‌پیشکاری اعتضادالسلطنه یکی‌از دوستان مخصوصش زمام امور در دست‌او می‌گشت و چون بین علیقلی‌میرزا، مهدعلیا و میرزاآقاخان نوری عوالم یگانگی موجود و به اتفاق هم برعلیه میرزاتقی‌خان امیرکبیر کار می‌کردند و نظر این بود که میرزاآقاخان‌صدراعظم شود از این جهت همیشه علیقلی‌میرزا مورد سوءظن امیرکبیر قرار داشت و تا امیر زنده بود وی به‌اتکای مهدعلیا می‌زیست[1]. در سال ۱۲۷۲ قمری به‌اعتضادالسلطنه‌ملقب و در ۱۲۷۴ به‌ریاست مدرسهٔ دارالفنون و در ۱۲۷۵ به‌وزارت علوم (وزارت فرهنگ) منصوب شد.

در این سال وی در صدد برآمد که یک عده از شاگردان تحصیلکردهٔ دارالفنون را برای تکمیل علوم و فنون به‌اروپا بفرستد و چون در این تاریخ ناصرالدین‌شاه هم حسنعلی‌خان امیر نظام گروسی را به‌سفارت مخصوص به‌دربار فرانسه و انگلیس می‌فرستاد وزیر علوم، چهل‌ودو نفر از این محصلین را با وی به‌ریاست عبدالرسول‌خان نوادهٔ حاج‌محمدحسین‌خان نظام‌الدوله صدر اصفهانی روانهٔ پاریس نمود و قرار شد که سرپرستی‌و ادارهٔ امور و نظارت در کار تحصیل ایشان با شخص حسنعلی‌خان وزیر مختار باشد.

در موقع احداث نخستین سیم تلگراف در تهران در سال ۱۲۷۲ قمری، این کار بعهدهٔ اعتضادالسلطنه واگذار شد و او با مراقبت و مساعی کرزز[2] صاحب‌منصب توپچی و معلم

۱. البته این قضاوت آقای مهدی بامداد است.

2. Kerziz

←

دارالفنون از افسرانی که شادروان میرزاتقی‌خان امیرکبیر برای دایرکردن دارالفنون استخدام کرده بود نخستین خط تلگراف را بطور نمونه از عمارت سلطنتی تا باغ لاله‌زار احداث کرد.

در سال ۱۲۸۳ قمری تلگرافخانه را به‌اعتضادالسلطنه به‌مقاطعه دادند. در این سال ناصرالدین‌شاه بنا بر هوس شاهانهٔ خود باز به‌فکر تشکیلاتی برای مملکت افتاد و هرکسی را سرکاری گذاشت و حدود اختیارات هر یک را تعیین و اموراتی را به‌وی محول کرد. اعتضادالسلطنه در این تشکیلات علاوه بر ریاست دارالفنون، وزیر علوم و صنایع و معادن و تجارت و تلگراف و تصدی روزنامهٔ دولتی و سرپرست چاپخانه‌های کشور و ولایات و کارخانه‌ها بود، حکومت ملایر و تویسرکان نیز بعهدهٔ او واگذار شد.

در سال ۱۲۸۸ قمری پس از مراجعت ناصرالدین‌شاه از عتبات (عراق) با مشورت حاج‌میرزا حسین‌خان مشیرالدوله مجلس دارالشورای کبری را امر به‌تشکیل داد و اعتضادالسلطنه به‌عضویت آن مجلس انتخاب گردید. در سال ۱۲۸۹ قمری حکومت بروجرد نیز بر سایر مشاغلش افزوده شد.

در سال ۱۲۹۰ قمری در سفر اول ناصرالدین‌شاه به‌اروپا از همراهان شاه بود. در سال ۱۲۹۵ قمری امور بنائی دولتی یا به‌اصطلاح آن زمان ادارهٔ بنائی دیوان اعلی را بعهدهٔ وی واگذار کردند.

ازکارهای اعتضادالسلطنه وزیر علوم، تأسیس روزنامهٔ هفتگی بنام «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران به‌چاپ سنگی در سال ۱۲۸۳ یعنی نه سال پس از انتصابش به‌وزارت علوم می‌باشد و پس از انتشار دو شماره نام آن به «روزنامهٔ ملتی تبدیل می‌شود. روزنامهٔ مزبور چهار سال و اندی ازسال ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۷ مجموعاً ۳۴ شماره در تهران منتشر شده است.

اعتضادالسلطنه چون مایهٔ کاملی از معلومات قدیمه، مخصوصاً شعر و ادب و حکمت و ریاضی داشت اکثر اوقات خود را به‌مطالعهٔ کتب و معاشرت با اهل فضل و ادب می‌گذراند و خود نیز مانند غالب پسران فتحعلی‌شاه شعر نیز می‌گفت و «فخری» تخلص می‌کرد[1] و کتابخانهٔ مهم و معتبری جمع آورده بود که پس از فوتش تمام آن را برای مدرسهٔ سپهسالار جدید خریداری و وقف بر آن مدرسه کردند.

در زمان وزارت علوم اعتضادالسلطنه چندین روزنامهٔ ماهانه تحت نظر وی دایر گردید که اسامی هر یک از آنها از این قرار است: «روزنامهٔ ملت علیه ایران، «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران، «روزنامهٔ ملتی، «روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران.

در سال ۱۲۷۰ قمری علاوه بر اعتضادالسلطنه به‌لقب «وزیر علوم» نیز ملقب گردید.

←

البته این نام درمنتظم ناصری (ج ۳، ص ۲۵۶) «کرشش» و در مرآةالبلدان (ج ۴، ص ۸۱) و روزنامهٔ وقایع اتفاقیه «اوگشت زیرو» ضبط شده است.

۱. برای پی‌بردن به‌چگونگی سبک شعر اعتضادالسلطنه رجوع شود به: مجمع‌الفصحاء، رضاقلی‌خان هدایت، جلد اول، صفحهٔ ۴۴-۴۱ (چاپ طهران، ۱۲۹۵ ق).

پس از آن که ادارهٔ امور مدرسهٔ دارالفنون بعهدهٔ اعتضادالسلطنه محول شد در سال ۱۲۷۹ قمری مالیات ولایات ملایر و تویسرکان برای هزینه و مصارف مدرسهٔ مزبور اختصاص یافت و چون حکومت این دو ولایت مدتها با اعتضادالسلطنه بود او همیشه نایب‌الحکومه‌ای برای ادارهٔ امور حکومتی و جمع‌آوری مالیات ولایات مرقوم از طرف خود به‌آنجا مأمور و گسیل می‌داشت.

اعتضادالسلطنه در شب عاشورای سال ۱۲۹۸ قمری در تهران درگذشت و در حضرت عبدالعظیم به‌خاك سپرده شد.[1]

همانطور که گفته شد اعتضادالسلطنه با وجود داشتن فضل و کمال چون بیشتر به‌امور سیاسی می‌پرداخت آن‌چنان که باید آثاری از خود بجای نگذاشت. با این وجود با مطالعهٔ کتب باقی مانده از وی، احاطهٔ او به‌ادب و تاریخ معلوم می‌گردد. آثار اعتضادالسلطنه عبارتند از:

۱ــ **تاریخ وقایع و سوانح افغانستان** (کتاب حاضر).

۲ــ **المتنبئین** (در تاریخ مدعیان مهدویت) (بخشی از این کتاب با تعلیقات مفصل بنام **فتنهٔ باب** توسط استاد دانشمند دکتر عبدالحسین نوائی در سال ۱۳۳۳ ش بچاپ رسیده و بارها افست شده).

۳ــ **اکسیرالتواریخ** (تاریخ ایران ازکیومرث تا سال ۱۲۸۵ در دو جلد، جلد اول از کیومرث تا پایان روزگار زندیان، جلد دوم در تاریخ خاندان قاجار)[2]. مؤلف در صفحهٔ ۸۰ کتاب حاضر به‌**اکسیرالتواریخ** خود چنین اشاره می‌کند: «و این بنده که در آن سفر ملتزم رکاب نصرت‌مآب بوده وقایع اتفاقیه را مفصلا در تاریخ تألیف خود موسوم به‌**اکسیرالتواریخ** ثبت و مندرج نموده‌ام».

٤ــ **فلك السعادة** (در ابطال ستاره‌شناسی) که در سال ۱۲۷۸ قمری در تهران چاپ سنگی شده.

٥ــ ترجمه وشرح فصلی‌ازکتاب **آثارالباقیه عن‌القرون الخالیه** از ابوریحان بیرونی (که توسط دانشمند محترم‌آقای اکبر داناسرشت درسال ۱۳۵۲ ش در انجمن آثارملی به‌طبع رسیده). مؤلف در صفحهٔ ۱٤۸ کتاب حاضر به‌این اثر خود چنین اشاره‌کرده: «و این بنده اختیارات مذکوره را درشرح کتاب **آثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه** تألیف قدوة‌الحکماء استادالکل ابوریحان بیرونی که در این روزگار به‌شرح و ترجمهٔ آن مشغولم به‌بیان پارسی مفصلا بیان کرده‌ام».

٦ــ **رصدخانهٔ مراغه.**

۷ــ **سرگذشت امامزادگان شهر ری.**

***

۱. نگارش مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۲، ص ۴۴۲.

۲. به‌قرار اطلاع، کتاب اکسیرالتواریخ توسط آقای عین‌الله کیان‌فر مـراحل تصحیح را برای چاپ می‌گذراند.

تألیف تاریخ وقایع و سوانح افغانستان در سال ۱۲۷۳ قمری بوده و مؤلف خود در سه موضع از این کتاب به‌آن اشاره می‌کند به‌این مضمون: «و در سال تألیف این مختصر رساله که سنهٔ یکهزارودویست‌وهفتادوسیم هجری است»[۱] و «تاکنون که ماه رجب‌المرجب سنهٔ یکهزارودویست‌وهفتادوسه از هجرت حضرت ختمی‌مآب و مطابق ئیلان ئیل ترکی و مطابق سرث ماه [= مارس] هزاروهشتصدوپنجاه‌وهفت عیسوی است...»[۲] و «سال یکهزار و دویست و هفتاد و سیم از هجرت جناب ختمی‌مآب است»[۳].

علامهٔ فقید شیخ آغا بزرگ طهرانی در الذریعه این کتاب را تاریخ افغانستان معرفی نموده و نوشته‌اند: «تاریخ افغانستان ـ فارسی لطیف یقرب من ستة آلاف بیت الف باسم السلطان ناصرالدین شاه و فرغ منه فی رجب سنة ۱۲۷۳ و هی سنة فتح هرات ذکر اولاً جغرافیة افغانستان و بلادها المعروفة ثم ذکر احوال ملوکها مختصراً و بسط القول فی سلطنة احمدخان الدرانی و ذریته الدرانیین اوله (نخست سر خدای را سپاس بیکران سزد) و هو مطبوع بایران لم یذکر فیه اسم المؤلف لکن صرح المؤلف فی ملحقاته ان له ترجمه الآثارالباقیة لابی ریحان البیرونی فلذا احتمل انه للفاضل شاهزاده علی قلی میرزا اعتضاد السلطنة المتوفی سنة ۱۲۹۸ لانه مرآنفاً تاریخه الذی هو «ترجمة و شرح الآثارالباقیة.

گرچه مؤلف سعی می‌کند در رویاروئی و قیام مردم افغانستان با دولت متجاوز انگلیس، خود را همدرد مردم افغانستان بداند و حق را به‌آنها بدهد با این وجود همیشه قیام افاغنه علیه بریتانیا را با «فتنه» تعبیر می‌کند.

کتاب تاریخ وقایع و سوانح افغانستان تاکنون فقط یکبار به‌سال ۱۲۷۳ ــ یعنی همان سال تألیف ــ در تهران بچاپ سنگی رسیده و از آنجاکه حاوی اطلاعات مفیدی است به‌چاپ جدید آن اقدام شد. امید که مورد قبول اهل فضل قرار گیرد، و در شرایط فعلی برای خوانندهٔ دقیق و تیزبین ایجاد شبهه‌ای نکند. چه غرض احیای یکی از آثار هموطنان و خدمتی به‌تاریخ کشور عزیزمان بوده لاغیر.

از دانشمند محترم جناب آقای دکتر علینقی منزوی که اشعار عربی موجود در این کتاب را به‌خواهش بنده ترجمه نمودند و اجازه فرمودند که وقت عزیزشان را برای استفادهٔ بیشتر خوانندگان محترم بگیرم سپاسگزارم.

میرهاشم محدث

تهران. سوم دی‌ماه ۱۳۶۴

۱. ص ۸۱ کتاب حاضر. ۲. ص ۱۴۶ کتاب حاضر. ۳. ص ۲۴ کتاب حاضر.

بسم الله الرحمن الرحیم

نخست هر خدا را سپاس بیکران سزد که هزار گونه هنر در گوهر نوع بشر بودیعت نهاد
و فطرت او را از جنس سایر حیوانات مزیت دیگر بخشود و پس آیت لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم در شان وی فرمود سبحان من جعل
الفضائل کلها مجموعة فی فطرة الانسان و درود بی‌منتها و معدود
بر روان پاک مقصود آب و خاک و مسجود ملائک و افلاک سید دو سرا و خواجه
لولاک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ختم رسل خواجه پیغمبران که لوای
رسالت از عرش تا فرش کشید و سالکان حق را بنور هدایت از مسلک ظلمات کفر نجات بخشید
و اکرم من تحت العرصة کلها و من فوقها اصلا و فرعا و محتدا

فانّا هم کالا اذا ما اجتدیته   وافضلهم حبًّا ونفسًا ومحتدا

و بر آل و اصحاب اطیاب او که پیشکاران کارگاه دین ایزد و دانایان عوالم علم الیقین
سیما ابن عمه و کاشف غمه و خلیفه بلا فصل اسد الله الغالب مولانا امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اما بعد در عهد سلطنت و نوبت خلافت
سلطان سلاطین جهان شاهنشاه ملک گیر کشورستان مولی ملوک العرب والعجم
مالک رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السماء المظفر علی الاعداء
ظل الله تعالی فی الارض قهرمان اهل الدنیا بالطول والعرض معین الدنیا والدین

خسرو روی زمین ناصر دین شه که بزرم   چون رها کرد خدنگ از دل سندان گذرد
بين الملوك الغابرين وبينه   في الفضل ما بين الثريا والثرى
نسخت خلائقه الحميدة ما أتى   في الكتب عن كسرى الملوك وقيصرا

خلد الله سلطانه و اوضح علی العالمین برهانه که سال یکهزار و دویست و هفتاد و سیم
از هجرت جناب ختمی مآب است و نهم از جلوس میمنت مانوس شاهنشاه مالک
الرقاب صدر وزارت و دست صدارت از وجود ذیجود ملجأ الانام مدبر المهام
کهف الراجین غوث المحتاجین شمس الوزراء و فخر الکبراء جناب جلالتمآب اشرف
ارفع شخص اول دولت و صدر اعظم مملکت ایران میرزا آقاخان نوری دام الله



بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

نخست مرخدای را سپاس بیکران سزد که هزارگونه هنر درگوهر نوع بشر بودیعت برنهاد و فطرت او را از جنس سایر حیوانات مزیت دیگر بخشود، سپس آیت لقدخلقناالانسان فی‌احسن تقویم[1] درشأن وی بفرمود.

سبحان من‌جعل الفضائل کلها   مجموعة فی فطرة الانسان[2]

و درود بی‌منتها و نامعدود برروان پاك مقصود آب و خاك و مسجودملائک و افلاك، سید دوسرا و خواجهٔ لولاك محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله‌وسلم، ختم رسل خواجهٔ پیغمبران که لوای رسالت از عرش به‌فرش کشید و سالکان حق را به‌نور هدایت ازمسلك ظلمات کفر نجات بخشید.

واکرم من‌تحت العریضة کلها   ومن فوقها اصلا و فرعاً ومحتداً

فانداهم کفاً اذاما اجتدیته   وافضلهم حیاً و نفساً ومعهداً[3]

و برآل و اصحاب اطیاب اوکه پیشکاران کارگاه دین‌اند و دانایان عوالم علم‌الیقین سیماابن عمه وکاشف غمه و خلیفته بلافصل اسدالله‌الغالب مولانا

۱. آیهٔ ۴، سورهٔ تین.
۲. منزه بادکسی که همهٔ فضائل را فراهم در فطرت انسان قرار داده است.
۳. بزرگوارترین کس در زیر پهناور (آسمان) و بالای آن از نظر ریشه و فرع و نشئتگاه و سخی‌ترین ایشان از نظر دست و بهترین ایشان از نظر نفس و دل و عهد و پیمان.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه وعلیهم اجمعین.

امابعد: درعهد سلطنت ونوبت خلافت‌سلطان سلاطین‌جهان، شاهنشاه ملک‌گیر کشورستان، مولی ملوک‌العرب والعجم، مالک رقاب‌الامم، حافظ بلادالله، ناصر عبادالله، المؤید من‌السماء، المظفرعلی الاعداء، ظل‌الله تعالی فی‌الارض، قهرمان اهل‌الدنیا بالطول و العرض، معین‌الدنیا والدین،

خسرو روی‌زمین ناصردین‌شه که به‌رزم — چون رها کرد خدنگ‌ازدل‌سندان‌گذرد
بیـن الملوک الغابـریـن وبینه — فی‌الفضل ما بین الثریـا و الثری
نسخت خلائقه الحمیـدة ما اتـی — فی‌الکتب‌عن کسری الملوک‌وقیصرا[1]

خلدالله سلطانه واوضح علی العالمین برهانه که سال یکهزارودویست‌وهفتاد وسیم از هجرت جناب ختمی‌مآب است و نهم از جلوس میمنت مأنوس شاهنشاه مالک الرقاب، صدر وزارت و دست صدارت از وجود ذیجود ملجأ الانام مدبرالمهام، کهف‌الراجین غوث‌المحتاجین، شمس الوزراء و فخرالکبراء جناب جلالت مآب‌اشرف ارفع، شخص اول دولت و صدراعظم مملکت ایران میرزا آقاخان نوری ادام‌الله اجلاله آراسته گشت و به‌یمن‌بخت‌مسعود و نیروی همت بلند و مساعدت اقبال بی‌زوال شاهنشاه عالم پناه واستصواب رأی ملک آرای مملک پیرای آن جناب، ملک هرات و سایر ممالک افغانستان که از بدو پادشاهی پیشدادیان جزء وضمیمهٔ دولت ایران بود و قریب سه‌قرن همی رفت که از حوزهٔ این ملک بدر رفته ودیگران به‌تغلب گرفته بودند مفتوح گشته و به‌مضمون اعطالقوس باریها واسکن‌الداربانیها برملک بی‌زوال این شاهنشاه بی‌همال برافزود، این بنده را بخاطر فاتر رسید که برخی از سوانح عظیمهٔ آن مملکت را به‌رشتهٔ تحریر درآورد و عبرةلاولی الابصار به یادگار در روزگار بگذارد ولهذا به‌نگاشتن این رساله پرداخت. و من‌الله‌التوفیق و علیه‌التکلان.

افغانستان: مملکتی است وسیع و با تحدید اهالی اروپا طول آن از جانب مشرق بطرف مغرب هزار میل مسافت است و عرضش از جهت شمال بجانب جنوب

۱. میان پادشاهان گذشته و میان او در فضل مانند زمین و آسمان است. اخلاق حمیدهٔ او نسخ کرده است آنچه را که از اخلاق حمیدهٔ کسری و قیصر درکتابها یاد شده است.

هفتصدوهشتادمیل است. و این مملکت از کشمیر تا جلگهٔ هرات گسترده است و اهل اروپا آن را «ایران مشرقی» گویند چه پیوسته جزء ایران و تابع سلاطین آنجا بوده و شهرهای بزرگ آن هرات و کابل و پیشاور و قندهار و کشمیر و بلخ و غزنین است.

اما شهر هرات: از شهرهای قدیم مشرق زمین است. عرضش به‌رصد ایرانیان سی‌وچهار درجه و سی دقیقه و طولش از جزایر خالدات نودوچهار درجه وبیست دقیقه و انحراف قبله‌اش از نقطهٔ جنوب به‌سمت مغرب پنجاه‌وچهار درجه و شش دقیقه و از قرار رصد اهل اروپا عرضش سی‌وچهار درجه و چهل‌وپنج دقیقه است. و قلعهٔ هرات در استحکام باسد سدید اسکندری دعوی انبازی می‌کند و دیده‌بان بروجش با دختران سپهر همرازی و حافظین وی غله را به‌سنبله و کاه را به‌کهکشان سپرده.

از چهار ارکـان دور سبع سمـوات طبـاق
نـردبانی گـر کنـد تـرتیب عقـل دوربیـن
نـاید از دستش کـه پا بـر گوشهٔ بـامش نهد
گر شود آن سبعه‌اش سبعین و وان چهار اربعین

و در بنای وی اقوال مختلف است. به‌روایتی هری نام دختر ضحاک تازی، آن را بنا نهاد و از آنجاست که آن را «هری» نیز گویند. به‌قولی از بناهـای جهان پهلوان نریمان است و شاعری در تفصیل بانیان هرات گفته:

لهراسب نهادست هـری را بنیاد — گشتاسب زنو بنای دیگر بنهاد
بهمن بنوی عمارتی دیگر کـرد — اسکندر رومیش همی داد بـه‌باد

و آن قلعه‌ای است بسیار سخت و مرتفع و به‌وضع بنامربع و هرضلع آن یکهزاروهشتصدگام است که هزاروهشتاد ذرع باشد. و پنج دروازه دارد: دروازهٔ قندهار، دروازهٔ خشک، دروازهٔ ملک، دروازهٔ عراق، دروازهٔ قوبیچاق. و درنوشتجات اهالی هرات آن دروازه را «قطب چاق» می‌نویسند و ظاهراً دراصل، دروازهٔ قبچاق بوده و به‌لسان افغانی تحریف شده است. از طرف خارج، اول خندق است و پس از آن خاکریز که آن هم به‌ارتفاع مورب بیست‌وپنج گام است که مسقط‌الحجرش

چهارده گام است و پس از آن «شیرحاجی»[1] است و پشت آن باز خاکریز دیگر است که ارتفاع آن نیز بیست‌وپنج گام است و پشت آن همچنان شیرحاجی است و پشت شیرحاجی، دیوار قلعهٔ شهر است و پشت آن دیوار، خاکریز دیگر است که داخل شهر است.

مجملا این شهر مشتمل بریک خندق و سه‌خاکریز و دو شیرحاجی و یک دیوار است. و هری رود در غایت گوارندگی از برابرش روان است. اکثر اطراف شهر، باغ و بوستان و در فصل تابستان پیوسته باد شمال می‌وزد و اگر نسیمش را نسیم نعیم گویم می‌سزد. و گفته‌اند: لوجمع‌تراب الاصفهان و شمال‌الهرات و ماء الخوارزم فی‌بقعةلم‌یمت‌الناس فیها ابدا. و در وصف هرات گفته‌اند:

گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام؟
در جوابش راست خواهی گفت او را گوهری
این‌جهان را همچو دریادان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

آن دیار در حین حکومت ملوك غور بـه‌نوعی آبادان شد که به‌روایت مجدالـدین محمدالحسینی صاحب **زینةالمجالس** چهارصدوچهل‌وچهارهزار خانـه و دوازده‌هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا در وی دایرشد. العهدةعلی‌الراوی.

هرات پیوسته از شهرهای معظم ایران بود و غالب ازمنه و اوقات پایتخت و دارالملک سلاطین ایران بوده و چون نـادرشاه افشار بدرود جهان فانی کرد از حوزهٔ ملک ایران به‌در رفت و به‌تصرف سلسلهٔ‌درانی درآمد تا ایالت آنجا به‌شاهزاده کامران میرزا رسید و یار محمدخان الکوزائی که وزیر وی بود بر ولینعمت خویش خیانت کرده وی را بگرفت و خودبدان ملک مستولی گشت. و چون او درگذشت پسرش سعید محمدخان قائم مقام پدرگشت و استیلای این پدرو پسر درآن ملک به توسط توسل و امضای دولت علیهٔ ایران بود زیرا که یار محمدخان درآغازتصاحب آن حدود، روی اطاعت برزمین نهاد و از درگـاه جهان پناه «ظهیرالدولـه» لقب

۱. شیر حاجی حصاری را گویند کـه بر دور حصار درون باشد، دیوار مستحکمی کـه گرد قلعه‌های جنگی کشند (معین).

یافت و پیوسته خدمات لایقه از وی به‌ظهور می‌رسید. ولی پسرش سعیدمحمدخان با کمال حمایت و جانبداری دولت علیه و مرحمت لقب ظهیرالدوله با ولینعمت خویش خیانت کرده عصیان ورزید و کار هرات را چنان مغشوش ساخت که عموم خلق براو شوریدند و او را گرفته محبوس داشتند. و شاهزاده محمدیوسف میرزا نوادهٔ شاهزاده فیروز میرزا فراراً از مشهد مقدس در سیم شهر محرم‌الحرام سنهٔ یکهزارودویست وهفتاد و دو هجری وارد هرات گشت و زمام حکومت به‌دست گرفت و عریضهٔ چاکری به‌اولیای دولت علیه عرضه داشته اولیای دولت علیه به‌ملاحظهٔ آن‌که شاهزاده محمدیوسف میرزا از خاندان حکومت و از بزرگ‌زادگان افغانستان است و هم پروردهٔ نعمت این دولت است حکومت او را امضا داشته در حق او کمال مرحمت مبذول داشتند.

در خلال این احوال امیر دوستمحمدخان حاکم کابل طغیان نموده دراول، دست‌اندازی به‌قندهار نموده و پس از آن به‌خیال تصرف هرات افتاد. شاهزاده محمدیوسف میرزا به‌اتفاق اعیان هرات سراسیمه عرایض متعدده به‌اولیای دولت علیه نوشته از طغیان وداعیهٔ امیر دوستمحمدخان اظهار غلق و اضطراب نموده مستدعی حمایت و رعایت و فرستادن لشکر شده و بعد از مأموریت، لشکرشاهزاده محمدیوسف‌میرزا و سرتیپ عیسی‌خان بردرانی با سایر بزرگان هرات عصیان نموده و آن لشکری که با کمال اطمینان در اول به‌معاونت هراتیان و حفظ و حراست خانه ومال ایشان هم برحسب تمنا و استدعای آنها فرستاده شده بود گرفتار حملات متواتره و صدمات متوالیهٔ افاغنهٔ هرات شدند.

جزتنابنو سعد بحسن فعالنا   جزاء سنمارو ماکان ذاذنب[1]

بنابراین افواج از پی‌افواج بانواب اشرف والاحسام‌السلطنه سلطان‌مرادمیرزا والی مملکت خراسان فرستاده شد و اسباب تنبیه و گوشمال سرکشان هرات فراهم آمد و هرات روز شنبه بیست‌وپنجم شهرصفرالمظفر سنهٔ هزارودویست‌وهفتادوسهٔ هجری مفتوح گشت. للەدرالقائل وهوشمس‌الشعراء:

شهر هری بـه‌قهر گرفتن طلسم‌بود   بشکست آن طلسم شهنشاه نامدار

۱. بنوسعد کارهای نیك مارا سنمارمآبانه پاداش دادند و این گناه ما نیست.

و در روز دوشنبه چهارم شهر ربیع‌الاول این مژده به‌دارالخلافهٔ باهره‌آمد.

کابل: به‌رصد ایرانیان طولش از جزایر خالدات یکصدوپنج‌درجه‌وبیست دقیقه و عرضش سی‌وسه درجه و چهل‌دقیقه و انحرافش شصت‌ونه درجه و سی‌وپنج دقیقه از جنوب به‌طرف مغرب و به‌رصد اهالی اروپا عرضش سی‌وچهار درجه و بیست‌وهفت دقیقه.

شهر کابل در کنار مجمع رودمیدان و رود لوکر واقع است و بیوت آن را بیشتر با چوب برآورده‌اند و به‌تخمین پنجاه‌هزار کس در آن شهر سکنی دارند.

پیشاور: بزعم راصدین ایران، طولش از جزایر خالدات نودوهفت درجه و ده دقیقه و عرضش از خط استوا سی‌وسه درجه وبیست‌وپنج دقیقه و انحرافش از نقطهٔ جنوب به‌طرف مغرب شصت درجه و پنجاه‌وشش دقیقه، و به‌زعم اهل اروپا عرضش از خط استوا سی‌وچهار درجه و هفت دقیقه. و آن شهری است عظیم و ازابنیهٔ قدیم، هوایش گرم و آبش هم از رود است و هم از چاه. درزمینی بسیار هموار واقع است و قریب سی‌هزار خانه دارد همه دوطبقه و سه‌طبقه بالای هم ساخته شده و همهٔ بنای آن از گچ و آجر است. بلوکات و نواحی آن با روح و دلگشاست. میوه‌های گرمسیری آنجا مرغوب و غلات و حبوب بسیار نیکو دارد خاصه برنج آنجا که به‌لطافت در تمام روی زمین معروف است. سکان آنجا از امم مختلفه از قبیل ترك و تاجیك و افغان و هندو می‌باشند و جمعیت افغان از سایر فرق در آن حدود زیاده است.

قندهار: موافق رصد اهل‌ایران طولش از جزایر خالدات یکصدوهفت‌درجه و چهل‌دقیقه و عرضش سی‌وسه درجه و انحرافش هفتادوپنج درجه و نوزده دقیقه از جنوب به‌طرف مغرب، و به‌رصد اهل اروپا عرضش سی‌ودو درجه و سی‌وپنج‌دقیقه، و مردم آنجا به‌تخمین هشتادهزار کس می‌شوند.

شهر قدیم قندهار را که مشهور به«حسین شاهی» بود نادرشاه افشار به‌جهت آن که وضع بنای آن مثلث بود و نظیر نحوست در شکل مثلث است و اتصال غربی او به‌فیروزکوه، در سال هزارویکصدوپنجاه هجری پس از تسخیر خراب کرد و در حوالی آن شهری بنا نهاد مسمی به«نادرآباد» و احمدشاه صدوزائی‌درانی به‌مسافت

دومیل به‌طرف شمال در پهلوی آن قلعه‌ای بنا کرده وی را «اشرف‌البلاد» نام نهاد. و اکنون این قندهار معروف اوست چنانچه در نقشه معلوم است.

کشمیر: به‌رصد اهل ایران، طولش یکصدوهشت درجه و عرضش سی‌وپنج درجه و انحرافش هفتادویک درجه وسه‌دقیقه از جنوب است به‌طرف مغرب، و به رصداهل اروپا عرضش سی‌وچهار درجه و سی دقیقه.

کشمیر از متنزهات دنیا و تمام کوهستان است و ازکمال صفا و خرمی «بهشت هندوستان»ش می‌نامند. و پایتخت آنجا شهری است بسیار معمور وآباد و جمعیت آنجا از روی تخمین یکصدوهشتادهزارکس می‌شود. گاهی در تصرف سلاطین هندوستان و گاهی جزء افغانستان و به‌تصرف سرداران آنجا بوده.

بلخ: به‌زعم اهل ایران طولش یکصدو یک‌درجه و عرضش سی‌وشش درجه و چهل‌ویک دقیقه و انحرافش شصت‌درجه و سی‌وشش دقیقه، و به‌رصداهل‌اروپا عرضش سی‌وشش درجه وچهل دقیقه است.

بلخ سابقاً جزءمملکت خراسان بود و جمعیت آنجا از افاغنه و ازبک است که بعضی از آنها در قصبات و قری و برخی در خیمه وچادرسکنی دارند. بلخ در قدیم از شهرهای مشهور بوده. به‌زعم اهل ایران، سیم شهر دنیاست که کیومرث بنا کرده و به‌جهت حوادث چندکه براو روی داده چندان آباد نیست و اکنون همهٔ ولایت بلخ مشتمل بر سیصدوشصت قریه است.

غزنین: طولش از قرار رصد اهل ایران یکصدوچهار درجه و بیست دقیقه و عرضش سی‌وسه درجه و سی‌وپنج دقیقه و به‌رصد اهل اروپا عرضش سی‌وسه درجه و هفت دقیقه و نام حسابی او غزنه است.و در زمان سلطان محمود غزنوی‌دارالملک ایران و هندوستان بوده و ازکمال آبادانی و جمعیت، او را«مدینهٔ ثانی» می‌گفتند. اکنون خراب است.

مملکت افغانستان از اول دولت سلاطین عجم تا ظهور دولت و ملت اسلام موافق تاریخ ایران وفرنگستان تابع وجزء ایران بوده. بعدازظهوردولت وملت اسلام به‌واسطهٔ ضعف سلاطین عجم به‌تصرف سلاطین هند از قبیل رتبیل و غیره درآمد و در اواسط دولت بنی‌امیه لشکر اسلام آنجا را مفتوح ساخت. پس از آن طاهریان

و سامانیان و سلاجقه و غزنویان و خوارزمشاهیان و از پس ایشان سلاطین مغول و آنگاه ملوک کرت و تیموریان هریک یداًبید به‌نوبت متصرف بودند و دربدو دولت صفویه دیگر باره سلاطین هندوستان روزی چند در این مملکت طرح مداخلت افکندند، تا شاه عباس ثانی به‌حکم رؤیا و امر امیر مؤمنان اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب- صلوات‌الله و سلامه علیه- لشکر کشیده قندهار را مفتوح ساخت. و همچنان به‌تصرف سلاطین صفویه بود تا در زمان شاه سلطان حسین که گرگین‌خان ملقب به«شاهنوازخان» والی گرجستان مأمور به‌حکومت قندهار گشت میرویس غلجائی از بی‌اعتدالی همراهان وی به‌اصفهان روی نموده پناه به‌درگاه آن‌پادشاه برد و در آنجا دادرسی نیافته به‌مکهٔ معظمه شتافت. بعد از مراجعت به‌قندهار که گرگین‌خان به‌عزم تنبیه طایفهٔ کاکری‌ساکن خارج قندهار رفته بود میرویس او را دستگیر نموده کارش بساخت. کیخسروخان برادرزادهٔ گرگین‌خان به‌تنبیه میرویس و تسخیر قندهار مأمور گشت. او نیز از صدمت جماعت ابدالی و غلجائی به‌عم خویش پیوست. پس از آن محمدزمان‌خان شاملو قورچی باشی مأمور گشت. وی نیز به مقصد نارسیده روزش به‌سر رسید.

میرویس هوتکی از غلجائی مدت هشت سال در قندهار حکومت کرد. و چون وی درگذشت برادرش عبدالعزیز به‌جای وی برنشست. محمود ولد میرویس عم‌خویش بکشت و خود به‌حکومت آنجا می‌پرداخت. چون دست تعرض از خویش کوتاه دید بسیج راه کرده کوچ برکوچ از راه کیج ومکران به‌اصفهان آمده آن بلد را مفتوح ساخته سلطنت می‌کرد تا به‌مرض جنون و خبط دماغ مبتلا شده‌اشرف وی را کشته سلطان شد. و بعد از آن شاه سلطان حسین را با بسیاری از اولاد و اقارب وی مقتول ساخته سلطنت می‌کرد. و میرزا قوام‌الدین قزوینی را در تعزیت آن سلطان شهید به‌زبان عربی قطعه‌ای است که الحق نیکو گفته:

اظلمت الارض لقتل امری — احسانة قدملأ الخافقین
الشاه سلطان حسین الذی — قدجاوزت اعلامه الفرقدین
انشأ فی‌تاریخه هاتف — فقال تجدید لقتل الحسین[1]

۱. زمین روسیاه شده است ازکشتن مردی که نیکیهای او مشرق و مغرب را پرکرده بود. شاه ←

تا آن که نادرشاه افشار به‌مدافعت وی برخاسته کیفر هردو کشیده و بساط وی در پیچیده دست تعدی سایر بیگانگان را از ایران کوتاه ساخته خود برسریرسلطنت جلوس کرد و میرزا قوام‌الدین مذکور نیز در جلوس وی این دوماده تاریخ را به عربی و فارسی گفته: «الخیر فی ما وقع» و:

اسکندرشان بـــه‌نصرو تأیید وظفر — برمسند جم گشت عدالت گستـــر
تـــاریخ جلوس میمنت مأنـوسش — «ذوالقرنینی است تـــاج اقبال‌بسر»

=۱۱٤۸

تمام افغانستان بل‌تمام هندوستان و تـرکستان ضمیمهٔ ممالك ایـران شد.

بعد از نادرشاه چون ایران ملوك طوایف شد احمدخان صدوزائی ازبامیزائی ازدرانی‌نایب‌ایشیک آقاسی باشی نادرشاه— که‌بعضی او را یساول صحبت‌گفته‌اند— دعوی شاهی کرده خود را «احمدشاه» خواند و در افغانستان بنای حکمرانی بنهاد چنان که شرح احوال او و اولاد او مفصلا نقل خواهد شد.

در بـیان اصـل و نسب افـاغنه و ذکر اسامی طبقات آن طایفه

چون در این رساله که مبتنی است برشرح احوال و ذکر تاریخ مملکت افغانستان، ناچار است از ایراد نسب و طبقات طوایف افغان از قراری که ضبط‌بطون تواریخ و ثبت متون انساب است[لهذا می‌نگارد که] در بدایت نسب این طایفه که از کجا منشعب و به کجا منتهی می‌شود اختلاف بسیار است:

بعضی برآنند که در زمان حضرت سلیمان— علی‌نبینا وعلیه‌السلام— شخص افغان نامی بوده که حضرت وی را به‌سر کاری بنائی مسجداقصی مأمور فرمود واین طایفه را سلسلهٔ نسب منتهی به‌اوست.

جماعتی‌را عقیده این است که ازنسل اسحاق‌بن ابراهیم خلیل—علیه‌السلام—

→ سلطان حسینی که درفشهای پیروزی او از فرقدین گذشته بود. هـاتف در تاریخ او گفت: «تجدید لقتل‌الحسین».

اند. و گروهی این طایفه را منتهی به‌قبطبن مصرا[1] می‌دانند که نیاکانشان درعهد حضرت کلیم‌الله از مصر فرار و به کوهستانات شرقی ایران پناهیده‌اند.

و بعضی گویند افغان، معرب اوغان است و او اسم شخصی از بنی‌اسرائیل از ابناء طالوت بوده است که پس از غلبه برجالوت در میان بنی‌اسرائیل به‌سروری و شاهی معزز و مباهی آمد. چون طالوت تخت را به‌تختهٔ تابوت بدل و حضرت داود(ع) را سروری آن قبیلهٔ جلیله بی‌جنگ و جدل میسر آمد، در زمان عدالت آن حضرت وسلیمان پسرش— علی‌نبینا وعلیهما‌السلام— قبایل بنی‌اسرائیل ازجور و تعدی وحیف‌ومیل آسوده در پناه آن دو پیغمبر والاجاه در کمال آسایش و رفاه می‌بوده‌اند. چون حضرت سلیمان به‌دارجنان خرامید هرج‌ومرج درمیان بنی‌اسرائیل پدید آمد و رفته‌رفته مایهٔ‌شر و فتنه ازدیاد پذیرفت تابخت‌النصر برایشان نصرت‌یافته و بیت‌المقدس را گرفته خراب و بسیاری از نساء و رجال وصبی و اطفال ایشان را اسیر کرده و هفتادهزار از ایشان را کشته طایفهٔ اوغان از خوف‌جان و حفظ نساء و صبیان از ولایت شامات فرار و دربدوعرب، بنای استقامت و قرار گذاشتند. چندی درظل عنایت اعراب در آن وادی بی‌علف وآب اقامت کرده از قلت علوفه و تنگی آزوقه کارشان به‌جان و کارد به‌استخوان رسیده به‌مرورد هور برخی به‌دیار هند رفته در همانجا مانده با خالدبن ولید که از عظماء قریش و در زمان خلافت ابوبکر، سردار و سپهسالار بود مواصلت کرده درظل رعایت او به‌سر می‌بردند. و در هنگام استیلای عرب و ملوك عجم، افغان ازجهت وسعت معاش به‌صوب فارس و کرمان رفتند. در فتنهٔ چنگیزی در ایران نیزتاب استقامت نیاورده از راه کیج ومکران به سمت هند و ملتان رفته آنجا را محل اقامت و مکان استقامت قرار دادند.

اما چون مؤلف را وثوق و اعتمادی چنان که باید به‌هیچیک از این اقوال نبود چندان که شاید به کشف حقایق اصل ونسب این فرقه نپرداخت ولی شعب و قبایل و بطونی که اکنون دارند و از سران و سرداران آنها به‌طور تحقیق شفاهاً شنیده شده به‌اسامی طبقات آنها اشاره وزان‌پس به‌گفتار حالشان می‌پردازد.

۱. جمال‌الدین احمدبن عنبه، الفصول الفخریه، به‌اهتمام سید جلال‌الدین محدث ارموی، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳، ص ۸.

اسامی طبقات آن طایفه[=افاغنه]

سلسلهٔ اول افغان معروف به‌سره‌بنداست که منشعب به‌سه شعبه می‌شود:

اول: ابدالی:

که احمدشاه صدوزائی[1] آنها را موسوم به‌درانی‌ساخت و خود را «بدردرانی» و معروف این است که از اولاد حسن ابدال هستند که قبرش در پیشاور است. و ابدالی را چند طایفه است:

تیرینی که دو شعبه می‌شود: اسپرتیرین، تورتیرین.

بارکزائی که چند شعبه می‌شود: محمدزائی، شیرزائی، اچکزائی، نصرت‌زائی، سندرزائی.

فوفلزائی که آن‌نیز چندشعبه است: بامیزائی، صدوزائی، مادوزائی، منکل‌زائی، سیمل (؟) زائی، ایوب زائی، حسن زائی، کنلق.

الکوزائی نیز چند شعبه است: خالوزائی، ژکوزائی، کویزائی، یعقوب‌زائی.

نورزائی دو شعبه می‌شود: پاتان زائی، بابوزائی.

اسحاق‌زائی.

علیزائی دوشعبه می‌شود: حلوزائی، حسن زائی.

و دو طایفهٔ: ماکوئی، خوکیانی.

دویم: طایفهٔ بردرانی:

و این طوایف نیز از احمدشاه به‌این اسم موسوم شدند: ختک، یوسف زهی، مهمندی، خلیل، صافی، شین‌واری، بنکشی، افریدی، داود زائی، خوکیانی.

سیم: طایفهٔ کاکری:

سران، کیزائی، عبدالله‌زائی، احمدزائی، پنی، داوی، مندوزائی، سلیمان‌زائی، آپوزائی، لوانی، اربحیلی، سینی، سنت یائی، شموزائی، طرفرائی، بازائی،

۱. این طایفه را بدین جهت سدوزائی می‌گویند که اعلیحضرت احمدشاه‌بن محمدزمان خان‌بن سرمست‌خان‌بن شیرخان‌بن خواجه خضرخان‌بن سدو است. و این سدو به‌قرار ذکر صاحب کتاب حیات افغانی درماه ذی‌الحجهٔ سال نهصدوشصت‌وپنج هجری تولد یافته به‌موجب امر شیخ اکوی زاهد موسوم به‌اسدالله شده نود و هشت سال زندگی‌کرده و نامش به تلفظ عوام معروف به «سدو» گردیده است (سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵).

دومری،وزیری، تیمنی، مخیلی.

سلسلهٔ دویم افغان، ارغج است.

غلیجائی و آن چند طایفه است: هوتکی، توخی، ترکی، اندری، سهاك، سلیمان خیل، علی‌خیل،ابراهیم خیل، هودخیل، ناصری، وردك، میخیل،استوریانی، کندی، متی، بختیاری.

در بیان وقایعی که بعد از قتل نادرشاه‌افشار روی داده و سلطنت احمدشاه صدوزائی‌از بامیزائی ازدرانی و تفصیل سلطنت سایر اولاد و احفاد وی

بعد ازکشته شدن نادرشاه در فتح آباد خبوشان در تاس تپهٔ قوچان، طایفهٔ افغان ازبکیه و ترکمانیه که با قزلباشیه معاند بودند و دولت نادری را معاضد، باقزلباشیه جنگ در پیوسته ایشان را شکسته اردو راغارتیده هریک از اقوام مختلفه راه‌یورت و مساکن خویش پیش گرفتند. نورمحمدخان علیزائی که بعد ازعزل‌غنی‌خان سردار افغان بود با سوارهٔ افغان به‌قندهار رفتند و احمدخان صدوزائی که نسبت به‌شان خود قرین ذلت وهوان می‌زیست با ایشان همعنان وتا قندهار تابع امرونهی نور محمدخان می‌بود. وچون به‌مساکن خویش نزول کردند نورمحمدخان راکه شایستهٔ رتبهٔ بزرگی نمی‌دانستند معزول کرده رؤساوسرخیلان هرفرقه وطایفهٔ افغان چون حاجی‌جمال‌خان احمدزائی از بارکزائی ازدرانی و نورمحمدخان‌علیزائی و موسی‌خان اسحاق‌زائی مشهور به‌دیکی و محبت‌خان فوفلزائی و نصراللهخان نورزائی و میرهزارخان الکوزائی و غیر آنها در مزار شیرسرخ که در شهر نادرآباد واقع بود جمع‌گشته و به‌مجلس مشاورت نشسته گفتندکه پس از این ما طایفه را در دولت ایران با امراء قزلباش وجه‌معاش صورت نخواهد گرفت. بهتر آن است که یک نفر راکه شایستهٔ سروری و رتبهٔ بزرگتری داشته باشد از میان خویش ممتاز و به‌متابعت او با هم یکدل و دمساز آئیم و اشخاص مذکور هیچیک سربه‌سروری دیگری فرود نمی‌آوردند.

چند روز در میانه هنگامهٔ قیل وقال گرم بود و احمدخان که به‌علونسب

زیاده برتر و پدر و برادرش در هرات و سایر صفحات همیشه سمت حکمرانی داشته در آن میانه گوش به‌گفتگوی ایشان داده از غایت همت و بزرگواری از خویشتن اظهاری نمی‌کرد تا درویشی خاک‌نشین که در زاویهٔ آن مزار فیض آثار عزلت‌گزین بود و از قیل‌وقال سرداران افاغنه ملول گشته احمدخان را از روی کشف و کرامت، شایستهٔ پادشاهی ولایق سلطنت دیده برزبان آورد که این شغل از جانب‌خدای با این مرد حوالت است شما چرا به‌خیال محال افتاده‌اید؟ پس خوشهٔ گندمی را از زمین برآورده به‌جای تاج و افسر برسرش زد. رؤسای افغان خصوصاً حاجی جمال‌خان که به‌قوت و شوکت از همه در تزاید بود به‌پادشاهی احمدخان تن در داده پس تمامی رؤسا و سرداران افغان از روی انصاف به‌بزرگی او اذعان کردند. ولیکن مردم کلمات آن درویش را از القاء و تدابیر احمدشاه می‌دانند[1].

در این اوان تقی‌خان شیرازی[2] که حسب‌الامر نادرشاه به‌تحصیل و جمع‌آوری مالیات سند وپنجاب رفته بود وارد قندهار شد و به‌قدر دو کرور جنس و نقد همراه داشت. احمدشاه چون‌گنج بادآوردآن کنوز جنس ونقد را به‌حیطهٔ ضبط

۱. نیاکان احمدخان متوطن و متمکن ملتان بوده و ولادت وی در آنجا رو نموده و از سبب بعضی حوادث درکودکی با پدرش محمد زمان‌خان در قندهار واز آنجا وارد هرات‌گردیده مسکن گزید. بعد از چندی با ذوالفقارخان برادر خود گرفتار قید غلجائیان شده درقندهار زندانی بود تاکه اعلیحضرت نادرشاه افشار قندهار را مسخرکرده ایشان را از محبس برآورده مورد الطاف و وجه مؤونتشان را به‌اندازهٔ کفاف معین فرموده مأمور اقامهٔ مازندران نمود. و احمدخان به ملازمت رکاب نادری اختصاص یافته خدمات شایسته به تقدیم همی رسانید وهمواره به‌حضور اعلیحضرت نادرشاه می‌بود و او ازوی بسی رضامندی‌وخرسندی می‌نمود. چنانچه در اکثر مجالس بارعام به‌امراء و ندمای خود می‌گفت که در ایران و توران و هندوستان مردی چون احمدخان حمیده خصال و پسندیده افعال ندیدم. و او را با سه‌چهار هزارسوار از طایفهٔ ابدالی ـ که حال معروف به‌درانی است ـ از خیمه و سراپردهٔ خویش کنار نمی‌فرمود. از آنجا که آثار بزرگی از چهره‌اش ظاهر بود روزی اعلیحضرت نادرشاهش پیش خوانده به‌وی گفت که نشان سروری از جبهه‌ات هویداست و پس از من بر سریر حکمرانی خواهی نشست. این را گفته گوش اورا به‌یادداشت قول خویش به‌دست خود مالش داد وگفت که پس از من رعایت حقوق مرا نموده با اولادم به‌رفق و مدارا سلوك نمائی. آخرالامر به سیاق ارباب‌الدول ملهمون چنان شد که نادرشاه گفته بود (سراج‌التواریخ، ص ۹).

۲. در سراج‌التواریخ: «تقی‌خان اخته بیگی».

آورده از وفور انعام، دلهای بدخواهان را رام و سررشتهٔ امور خویش را انتظام داده توقف قندهار را باعث اختلال کار دانسته به‌عزم تسخیر کابل روان گشت. ناصرخان حاکم آنجا مقاومت را تحمل نیاورده به‌صوب پیشاور حرکت کرد و احمدشاه بدون منازعت، کابل را مسخر و روانهٔ پیشاور گردیده ناصرخان التجا به‌درگاه احمدشاه آورد. احمدشاه چندی به‌جهت نظم افاغنهٔ کوهستانات در پیشاور به‌سربرده و تهیهٔ لشکر را دیده به‌طرف لاهور عازم آمد. حیات‌الله‌خان ولد زکریاخان که از نادرشاه ملقب به«شاهنواز» و پس از فوت پدر به‌صوبه‌داری لاهور و پنجاب سرافراز بود با توپخانهٔ سنگین و سپاهی فراوان به‌عزم مدافعهٔ افاغنه از شهر بیرون آمده خارج لاهور رامعسکر کرده و تفصیل وقایع را به‌محمدشاه‌بن‌جهانشاه‌بن‌معظم شاه‌بن اورنگ زیب گورکانی نوشت و از وی استمداد نمود.

محمدشاه چون ازکیفیت واقعه آگاه شد احمدشاه ولد ارشد خویش را با لشکر و توپخانه به‌مددشاهنوازخان ارسال داشت. قبل از ورود احمدشاه گورکانی، شاهنوازخان به‌عدت وکثرت خویش‌مغرور شده از لاهورحرکت وکنار رودجهاب را معسکر کرده احمدشاه درانی چندی در این طرف آب تاب آورد و چون عبور از آنجا را به‌غایت مشکل دید توکل برخدای کرده روش یورش نادرشاهی را دردعوای بغداد به‌یاد آورده با ده‌هزار سوار از گذرگاهی که چند فرسخ بالاتر از آن معبر بود بی‌خبر گذروبه‌سمت لاهور رهسپر گشت. شاهنوازکه از دور اردو را به‌نحو سابق می‌دید درکمال اطمینان در جایگاه خویش آرمیده که ناگاه خبر عبور احمدشاه را شنید؛ اردو را به‌حالت خود بگذاشت و بافوجی از سپاه به‌جانب شهر ایلغارکرده در اواسط شب ونیمهٔ راه به‌احمدشاه دچار گشته و چون جمعیتی کامل همراه نداشت به‌عجزاندر آمده روی به‌فراروپای به‌گریز نهاد.

چون خبر فرار شاهنواز به‌اردوی وی رسید کسان وی نیز تصمیم فرار نمودند که مقارن این حال احمدشاه در معسکر وی در آمده و تمامی را کانهم جراد منتشر[1] پراکنده ساخت و آن اردو و توپخانه را تصرف و آن شب را در همانجا توقف نمود و صبح روز دیگر بقیهٔ اردو و لشکر خود را از آن معبر عبور داده روانهٔ

۱. از آیهٔ ۷، سورهٔ قمر.

لاهور گشتند. شاهنوازکه سلسلهٔ جمعیتش از هم گسسته و توپخانه و اساس بزرگیش از دست رفته بود در لاهور مجال توقف را محال یافته روی به‌اردوی احمدشاه گورکانی آورد و دارالملک لاهور نیز به‌حیطهٔ تصرف وی درآمد.

چون شاهنواز به‌معسکر احمدشاه رسید بنابرآن‌که امرای هندوستان او را به‌سخافت رای وسستی تدبیر منسوب و از درجهٔ اعتبارش مسلوب نسازند شرحی از قدرت وقوت افاغنه و تدابیر مستحسنهٔ آنها در محافل و مجالس مذکور ساخت و گوشزد نزدیک و دور نمود. امرای هندوستان صلاح وقت خویش را به‌صلح یافته مصلحت چنان دیدندکه به‌توسط شاهنوازکس به‌طلب مصالحه و دفع مخاصمه و منازعه به‌درگاه احمدشاه روانه دارند. اما احمدشاه درانی با شوکت نادری بعداز ضبط وربط لاهور به‌مقابلهٔ احمدشاه گورکانی پای عزیمت فشرده روی به‌معسکر گورکانیه آورد. در این اثنا امرای دولت گورکانیه کس به‌طلب صلح نزد احمدشاه روانه داشتند. احمدشاه که مرد مدبر و از رموز مملکتداری باخبر بود دانست که مملکت گرفتن و گذاشتن و بدون آن که انتظام‌پذیرد ملک دیگر گرفتن، عاقبت مایهٔ فساد و منشاء ندامت خواهد بود، ترك ارادهٔ خویش کرده به‌مصالحه راضی گشت تا از طرفین چنین قرار دادندکه ولایاتی راکه نادرشاه از مملکت هندوستان‌موضوع کرده است پس از این به‌دولت افاغنه مفوض و مرجوع گردد و از آن طرف آب رودخانهٔ هیرمند— که مشهور به‌لاهور سند است— متعلق به‌دولت گورکانیه‌باشد. بدین‌سان عهدوپیمان در میان آورده احمدشاه ولایات متصرفهٔ خویش را منتظم و به‌هرجا معتمدی را روانه داشته و به‌صوب قندهارعازم آمد. چون بالاستقلال برتخت متمکن گشت حسدبر باطن بعضی از امراء غالب آمده برخی از امرای افغان در قتلش همداستان گشتند. چون این معنی بروی خاطرنشان آمد نورمحمدخان‌علیزائی‌-میر افغان و محبت‌خان وکدوخان و چندنفر دیگر از بزرگان افغان راکه سرمایهٔ آن فتنه بودند در موقف مؤاخذه حاضر ساخته بجز عثمان‌خان توپچی راکه‌فیل به خرطومش پیچیده درپیش تخت انداخت و بدین واسطه از آن مهلکه نجات یافت مابقی را به‌سیاست رسانید.

چون [احمدشاه] خاطراز نفاق‌افاغنه بپرداخت‌شوق تسخیرخراسان گریبانش

را گرفته به‌جانب هرات رایت توجه برافراخت. در آن اوقات حکومت هرات از جانب شاهرخ شاه افشار به‌امیرخان عرب تعلق داشت. چون نامبرده توپچی‌باشی نادرشاه در هرات بود و در معارك و مهالک در رکاب وی بود و از امورات جنگ وجدال کمال آگاهی داشت با افغان صرفه در جنگ ندیده برج و باروی شهررا به مردان کار دیده استوار و شاهرخ شاه را از این کیفیت اخبار نمود. افاغنه شهر را محصور و همت مقصور برفتح شهر نمودند و امیرخان قدم ثبات فشرده مدت چهارماه به‌دفع دشمن و محافظت شهروباره بپرداخت. چون از جانب شاهرخ شاه یک‌نفر سواره و پیاده به‌امداد وی نیامد ترك‌وتات هرات از شدت قحط وغلا به‌ستوه آمده از احمدشاه امان خواستند و برج خاکستر را به‌دست داده جمعی از افاغنه از برج برآمده امیرخان از واقعهٔ ایشان با افاغنه مستحضر گشته و تن به کشته شدن‌درداده در مدافعه پای ثبات بیفشرد تا کشته گشت و شهر به‌تصرف افاغنه درآمد. فوجی از دلیران افغان به‌عزم شبیخون اردوی شاهرخ از شهر بیرون آمدند. چه در آن وقت شاهرخ با آن که از حلیهٔ بصرعاری بود ازدحامی عام و حشری تمام فراهم آورده در تربت شیخ‌جام رسیده بود که خبر فتح هرات و قتل امیرخان و ورود لشکر افغان را شنوده فسخ عزیمت کرد و به‌ساز وبرگ هزیمت پرداخته شکسته رکاب و گسسته عنان به‌ارض اقدس مراجعت کرد. افاغنه به‌ساقهٔ لشکر دچار گشته وی را غارت کردند و به‌جانب هرات برگشتند. احمدشاه حکومت هرات رابه درویشعلی‌خان هزاره داده خود با لشکری بی‌مر به‌صوب ارض اقدس روان‌گشت و آن خاك پاك را محصور ساخت ولیک دونفر از شاهزادگان— نصرالله میرزا و نادر میرزا— باقلیلی از یکه سواران خراسان و معدودی از غلامان که به‌صفت شجاعت موصوف بودند هرروزه از دروازهٔ شهر بیرون آمده و چون شیرنر بریک طرف اردو حمله می‌بردندو برخی‌را کشته وبرخی را اسیر کرده تا افاغنه به‌مدافعه می‌پرداختند روی‌به طرف دیگر می‌آوردند و اگر احیاناً در بیابانها و قری برپیاده وسوار دچار می‌گشتند درحال وی را کشته مهلت نمی‌دادند.

احمدشاه هرچند تدبیر اندیشید که شاید برآن دو امیرزاده دست یابد به هیچگونه میسر نگشته پس از چهارماه احمدشاه با شاهرخ شاه از در مصالحه در

آمده و زن او را با شاهزاده تیمور– پسرش– که از زمان نادر در ارض اقدس گروی بودند گرفته به‌جانب نیشابور عطف عنان کرد و عباسقلی‌خان بیات که در آن زمان حاکم نیشابور بود پای ثبات افشرده به‌مدافعه برخاست و ابواب شهر را بربست و قدم ثبات در این کار استوار نمود. از آنجاکه عباسقلی‌خان جوانی دلیر و حاجی‌سیف‌الدین پیری با تدبیر بود چون حریف را سخت و خود را در جنب او مقهور دیدند ظاهراً در مصالحه و باطناً در مقام مدافعه پیش آمده با انواع لیت‌ولعل چندی او را معطل کرده تا زمستان در میان آمد و سپاه برف و سرما صحرا وبیابان را فرو گرفت. لشکر احمدشاه از شدت برودت هوا چنان مستأصل گشتند که غالباً مشرف به‌هلاکت بودند. آنگاه احمدشاه دانست که این مصالحه مبتنی به‌تدبیر هلاکت وی و لشکریانش از شدت برودت هوا بوده باعساکر خویش از آن جایگاه نهضت و به‌صوب هرات عطف‌عنان نمود ولی آنچه تلاش در حمل‌ونقل بنه‌و آغروق و توپخانه نمود شدت برودت هوا مانع آمده بالاخره تمامی بنه را به‌همان حالت نهاد و توپها را در قنوات انداخت و باکمال بدحالی به‌جانب هرات روی به‌راه آورد.

اتفاقاً آن زمستان چنان سخت شد که در هرمنزل جمعی کثیر از شدت سرما تلف می‌گشتند تا در منزل کافر قلعه به‌قدر هشت‌هزار نفر را سردی هوا کشته بود و جمعی به‌هوای آن که خود را به‌معمورهٔ کوسویه– که دو فرسخ راه است– رسانیده در عبور از آب هری‌رود به‌تمنای آتش، خاك هستی به‌باد فنا دادند. و این حکایت به‌تواتر رسید و به‌صحت پیوست که لشکریان احمدشاه در شب توقف کافر قلعه از نیمهٔ‌شب تا سحر در میان شکم شتران بارور مقر داشتند چنان که شکم‌شتررا می‌شکافتند و در آنجا سکنی می‌گرفتند و پس از لحظه‌ای که سرد می‌شد از آنجا بیرون آمده شکم شتر دیگر را شکافته در آنجا می‌رفتند تا از چنگال مرگ بدین تدبیر امان یابند.

الحاصل [احمدشاه] بدین بدحالی وارد هرات شده و درویشعلی‌خان هزاره –بیگلربیگی هرات– را آثار خیانت و طغیان بررخسار حالش معاینه دید ازحکومت هرات معزول و شاهزاده تیمور ولد ارشد خود را به‌ایالت آنجا مأمور ساخته به

جانب قندهار رفت. سال دیگر تهیه و تدارك لشکرکرده به‌عزم تسخیر خراسان —خصوصاً شهر نیشابور—رایت عزیمت برافراشت و درآن سفر به‌هریک از سواران لشکر، یک من‌چودن تحویل کرد که به‌ترك اسب برده در نیشابور تسلیم نمایند. پس از ورود در جلکای نیشابور به‌توسط استادان کاردان هندوستان توپی ریخت که به‌وزن یک‌من هزار مثقال چهل‌من‌گلوله می‌خورد. پس از اتمام، آن توپ قلعه‌کوب را برحصار نیشابور بسته در دفعهٔ اول آن گلولهٔ توپ چون تیری که از خمیر بگذرد دیوار حصار را شکفته بلکه به‌هرجا که رسید ویران ساخته از سمت دیگر گذشته ربع فرسنگ رفته به‌خاك نشست. نیشابوریان از هیبت آن صدمت و وحشت آن ضربت، قرین فریاد و فغان آمدند و از احمدشاه امان خواستند.

مؤلف گوید که: همانا مورخ تاریخ افغانستان که سلطنت سلسلهٔ‌درانی از رسالهٔ وی نقل می‌شود بصیرتی درست در امور توپخانه و مقادیر بارود [=باروت] و گلوله نداشته یا ولوعی در اغراق مترسلانه داشته زیرا که چهل‌من هزارمثقال که مقدار گلولهٔ آن توپ را نوشته است چون با پوند انگلیس که متعارف اهل ایران نیز همان است در مقادیر بارود و گلوله چنان که از روی تحقیق و تعیین نواب مستطاب نایب‌الایاله شاهزاده فرهاد میرزا که در اواخر کتاب «جام‌جم» درحاشیهٔ صفحهٔ صحیح و غلط ایراد نموده نودوشش مثقال صیرفی است گلولهٔ توپ مذکور که به‌وزن چهل‌من هزار مثقال است چهارصدوشانزده پوند و چیزی علاوه‌می‌شود؛ و به‌پوندروسی که نودوهشت مثقال است چهارصدوهشت پوند و چیزی زیاده‌خواهد شد؛ و به‌پوند فرانسه که یکصدوبیست‌وهشت مثقال است سیصدودوازده پوند و چیزی خواهد شد. بای تقدیر توپ به‌این عظمت تاکنون ساخته و ریخته نشده بلکه از صدوبیست پوند بزرگتر نساخته‌اند. ولی نه‌چنان است که این امری محال باشد؛ متعسر است نه متعذر. و احمدشاه درانی را گمان آن که چنان مهندس اگرچه از اهل اروپا باشد که درآن اوان اهل پورتکال [=پرتغال] در هندوستان تجارت داشتند نبوده. العلم عندالله.

اگرچه با آن پریشانی حالت و مخالفت رعیت، عباسقلی‌خان با جماعت بیات پای ثبات افشرده افغان را از دخول شهر ممنوع ساخت و لیکن در آخر چاره در

اطاعت منحصر دانسته روی‌التجا به‌درگاه احمدشاه آورده اظهار خجلت و سرافکندگی کرده مفید آمد. احمدشاه را از طرز مردی و ثبات طایفهٔ بیات خوش آمده حکومت نیشابور را به‌دستور سابق به‌عباسقلی‌خان مفوض و خود به‌جانب ارض اقدس روی آورد و سردار جهان‌خان را به‌اتفاق نصرخان حاکم بلوچستان به‌دفع علیمردان‌خان رنکوئی حاکم‌طون و طبس مأمور ساخته و خود عازم ارض‌اقدس گشت. سرداران مزبور در آن سرحد و ثغور، قتل‌وغارت و خرابی زیاده از حدبه‌عمل آورده فی‌مابین علیمردان‌خان و سردار بلوچ و افغان در محال کاخک و گناباد جنگی صعب اتفاق افتاد؛ و چنان جنگ مغلوبه شد که از اسبان، پیاده و طرفین درهم ریخته به کارد و خنجر و مشت و گریبان بایکدیگر در آویخته علیمردان مقتول شده و سرکردگان اعراب از قتل وی دلتنگ گردیده روی از جنگ وجدال تافته هزیمت یافتند. افاغنه چندی در آن محال اقامت کرده از آنجا به‌اردوی احمدشاه معاودت نمودند.

این مرتبه احمدشاه شش‌ماه ارض اقدس را محاصره کرد و اهل شهر آثار خودداری به‌ظهور آوردند. در این اوقات پنج‌هزار سوار حسب‌الحکم احمدشاه‌به سرداری شاه پسندخان افغان به‌تاخت سبزوار و بسطام روان و آن نواحی را تاخته و خویش را از احمال و اثقال، گرانبار نموده به‌جماعتی از سواران قاجار استراباد به‌سرداری محمدحسن‌خان دولوی قاجار که‌از فرسان جلادت شعار و شجعان سرداربا شوکت‌واقتدارمحمدحسن‌خان قاجارجد امجد اعلیحضرت‌اقدس شاهنشاهی—خلدالله ملکه — بودند برخورده قاجاریه برایشان حمله آورده شکست به‌جانب افاغنه افتاده جمعی کثیر از ایشان، اسیر وعرضهٔ شمشیر قاجاریه آمدند. احمدشاه تصرف‌خراسان را آسان ندید. از آن طرف شاهرخ شاه پسران خویش را باجمعی از سادات و علما روانهٔ اردوی احمدشاه نمود و از حقوق نعمت نادری وی را یادآوری کرد و به حرمت روضهٔ رضوی به‌مصالحه‌اش راضی ساخته مشروط و مقرر شد که در ارض اقدس سکه و خطبه به‌نام وی زده و خوانده شود و مهر فرامین و ارقام و احکام به‌نام او کنند چنانچه سجع مهر شاهرخی بعد از قبول مصالحه این بوده:

یافت از الطاف احمد پادشاه　　　شاهرخ برتخت‌شاهی‌تکیه‌گاه

و محالات جام وباخرز و تربت حیدریه و خواف و ترشیز—که فاصلهٔ میانهٔ

هرات و مشهد است– از ولایت شاهرخی موضوع و بدین‌گونه انعقاد مصالحه‌شد. احمدشاه از محاصرهٔ مشهد گذشته وارد هرات گردید و از آنجا مکی‌خان فوفلزائی را به‌تسخیر و تصرف این طرف رود جیحون مأمور و از سرو عبور نموده میمنه‌واندخود و شبرغان و بلخ و بامیان تابدخشان را به‌حیطهٔ ضبط آورده در هریک از ولایات از افغان و ازبک حاکمی گذاشته مظفر و منصور در قندهار به‌درگاه احمدشاه معاودت نمود. بنابرآن فتح عظیم احمدشاه رتبتی بزرگ به‌وی داده دیوان وزارت اعظم براو مسلم آمد.

چون چندی بدین وتیره گذشت باردیگر [احمدشاه] از راه سند و ملتان عزیمت هندوستان نمود. در عرض راه خبر فوت محمدشاه گورکانی را شنودکه تاج و تخت را بدرود گفته رهسپر آخرت گشت و احمدشاه پسروی به‌جایش نشست. این حادثه را از مؤیدات اقبال دانسته پس از انتظام امورسند وملتان با سپاهی نامتناهی به‌جانب لاهور در حرکت آمد. چون دولت گورکانیه را به‌مرور دهور انتظام سلسله از هم ریخته و سلک جمعیتشان گسیخته شده بود پس از فوت محمد-شاه بیشتر اختلال به‌حال رعیت و سپاه راه یافته طوایف هنودکه از سالها منتظر فرصتی می‌بودند از آن جمله فرقهٔ مرهته بنیاد عناد نهاده دولت دام سندیا صاحب که صوبه‌دار واردوی آن قوم را مهتر و صاحب اختیار بود به سپهسالاری باهوو-جانکو باعدتی وافر به‌دارالملک دهلی‌رو آورد به‌این اراده‌که معابد و مساجد را ویران سازد و نام اسلام را از مملکت هند براندازد. و گویند دویست‌هزار سوار درظل رایت او جمع گشته بودند.

احمدشاه گورکانی از حرکت آن قوم آگاه گشته به‌شجاع‌الدوله صوبه‌دار لکناهور[1] که وزیری محتشم بود استعانت برد و وی لشکر خویش را فراهم آورده به‌امداد احمدشاه با پنجاه‌هزار سوار روبراه آورد. و حافظ رحمت‌خان افغان از جانبی با بیست‌هزار سوار آماده گشته ولیکن دفع این فتنهٔ عظیم را با آن همه اجتماع از قوت و شوکت خویش بیش دانستند و صلاح در آن دیدندکه نجیب‌الله‌خان

۱. لکناهور = لکنهو یا لکهنو Laknaw و Laknahu یکی از شهرهای شمالی هند در جلگهٔ رودخانهٔ گنگ.

افغان که دولت گورکانیه را از امرای نامور و سالار سپاه احمدشاه گورکانی بود به‌مناسبت ایلی و همزبانی به‌نزد احمدشاه درانی که آن زمان در صفحات پنجاب و سند بود بفرستند تا در این طرفش کشانند و به‌قوت وی بر کفار غلبه نمایند. نجیب‌الله‌خان خود را به‌اردوی احمدشاه رسانیده صورت ماجرا را عرضه داشت و وی را در حفظ دین و اعانت ملت سیدالمرسلین تحریص نموده پس از انتظام معاهده بدین‌گونه قرار داد که هرگاه به‌معاونت وی دفع شر کفار بشود آنچه از سیم و زر و سایر اشیاء نفیسه از گوهر و جواهر نادرشاه افشار و همرهان وی را به‌دست آمد زیاده از آن در وجه کارگزاران پادشاهی ارزانی داریم.

احمدشاه از این کلمات رضابه قضا داده و دل بر غزای کفار هنود نهاده به‌سمت پونه[1] روانه گردید. جماعت هنود که این‌گونه اجتماع سپاه از دو دولت در دفع خویش مشاهده نمودند در کنار رودبار اقامت گشودند. احمدشاه درانی در طرف دیگر توقف نموده و سپاه احمدشاه‌گورکانی با شجاع‌الدوله و حافظ رحمت‌خان و نجیب‌الله‌خان در یک جانب اطراق نموده و روزی چند به‌جهت تلاطم امواج، سفینهٔ مراد هیچیک از [دو] سپاه به‌ساحل نرفت تا آن‌که احمدشاه درانی از طول اقامت ملول گشته در کنار آن رودخانه صف آراسته احمدخان خیری را حکم کرد که کمر مردانگی استوار سازد و اسب جلالت و جلادت در آن بحر ذخار اندازد. احمدخان که مردی هنرمند بود از روی کمال تهور، تازیانه بر مرکب آشنا و اسب را چون ماهی در آب به‌شنا درآورد و پنج‌هزار سوار که از الوس وی بودند به‌یکبار اسب در آب انداخته هنود به‌استعمال توپ و تفنگ پرداخته و روی آب را از خون کشتگان گلگون ساختند.

احمدشاه که حال احمدخان را بدان‌گونه تباه دید و او را در چهار موج استیلا مبتلا، دست از جان شسته بسم‌الله مجریها و مرسیها[2] گویان اسب در آب انداخته سایر افاغنه نیز به‌متابعت وی به‌هیئت اجتماعی اسب در آب انداخته چنانچه از وفور مرد و مرکب، آب از حرکت ماند. اگرچه آن طایفه را از وفور آب

۱. پونه Puna یا Poona شهری در ایالت بمبئی هند.
۲. آیهٔ ۴۱، سورهٔ هود.

چندان زیان نرسید —مگر معدودی— ولی جمعی کثیر در آن جنگ از لطمهٔ گلوله های توپ و تفنگ به‌معرض هلاکت رسیدند. از آن جمله احمدخان را در میان آتش و آب، سفینهٔ تن غریق گرداب فنا آمده باقی از آب گذشته در آن طرف رود جنگی صعب روی نمود. طایفهٔ هنود درهزیمت شده افاغنه غنایم بی‌شمار به‌دست آوردند. شجاع الدوله را رعب افاغنه در خاطر غلبه کرده مالی وافر و مبلغی گزاف از زر و جواهر به‌رسم پیشکش روانه و تمارض نموده به‌نزد ایشان نرفته احمدشاه تا ساحت دکن را ازکفر و اهل فتن پرداخت اما ضبط آن ملک وسیع را در قوهٔ خود ندیده با احمدشاه گورکانی مواصلت کرده با بسیاری از ذخایر و غنایم عازم قندهار گشت. بعد از مراجعت، شهر اشرف‌البلاد را درکنار نادرآباد بنا نهاد تا پس از چندی مرض آکله[1] که سابقاً دماغش را خورده بود پیدا شده سرایت به‌حلق وکام کرده او را بی‌آرام نموده به‌جهت تغییر آب‌وهوا به کوه توبه که به‌خوش هوائی معروف بود رفت. در آنجا مرض اشتداد یافته بالاخره تاج و تخت را بدرود گفته روی به‌عالم باقی نمود[2].

پس از فوت وی یاقوت‌خان خواجه‌سرا که به‌غایت محرم بود از خوف آن که فتنه‌ای حادث وکسی خلافی را باعث نشود فوتش را پنهان داشته نعشش را در محفه گذاشته خزانه و حرمخانه‌اش را با اردو به‌قندهار مراجعت داده چنان که احدی از همراهان شاه بر این قضیه آگاه نگردید. پس از ورود، شاهزاده سلیمان را ازکماهی حال آگاهی داده شاهزاده سلیمان خبر فوت او را منتشر نمود و سران و سرداران مستحضر گردیده شاهزاده سلیمان را به‌شاهی برداشتند و به‌جای پدر، تاج و افسر بر سر او گذاشتند و نعش او را در میان شهر اشرف‌البلاد در باغی مدفون ساختند. مدت دولت او بیست‌ونه سال بود. گویند اصلا به‌لهو و لعب و عیش و طرب مایل نبوده و باکمال سطوت و شوکت و شجاعت همواره دم از فقر و فنا می‌زد و ذکر ازکشف وکرامات می کرد.

۱. آکله مرض جذام را گویند (معین). در سراج‌التواریخ: «آکاله».
۲. فوت وی در شب‌جمعه بیستم ماه رجب سال هزار وصد و هشتاد وشش هجری اتفاق افتاد (سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۹).

جماعت افغان را در زمان حیات و پس از وفات به بزرگی وکرامات وی اعتقاد زیاده است. و از یاسای اوست که اولادش گوش و بینی نبرند چه یک گوش او را نادرشاه بریده بود؛ وگویند به‌حکم ارباب‌الدول ملهمون به‌او گفته [بود] که پس از من سلطنت به‌تو منتقل خواهد شد با اولاد من مخالفت نکنی؛ و بینیش را بادخوره خورده بود که بینی از طلای مکلل به‌الماس برابر او می‌گذاشتند. و مقرر گردانید که افاغنه دختر به‌بیگانه ندهند و دختر از مال پدر میراث شرعی نبرد و زن شوهر مرده را برادر و اقوام نزدیک شوهر ستاند و اگر شوهر را وارث نباشد در همان خانه نشسته از مال شوهر اخراجات وکفایت او مقرر دارند و چون در خانهٔ شوهر بمیرد پدر و برادرش حق‌المهر از شوهرش مطالبه نکنند، و زن را پس از نکاح طلاق ندهند، و در هنگام سلام و بارعام طبقات انام به‌جهت احترام سر فرود نیاورند بلکه دست بر سر گذارند، و جز اهل فقر و انزوا و علمائی را که به‌نام نوکری مسمی نباشند در حضور اذن جلوس ندهند، و در هر شب جمعه علمای معتبر را در مجلس حضور احضار نمایند و پس از مباحثهٔ علمی و مذاکرهٔ آیه و حدیث نبوی با ایشان در یک‌جا طعام خورند و در هر روز جمعه به‌نماز حاضر شوند و خود در ایام سلطنت به‌همین روش بود. و بنابر وصایت او اولادش نیز اغلب متابعت کردند. و اولاد ذکور او از این قرار است: تیمورشاه، شاهزاده فیروز، شاهزاده داراب، شاهزاده سلیمان، شاهزاده اسکندر، شاهزاده شهاب.

ذکر وقایع سلطنت تیمور شاه

چون تیمورشاه در روزگار سلطنت پدر بر ولایت عهد و حکومت هرات از برادران دیگر خویش ممتاز گشته بود[1] و هنگام فوت احمدشاه، شاه سلیمان در اردو حاضر بود سران سپاه و اعیان مملکت، وی را به‌پادشاهی برگزیده و زمام مهام سلطنت به‌ید اقتدار و اختیار وی دادند. چون این خبر را به‌عرض تیمورشاه

۱. هنگامی که احمد شاه فوت نمود از او شش پسر باقی‌ماند: شهزاده تیمور، شهزاده داراب، شهزاده سلیمان، شهزاده شهاب، شهزاده سکندر، شهزاده پرویز. شهزاده تیمور و شهزاده سلیمان پادشاهی کرده دیگران بی‌نام گذشتند (سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵).

رسانیدند مانند مار سر کوفته بر خویشتن پیچیدن آغاز نهاده درویشعلی‌خـان‌هزاره را که از جانب پدر مأمور به‌گرفتن وی بود و مدتهای مدید در انجام این کار اهتمام نموده و به‌اتمام نیاورده بود از بیم آن که منشأ اختلال و مایهٔ اغتشاش کار وی شود به‌انواع تزویر و دغل و هزارگونه خدعه و لطایف‌الحیل به‌چنگ آورده و پس از کشتن، خاطر از مهم وی بپرداخت. و محمدشاه‌خان هزاره را بر همان ایل سالار ساخته شاهزاده محمود را که بعد از شاهزاده همایون اسن و اکبر اولاد وی بود به‌نیابت اسلام‌خان فوفلزائی حاکم هرات نموده و خود راه کابل در پیش گرفت تا احقاق حقوق خویش نماید و مملکت پدر را به‌حکم وراثت و استحقاق متصرف آید. چون منزل سیاه آب مخیم اردوی وی گشت شاه ولی‌خان که وزیر اعظم احمدشاه بود با دو نفر از اکابر افاغنه و دو پسر به‌وی درپیوست.

تیمورشاه با خود چنان اندیشید که با بودن شاه‌ولی‌خان در اردو کار سلطنت وی چنان که باید از پیش نخواهد رفت بدین بهانه که تو با وجود آگاهی از کماهی ولایت عهد من بدون فاصله چرا طی راه نکردی و در هرات روی به‌درگاه نیاوردی وی را با چهار نفر از همراهانش بکشت[1]. چون این خبر به‌شاه‌سلیمان رسید از کابل با کمال تشویش و اضطراب روی به‌اردو نهاده رسم خدمتگزاری آغاز نهاد. پس از وصول وی به‌اردو، تیمورشاه با کمال استقلال روی به‌شهرقندهار آورد و در آنجا به‌تخت سلطنت متمکن گشت[2] و زان پس شاهزاده همایون ولد اکبر خویش را والی قندهار نمود و خود راه کابل گرفته آن شهر را دارالملک

۱. شهزاده تیمورچون از تخت‌نشینی برادر کوچك خود ـ سلیمان ـ که به‌واسطهٔ وزیر شاه ولی‌خان شد از او آزرده خاطر بود در منزل سیاه آب واقع غربی بکوا انکوخان بامیزائی را مأمور به‌قتل شاه ولی‌خان کرده و او به‌اتفاق و همدستی اسلام‌خان وی را با دو فرزند و دو تن خواهرزادگان ارجمندش بقتل رسانید (سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵).

۲. در سال یکهزار ویکصد وهشتاد وشش هجری مطابق هزار وهفتصد و هفتاد وسه میلادی بر اورنگ فرمانروائی جلوس نموده نص خاتمش را بدین بیت مسجع و منقش ساخت:

علـم شد از عنایـات الهی　　　به‌عالم دولت تیمورشاهی

و سجع سکهٔ زر و سیم را بدین بیت زینت‌آرا گردانیده مروج ساخت:

چرخ می‌آرد طلا ونقره از خورشید و ماه　　　تـا زند بـر چهره نقش سکـهٔ تیمور شاه

(سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۶).

خویش ساخت و مدت بیست‌ودو سال باکمال شوکت و استقلال سلطنت می‌کرد و همه‌ساله در موسم زمستان قشلاق خویش را به‌پیشاور—که ملکی است در نهایت نزهت و صفا— قرار داده و هنگام تابستان درکابل ییلاق همی‌کرد.

در عرض مدت سلطنت وی هیچگونه اختلال در ملک وی پدید نیامد و وسعت مملکت وی ازکنار رود جیحون تا رود سند و از جانب دیگر از حدود خراسان تا منتهای حدود لاهور به‌اضافهٔ ملک‌کشمیر بود و بعضی از بلاد تبت نیز در تحت تسلط و اختیار وی آمد. در عهد سلطنت وی هیچیک از سپاهی و رعیت را قدرت تعدی و اجحاف و یارای ظلم و اعتساف نسبت به‌یکدیگر نبودی. تمام امراء و اعیان فارسی زبان و افغان را درخور شایستگی مرسومی به‌سزا معین و همواره هریک را درازای خدمتی عطیتها نمودی و خاطر هریک به‌تشریفات‌فاخره و جوایز بی‌اندازه شاد و خرم‌داشتی. و از امرای بزرگ، سردار پاینده‌خان ولدحاجی جمال‌خان بارکزائی را به‌لقب سرفرازخانی‌مفتخر ساخت‌و دلاورخان اسحاق‌زائی را به‌لقب مددخانی‌ملقب‌کرد وسپهسالاری لشکرخویش به‌وی‌داد وقاضی‌فیض الله‌خان دولتشاهی راکه پیوسته به‌امامت وی اقامت داشت از تمامی اعیان و اکابر مملکت رتبهٔ برتری بخشود به‌طوری‌که هیچ‌کاری ازکارهای‌کلیه و جزئیهٔ دولت خویش را بدون شورا و مصلحت وی انجام نمی‌داد. و شیخ عبداللطیف‌خان وکیل راکه سلسلهٔ نسبش منتهی به‌شیخ جلیل قطب‌الاقطاب احمد ژنده پیل جام است به وکالت مملکت و اخذ منال دیوان برگزید و استیفای‌کل ممالک خویش را به نورمحمدخان امین‌الملک‌بامری تفویض داشت. و خزانهٔ خاص خویش به‌التفات خان‌خواجه بسپرد و فتح الله‌خان صدوزائی و میرهزارخان الکوزائی و جمعی دیگر راکه ازاکابر طایفهٔ وی بودند هنگام سلام و اوقات بارعام به‌مکالمات مخاطب نمودی. و چنین مقرر داشت‌که حکومت بلاد و ایالت اطراف مملکت را جز به مردمان‌کافی‌کهن ندهند و سرکردگان ایل و بزرگان طوایف را درکار حکومت مدخلیت نباشد. و رؤسای طایفهٔ قزلباش را مناصب بزرگ داده بر اعتباری‌که داشتند برافزود به‌طوری‌که در خلوت خاص محرم ساخته اختصاصی دیگر داد. و منادمت بزم وکار استیفا و محاسبات و انشای دیوان خویش به‌جماعت شیعهٔ

ائمهٔ اثنی‌عشر —علیهم‌صلوات‌الله‌الملک‌الاکبر— مسلم داشت. و صحبت اهل حرم را چنان مغتنم می‌دانست که غالب اوقات مواظب بود. و سپاهی و نوکر را مادامی که در سفر و مأمور خدمت بودند یکساله مواجب می‌داد و چون مقیم خانه و درحضر بودند شش ماهه.

و چون تمام اسباب سلطنت و لوازم تجمل و شوکت به‌نحو اتم و اکمل از برای وی روی داد و هرچه تمنا می‌کرد مهیا و آماده بود چندان به‌تحمل مشقتهای سفر مایل نبود و پیوسته در تهیهٔ اسباب عشرت وکامرانی مشغول بود و بدین وتیره به‌سر می‌برد. در تمام ایام سلطنت زیاده از دو سفر وی را در پیش نیامد: یکی چون مکرر شنید که بهاول‌خان را از اسباب تجمل و اشیاء نفیس بی‌منتهی و محدود نامحصور و نامعدود است لهذا به‌صوب دیره‌جات سند و ملتان از کابل نهضت نموده و بهاول‌پور را مسخر و از زر و جواهر خزاینی موفور به‌دست آورده به کابل معاودت کرد. سفر دیگر وی هنگامی بود که ازبکیهٔ بلخ و اخچه به‌مناسبت ایلیت با شاهمرادخان حاکم ماوراءالنهر درطغیان با تیمور شاه همداستان گشته راه خلاف همی پیمودند. چون این خبر در حضرت تیمورشاه انتشار یافت با لشکری بسیار و انبوه به‌جانب بلخ در حرکت آمد. از آن طرف نیز شاهمراد با سپاهی آراسته به‌مقابله برخاست. رؤسای افغان به‌واسطهٔ دلتنگیهای چند که از تیمورشاه داشتند در آن جنگ چندان ثبات و درنگ نکرده تا جماعت ازبک بر افاغنه خیره و هر روز به‌نوعی بر آنها می‌تاختند. اندك اندك آن سفر به‌طول انجامید. وکار قحط و غلا در اردو بالا گرفت.

تیمورشاه چون سپاه خویش را در جنگ دورویه دید از در صلح درآمده ناچارکار را به‌مصالحه یک رویه ساخته و شاهمراد نیز چون تاب مقاومت نبرد و ستیز با سپاه افغان نداشت جنگ بگذاشت و آهنگ بخارا کرد. تیمورشاه را به‌واسطهٔ فتوری که در امور دست داده [بود] چندان به‌انتظام آن حدود نپرداخته روی به کابلستان نهاد و اهل آن ولایت بدین سبب سر از اطاعت سلطان پیچیده با آن که حاکم بلخ و نواحی آن از دولت تیمورشاه مأمور بود ولی چندان از اهالی آنجا نسبت به‌حاکم بی‌اعتنائی و بی‌اعتدالی می‌کردند که پس از این حادثه غالب

مردم رند و قلاش و اجامره و اوباش، برخی از حیوانات مانند خرس و بوزینه را چنان تعلیم می‌دادند که هرگاه بدو می‌گفتند که ترا مأمور به‌حکومت بلخ ساخته‌اند تند می‌گشت و روی ترش می‌ساخت و تلخ می‌نشست و خاك بر سر می‌کرد و آغاز نفیر و افغان همی کرد.

و در آن روزگار میرهزارخان دیوان‌بیگی را به‌نظم حدود بلخ مأمور ساخت و در همان روزگار زندگانی وی سپری گشت و هم در ایام سلطنت خویش دو کرت مددخان سردار را با لشکری فزون از بیست‌هزار به‌خراسان مأمور داشت تا برخی را که آثار سرکشی و طغیان از ایشان مشاهده می‌نماید گوشمال دهد و بعضی را به‌استمالت به‌جادهٔ اطاعت درآورد. وی کرت اول به‌خراسان آمده لازمهٔ کفایت و نهایت حسن خدمت در مأموریت خویش به‌عمل آورده با شوکت و حشمت تمام روی به کابل نهاد و کرت ثانی، ممش‌خان کرد چنارانی[1] که سرآمد امرای خراسان بود سر از اطاعت باز زده در قلعهٔ چناران محصور گشت. با جلادت تمام وی را به‌غلبه گرفته هنگام معاودت به کابل چون در عرض راه به‌جلگهٔ فراه رسید از وزیدن باد سموم هلاك گشت.

در سال دیگر باز از برای انتظام امور خراسان لشکری آراسته به‌سرداری احمدخان ولدنصرالله‌خان نورزائی مأمور داشت. و همان ایام اواخر روزگار عهد و دولت وی بود که به‌قشلاق پیشاور رفته و از برای انجام بعضی امور که از لوازم انتظام ملکی بود تا موسم تابستان در آنجا اطراق نمود و حادثه‌ای در آنجا اتفاق افتاد که از غرایب اتفاقات و نوادر امور روزگار است و صورت آن واقعه این است که: چند نفر از رؤسای معتبر افاغنه با اسدالله‌خان مهمندی عهد موافقت چنان بستند که یاقوت‌خان خواجه‌سرای تیمورشاه [آنها] را در جایگاه خواب راه نماید تا وی را مقتول سازند و شاهزاده سکندر را بر تخت سلطنت نشانند. تا آن‌که در روز موعود هنگام ظهر که لشکریان بعضی خواب و برخی بیدار و جمعی مست و قومی هشیار بودند آن گروه با دوسه‌هزار نفر پیاده همه مکمل و مسلح با شمشیرهای آخته به‌ارگ پیشاور تاختند و شاه‌جویان به‌اطراف و جوانب

۱. در مجمل‌التواریخ «ممش‌خان کرد خبوشانی» ضبط شده.

حرم پادشاهی می‌شتافتند. تیمورشاه چون از این قضیت آگاه گشت خویشتن را بر برجی که مشرف به‌ارگ بود رسانید و بر آن برج برآمد و دستار را از سر بازکرده بر سر چوبی بلند ساخت. غلامان قزلباش که در حوالی ارگ سکنی داشتند به‌آن علامت و غوغا و هیاهوی مردم بر آن حالت وقوف یافته با سروپای برهنه شمشیرها کشیده در حالتی که آن طایفه در جستجوی شاه بودند غلامان قزلباش بر آنها حمله آورده کار از طرفین به‌ستیز و آویز کشید.

چون آن دو فرقه با یکدیگر به‌مقاتله مشغول گشتند تیمورشاه نیز از فراز برج به‌زیر اندر آمد و لشکر را به‌مجادله و مقاتلهٔ آن گروه ترغیب و تحریض همی کرد که در این اثنا امیرخان جوانشیر که هنگام ایالت کشمیر با ولی‌نعمت خویش —تیمورشاه— کمال خیانت به‌اتلاف منال دیوان ورزیده و بدان قناعت نکرده لوای خودسری افراشته بود و شاه لشکرها کشیده پس از صدمات فزون از حد و لطمات زیاده از اندازه وی را به‌چنگ آورده و مغلولا محبوس می‌داشت که پس از استرداد منال دیوانش به‌انواع عقوبات هلاك سازد ناگاه مانند شیرشرزه با شمشیر کشیده از محبس با زنجیری که در گردن داشت به‌درآمد و چون شاهین گرسنه که خویش بر مشتی کبوتر زند از هر طرف که حمله می‌آورد جمعی را پراکنده می‌ساخت و به‌ضرب شمشیر هلاك می‌کرد و تیمورشاه پیوسته حالت جلادت و شجاعت وی ملاحظه می‌نمود تا آن‌که آن جماعت از سعی و تلاش امیرخان و طایفهٔ قزلباش پراکنده گشته هر یک به‌طرفی روی به‌فرار نهادند. تیمورشاه در میان میدان درآمده به‌دست خویش زنجیر از گردن وی برداشت و سر و روی وی بوسه داد. و زان پس ازکمال خشم و شدت غضب حکم به‌قتل‌عام کرده‌لشکریان درکوچه و بازار شهر افتاده هرکه را می‌یافتند عرضهٔ شمشیر آبدار می‌ساختند و ابقا به‌احدی نمی‌کردند تا به‌جائی که جمعی از طلبهٔ علوم که به‌حسب وضع لباس بر آن طایفه اشتباه و التباس داشتند مقتول گشتند.

آتش چوبه نیستان فروزد یکجا تر و خشک را بسوزد

اسدالله‌خان که مؤسس این طغیان بود از آن ورطه رسته درکوهستانات خیبر —که طایفهٔ وی در آنجا سکنی داشتند— گریخته و به‌واسطهٔ صعوبتی که در

طریق آن مرحله بود تیمورشاه متعرض وی نگشته تا پس از یک چندکه بر این روزگار بگذشت وی را به‌تدبیر اطمینان به‌دست آورده هلاك ساخت.

و از آنچه در ایام سلطنت خودکرده و به‌نظرش سخت منکر آمده بود دو چیز بودکه از این هر دو بسیار نادم و پیوسته با اشخاصی‌که منادم خاص وی بودند بر زبان می‌آورد و افسوسها همی خوردکه این هر دو فقره از عدالتی‌که مقتضای مرتبهٔ سلطنت است عجب منافی بود و بی‌اختیار از من صادر آمد: یکی آن‌که اسدالله‌خان را نخست به‌سوگند و پیمان امان دادم و سپس به‌عهد خویش وفا نکرده وی را به‌قتل آوردم. دیگری آن‌که زن صالح نام قندهاری را بدون رضایت شوهر طلاق خواسته و به‌محمدخان افغان دادم. و این قضیت راکیفیت چنان است‌که: محمدخان درانی‌که از چوبداران شاه و یکی از معتبرین درگاه بود فریفتهٔ زن صالح‌نام قندهاری گشت و چنان سودای عشق در دماغ وی جایگیر آمدکه شبانه روز از خوردن و خفتن و شنیدن و گفتن به‌یک سوی ماند. و هرچند خواست چونان‌که زن صالح وی را فریفته وی نیز صالح را به‌زر بفریبد و وصال معشوقه دریابد میسر نگشت تا سودا قوت گرفته زیاد شد وکارش به‌جنون انجامید بطوری‌که سر و پای برهنه درکوچه و بازار همی گشت و فریاد و زاری و ناله و بیقراری همی‌کرد. چون این خبر به‌عرض تیمورشاه رسید خواست ترحمی بر چاکر دیرینهٔ خود نماید و از آن ورطهٔ خطرناکش برهاند. حاکم قندهار را مأمور ساخت‌که طلاق وی را به‌زور از صالح گرفته و به‌محمدخانش بسپارد. حاکم قندهار نیز به‌فرمودهٔ شاه رفتار نموده و زن را طلاق گرفته به‌محمدخان داد تا آن‌که مرض جنون وی مرتفع گشته به‌حالت اول باز آمد و به‌سر خدمت خویش رفت.

و چون تیمورشاه در اواخر ایام سلطنت در مأکولات اکثار همی‌کرد و غذاهای مختلف صرف می‌نمود به‌مرض مراق[1] مبتلا گشت و تمام اطباء از معالجه‌اش به‌عجز اندر آمده به‌همان مرض در سال یکهزارودویست‌وشش هجری

۱. مراق نوعی مالیخولیاست که آن را ناشی از سودا می‌دانستند و عقیده داشتند که گردن صاحب مرض به‌علت تصاعد ابخره ستبر می‌شود (معین).

درگذشت[1]. نکته‌سنجان کابل و قندهار تاریخ سال وفاتش را «تیمورشاه مرد» یافتند. و اولاد ذکور او بدین تفصیل است: شاه‌محمود، شاهزاده ملک‌گوهر، شاهزاده سلطان دل، شاهزاده نورده، شاهزاده احمد، شاهزاده بلند اختر، شاهزاده حسین، شاهزاده اکبر، شاهزاده حسن، شاهزاده عباس، شاهزاده شاهرخ، شاهزاده شاپور، شاهزاده جهان‌والا، شاهزاده فیروزالدین، شاهزاده ایوب، شاه زمان، میرزا-میران، میرزا کهندل، شاهزاده ابراهیم، شاهزاده فرخ، شاهزاده خاور، شاهزاده نادر، شاهزاده همایون، شاه شجاع الملک.

در بیان سلطنت شاه زمان و ذکر وقایع آن زمان

چون تیمورشاه از این سرای فانی انتقال یافت امرای بااستقلال افغان و قزلباش مانند فتح‌الله‌خان صدوزائی و سرفرازخان بارکزائی و اخترخان نورزائی و نورمحمدخان امین‌الملک‌بامری و امیراصلان جوانشیر و جعفرخان، شاه زمان را بر مسند سلطنت نشاندند[2] و باقی اولاد تیمورشاه را از خوف فتنه و فساد در بالا حصار کابل منزل داده و بعد از سه روز نعش تیمورشاه را در میان شهر دفن کردند.

شاه‌زمان نیز بعد از استقرار بر مسند سلطنت به‌دستور سابق وزارت اعظم را به‌رحمة‌الله‌خان ولد فتح‌الله‌خان مسلم داشته او را به‌لقب «وفادارخان» ملقب نمود و امیرالامرائی را به‌سرفرازخان و سپهسالاری را به‌احمدخان مفوض داشت. از انتشار خبر [فوت] تیمورشاه، شاهزاده همایون حاکم قندهار که ولد ارشد وی بود به‌داعیهٔ سلطنت تهیهٔ لشکری دیده شاه زمان نیز به‌تصرف قندهار حرکت کرد. در منزل کلات که [دو] لشکر به‌یکدیگر نزدیک شدند سپاه شاهزاده‌همایون

۱. در سراج‌التواریخ تاریخ وفات وی را در روز یکشنبه هفتم ماه شوال سال هزارودویست‌و هفت نوشته (ص ۴۴).

۲. ماده تاریخ فوت تیمور شاه و جلوس شاه زمان را میرزا محمد نام فروغی تخلص اصفهانی برسبیل تعمیه به‌رشتهٔ نظم درآورده و آن این است:

دو نقش چه دلخواه وچه جانگاه نشست — خورشید برآمد از افق ماه نشست

از گردش مهر و ماه تیمور ز تخت — برخاسته نواب زمان شاه نشست

(سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۴)

تخلف ورزیده به‌اردوی شاه‌زمان ملحق شدند و اردوی شاهزاده همایون متفرق شده خود به‌طرف بلوچستان فرار کرده به‌دست کسان شاه زمان آمده به‌حکم وی از حلیهٔ بصر عاری شد و گوشه‌نشین عزلت و خواری گشت. پس از آن شاهزاده‌محمود والی هرات، شاهزاده فیروزالدین برادر کوچکتر خود را به‌نیابت زمان‌خان بامیزائی در هرات گذاشته خود با لشکری موفور به‌سمت قندهار و جدال برادر نهضت کرده پس از عبور از رود هیرمند در منزل عواك بین‌الفئتین مقابله و مقاتله روی داده شاه‌محمود طاقت ثبات نیاورده راه فرار پیش گرفته روی به‌فراه آورد. درحین عبور از رود هیرمند بسیاری از لشکر وی به‌قتل آمده بعد از ورود به‌فراه مادر خود را به‌جهت طلب امان به‌نزد شاه‌زمان فرستاد، و آن پادشاه چون تصرف هرات را به‌قهر و غلبه امری محال می‌دانست سلطنت هرات و مضافات وی را به‌توسط مادر به‌شاه محمود واگذاشته معاودت نمود.

این معنی مقارن بود با زمانی که خاقان سعید شهید آقامحمدخان تسخیر بلاد خراسان نمود و پس از نظم آن حدود، محمدحسن‌خان قراگوزلو را با نامه و تحف شاهانه نزد شاه‌زمان به‌کابل و اسماعیل‌آقای یساول مکری را نیز به‌همین جهت نزد شاه‌محمود روانه فرمود. در آن اوان قلیج‌خان تیموری به‌تحریک شاه‌زمان طغیان ورزیده علی‌الغفلة ارگ هرات را متصرف شده رایت مخالفت برافراشت. شاه‌محمود بعد از استماع این خبر فراه را گذاشته عازم هرات شد و سه روز ارگ را محاصره نمود. بالاخره قلیج‌خان از راه خدعه و حیله درآمده تمنا نمود که اگر حسینعلی‌خان وزیر و میرزاهاشم منشی‌باشی را شاه‌محمود روانهٔ ارگ دارد اطمینان یافته مطیع و منقاد خواهم شد. شاه‌محمود هر دو را حکم به‌دخول ارگ نمود و ایشان که از مافی‌الضمیر قلیج‌خان آگاه بودند در رفتن به‌نزد وی کمال اکراه را داشتند. شاه‌محمود مجبوراً آنها را فرستاد و به‌محض ورود به‌ارگ به‌حکم قلیج‌خان مقید و محبوس شدند.

مقارن این حال کوکبهٔ شاه‌زمان[1] وارد حدود هرات گشته شاه‌محمود به اتفاق شاهزاده فیروزالدین و کامران‌میرزا به‌سمت ایران فرار کرده شاه‌زمان هرات

۱. در اصل: «تیمور شاه».

را متصرف شده و حسینعلی‌خان و میرزا هاشم‌خان را که در قید بودند و هردو سیدی صحیح النسب و شیعی مذهب، به‌قتل آورد که در مرثیهٔ آنها گفته‌اند:

حسین هاشمی و هاشم حسینی را به‌تیغ ظلم بکشتند یک سیاق دریغ

و مدت چهار ماه در هرات به‌سر برده بعد از انتظام امور آن صفحات، شاهزاده قیصر پسر خود را والی هرات نموده امارت موضوعهٔ مملکت خراسان را به‌کف کفایت زمان‌خان گذاشته خود عزیمت قندهار نمود و بعد از چندی به‌جهت تنبیه سکهان[1] از راه شکارپور سند عازم لاهور گشته امیران سند مانند عهد تیمورشاه متقبل مالیات دیوانی شدند. بعد از اطمینان از امور سند عزم لاهور نموده راجه‌مهابت سنگ خود را مرد نبرد شاه‌زمان ندانسته به‌کوهستان لاهور فرار کرد. شاه‌زمان در لاهور اقامت نموده حکومت آن بلد را به‌احمدخان بارکزائی مفوض داشته عازم پیشاور شد و امور آن حدود را منتظم ساخته عبدالله‌خان الکوزائی را به‌صوبه‌داری کشمیر مشخص کرده خود به‌دارالملک کابل معاودت نمود.

و چون شاه‌محمود با سایر شاهزادگان در سال یکهزارودویست‌ودوازده که دویم سال از جلوس میمنت مأنوس شاهنشاه علیین جایگاه فتحعلی‌شاه قاجار بود عازم مملکت ایران و تقبیل آستان سپهر بنیان آمدند، پس از ورود به‌دارالعبادهٔ یزد اسماعیل آقای یساول مکری — که سابقاً سمت نگارش یافت که در زمان شاه شهید سعید از برای تهنیت فتوحات خراسان نزد شاه‌محمود به‌سفارت رفته بود— به‌مهمانداری معین گشته روانهٔ یزد شد و از آنجا به‌دارالخلافهٔ باهره و عز حضور مینو ظهور و شرف بساط بوس اعلی یافتند[2]. خاقان خلد آشیان را رأی جهان‌آرا بدان تصمیم یافت که افواجی چند از دلیران ایران به‌معاونت آنها مأمور و به همراهی ایشان گسیل فرماید.

در این اثنا اخبار اغتشاش مملکت آذربایجان به‌درگاه جهان‌پناه انتشار

۱. سکهه بمعنی مرید و پیرواست و این طایفه بواسطهٔ پیروی نانک موسوم به‌سکهه شده‌اند. برای اطلاع بر احوال سکهان و عقاید آنان و آداب و رسومشان رجوع شود به سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲ به‌بعد.

۲. چنانچه برطبق امر پادشاهی، او را در روز بیست وهشتم‌ماه رمضان سنهٔ‌هزار و دویست‌و دوازده به احترام تمام وارد شهر طهران کردند (سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۸).

یافته موجب تعویق این واقعه آمد. چراغعلی‌خان نوائی را که از امرای بزرگ بار و سرآمد مردمان کافی روزگار بود به‌مصاحبت آنها معین و مأمور به‌توقف شهر کاشان آمدند تا خاطر اقدس از پرداختن آن مهم خطیر فارغ آمده به‌نوازش آنها پردازد و ملکشان از مداخلهٔ دشمن ایمن سازد. در آن هنگام حاجی اسدالله‌خان ولد حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی اعتمادالدوله که در سال تألیف این رساله هنوز در قید حیات است به‌حکومت کاشان مأمور بود.

چون زمان لشکرکشی به‌طول انجامید شاه‌محمود از اقامت کاشان ملول گشته به‌اذن و اجازهٔ آن حضرت عازم خراسان گردید تا آن‌که وارد قاینات شد. امیرعلی‌خان عرب خزیمه حاکم قاینات مقدم شاهزادگان را گرامی شمرده نهایت اعزاز و احترام منظور داشت. شاه‌محمود پس از چندی اقامت به‌استعانت وی و امیرحسن‌خان طبسی با چهارهزار پیادهٔ عرب[1] رو به‌فراه گذاشته افاغنهٔ فراه نیز به‌او ملحق شده فراه را به‌حیطهٔ تصرف درآورده عازم سبزار شد. شاهزاده قیصر و زمان‌خان‌درانی بعد از استحضار فتح فراه جمعیتی فراهم آورده به‌مدافعه شتافتند و در منزل عمارت، تلاقی دست داده شاه‌محمود مظفر و منصور گشته شاهزاده قیصر و زمان‌خان وارد هرات شده محصور گشتند. شاه‌محمود یک فرسنگی هرات را مضرب خیام ظفر فرجام نموده و چون اهل هرات تمامی را دل با شاه‌محمود یکی بود کار زمان‌خان به‌تنگی کشیده غدری ورزیده و مکری اندیشید. کاغذی به‌علی‌خان قاینی به‌این مضمون نوشت که درباب گرفتن شاهزاده‌محمود فرستاده و عهدنامه‌ای که در این باب خواسته بودید اینک حاشیهٔ کلام‌الله‌مجید را به خط‌مبارک نواب شاهزادهٔ آزاده شاهزاده قیصر مرقوم و به‌مهر مبارك او مختوم گردانیده روانه کردم که اگر آن عالی‌جاه از قراری که اقرار کرده‌اند شاهزاده‌محمود را گرفته به‌اولیای دولت علیه سپارند پس از این بر سایر امراء مقدم و منصب امیرالامرائی موضوعهٔ خراسان نیز بر شما مسلم خواهد شد. آن نوشته را با کلام‌الله ممهور به‌آدمی کاردان سپرده روانهٔ اردوی شاه‌محمود نمود. فرستاده در کنار پل مالان گرفتار قراولان اردو گشته وی را نزد شاه‌محمود بردند و او بعد از ملاحظهٔ مراسله، نهایت وحشت و

۱. متن: «اعراب».

خوف نموده سر این مطلب را با محمدکریم‌خان[1] سردار افشا کرده مصلحت چنان دیدند که جانی به‌سلامت بدر برده رهسپار فرار شوند.

امیرعلی‌خان بعد از اطلاع از این حیله و مکر هرچند به‌سوگندهای غلیظ یاد نمود و به‌ایمان مشدده سوگند خورد که مرا اصلا از این حکایت اطلاع نیست، سودمند نیفتاد و هر ساعت بر جبن شاهزاده افزوده همان شب روی به‌فرار آورده در بوزهٔ کبوترخان شاهزاده فیروز را با شاهزاده کامران روانهٔ ایران داشته خود به‌جانب بخارا عازم شد. علی‌الصباح خبر فرار شاهزاده منتشر گردیده زمان‌خان با لشکر از شهر بیرون آمده اطراف علی‌خان و لشکر عرب را گرفته تمامی را مقتول و مغلوب ساخته علی‌خان با معدودی فرار نمود.

به‌رائی لشکری را بشکنـد پشت　　　به‌شمشیری یکی تا ده توان کشت

شاه‌زمان بعد از استماع این واقعه از قندهار به‌هرات آمده ملاعبدالحق را که در مذهب حنفی امام و پیشوا بود به‌جانب بخارا نزد شاهمراد ازبک معروف به«بیک‌جان» والی بخارا فرستاد که اگر خواهی عهدی که در زمان حیات تیمورشاه، افاغنه با ازبکیه بسته استحکام یابد و نقض عهد واقع نشود باید اولا شاه‌محمود را که منشأ فتنه و فساد است گرفته ارسال داری و اگر این مرحله با شأن سلطنت نمی‌گنجد ما را تکلیف شاق و حکلم مالایطاق نیست او را از مملکت خود بیرون کرده که از دیگری امداد جوید و مایهٔ عداوت میان دو دولت نشود. چون چهار ماه در هرات به‌سر برد متواتراً بدین‌گونه خبر رسید که اینک سکهان پیشاور طغیان ورزیده و اطراف لاهور را غارت کرده‌اند و احمدخان صوبه‌دار لاهور با معدودی از سپاه با ایشان مدافعه کرده چون لشکر وی به‌غایت قلیل بود تمامی فراری و متواری گشته و خود پای ثبات فشرده تا آن‌که در میدان جنگ به‌قتل آمد و سکهان، شهر لاهور را متصرف شده‌اند.

شاه‌زمان دفع ایشان را از گرفتن شاه‌محمود اهم دانسته شاهزاده قیصر را به‌نیابت میرافضل‌خان در هرات والی کرده زمان‌خان را با خود همراه برداشته بنه و آغروق خویش را از راه قندهار و خود با سواران جرار از راه کوهستان هزاره و

۱. در سراج‌التواریخ: «محمد اکرم خان».

بامیان —که بسیار صعب‌المسلک است— رهسپار شد بدان سرعت که مسافت دو ماه را در عرض شانزده روز طی کرده وارد دارالملک کابل شد، بنه و آغروقی دیگر مجدداً ترتیب داده عازم لاهور گشت. سکهان به کوهستان آن حدود که مأمن آنها بود فرار کرده شاه‌زمان وارد لاهور شده آن مملکت را از فتنهٔ سکهان ویـران دید و از این حال کمال اندوه و افسوس بر وی دست داد چنانچه شاه‌سنجر مشاهدهٔ مرو را از فتنهٔ غز و قبچاق و سلطان‌محمد خوارزمشاه پس از استیلای مغول بـه خراسان و عراق. آنگاه مصلحت چنان دید که پس از این، حکمران آن مملکت از طوایف افغان نباشد راجه رنجیت سنگ را که در آن زمان باراجه مهابت سنگ مخالفت داشت طلب نموده حکومت لاهور را به‌او مفوض داشته خود به‌سمت کابل نهضت نمود. در مراجعت از لاهور از سپاه سکهه و افغان زیان کلی [متحمل شده] و در عبور از رودخانهٔ جیلم به‌سبب برسات[1] اکثر بنه و آغروق وی غرق شده احمال و اثقال وی به‌سبب گل و باران در راه مانده خود با نهایت فلاکت وارد کابل شده حکومت آنجا را به‌شاه شجاع‌الملک برادر کهتر خود واگذار نموده عازم قندهار شد.

در آن اوان وفادارخان وزیراعظم را تغییر حالت پیدا شده با امرای افغان و سران طایفهٔ قزلباش به‌بی‌اعتنائی و تخفیف، سلوک کرده ایشان این‌گونه رفتار را مخالف غیرت و عصبیت دیده در خفیه بنای نفاق نهاده و جمعی از ایشان در خانقاه غلام‌محمد و تجاره‌ای[2] که درویشی محترم و رشتهٔ ارادت غالب امرای افغان و قزلباش به‌او مستحکم بود مثل سرفرازخان بارکزائی و ضبط بیگی‌فوفلزائی و امیراصلان‌خان و محمدجعفرخان جوانشیر و میرزاشریف‌خان منشی و یوسفعلی‌خان خواجه‌سرا و بعضی دیگر از افاغنه و قزلباش اجلاس و کنکاش نموده که با یکدیگر همعهد شده شاه زمان را از سلطنت معزول و وفادارخان را مقتول سازند و شاه شجاع‌الملک را بر مسند سلطنت جلوس دهند. و این مطلب مخفی بود تا آن‌که محمدشریف‌خان از ایشان منحرف گشته صورت واقعه را به‌وفادارخان اظهار نمود

۱. فصل باران هندوستان، و باران تابستانی ممتد در هندوستان وسند را برسات گویند (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲. در سراج‌التواریخ: «در عبادتگاه غلام محمد هندوستانی».

و او تفصیل را به‌عرض شاه زمان رسانیده پادشاه و وزیر را صوابدید چنان شد که ایشان را به‌دست آورده به‌قتل رسانند. آنها را به‌جهت مصلحت و شورا به‌ارگ قندهار احضار کرده و در ارگ را مسدود نموده ایشان را محبوس نمودند. شاه زمان آنها را به‌حضور خواسته سؤال از این فتنه و طغیان نمود و آنها متفق‌الکلمه گفتند که ما را در سلطنت پادشاه و اطاعت وی سخنی نیست زیرا که پروردهٔ دولت درانی و ریزه‌خوار نعمت سلطانی بوده و هستیم لیکن ما را تمکین به کبر و نخوت وفادارخان ممکن نیست. شاه زمان حکم به‌قتل تمام ایشان داد. بعد از قتل آنها فتح خان ولد اکبر و ارشد سرفرازخان مخالفت ورزیده به‌قلعهٔ کرشک — که در کنار رود هیرمند واقع است و محل سکنای قدیم آن طایفه بود— روی آورد[1].

شاه‌محمود بعد از شکست از خارج هرات راه فرار پیش گرفت و مانند گردباد در کوه و بیابان، حیران عطف عنان همی نمود. پس از چند روزی وارد مروشاهیجان شده و از آنجا روانهٔ بخارا به‌استظهار اتحاد مذهب و ملت و امید افتتاح ابواب دولت، دست التجا به‌دامن شاهمراد ازبک والی بخارا برد. پس از یک چند برحسب پیغام ملاعبدالحق —فرستادهٔ شاه زمان— اولا خیال حبس و قید او را نموده بالاخره به‌شفاعت علما و فضلا به‌مکهٔ معظمه مرخص شده شاه‌محمود از بخارا به‌ارگنج نزد محمدرحیم‌خان والی خوارزم رفته از او نیز شائبهٔ رعایت نیافته از راه استراباد ثانیاً روی التجا به‌درگاه شاهنشاه عالم پناه فتحعلی‌شاه قاجار آورد. پس از شرفیابی حضور شاهنشاه مغفور او را در خانهٔ صدراعظم میرزامحمدشفیع منزل داده بعد از چندی توقف در سنهٔ هزارودویست‌وپانزده هجری پس از جشن عید سعید نوروزی رای همایون بر این قرار یافت که به‌سمت خراسان حرکت کرده از آنجا به‌حدود افغانستان نهضت فرمایند و ملک موروثی شاهزاده‌محمود را از کف غاصبین ملک به‌در آورده به‌وی سپارند.

در خلال آن احوال طره‌بازخان افغان به‌اشارهٔ شاه زمان از جانب وفادارخان

۱. فتح‌خان با برادران و سایر متعلقان خود بعضی از دیوار حصار خود را به زیر انداخته و برخی از دروازهٔ شهر برآمده روی فرار به‌سوی قلعهٔ موسوم به‌نادعلی نهادند (سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۰).

وزیر اعظم نزد اعتمادالدوله حاجی‌ابراهیم‌خان به‌سفارت آمده خلاصهٔ پیغام و خواهش این بود که نه شاه زمان پا از جادهٔ اطاعت کشیده دارد و نه خاقان گیتی‌ستان به‌عزم سفر خراسان لشکر در جنبش آرد. طره‌بازخان با جوابهای سخت بی‌نیل مرام مراجعت کرد و لشکر به‌جانب خراسان در حرکت آمده سبزوار و نیشابور را محاصره نمودند. باز طره‌بازخان به‌اشارهٔ شاه‌زمان از جانب وفادارخان با تحف و هدایا دریافت حضور همایون نمود و زبان به‌وساطت امرای خراسان گشوده مسئول شاه زمان مقرون به‌انجاح گشت و موکب همایون معاودت به‌عراق فرموده شاهزاده‌محمود به‌توقف ترشیز مأمور آمد.

این اخبار درکرشک مسموع وزیر فتح خان شد و از آنجا در ترشیز خدمت شاه‌محمود رسیده به‌خیال تصرف قندهار بودند تا آن‌که شاه زمان به‌جهت اختلال و انقلاب محال پنجاب روانهٔ پیشاور شده مهرعلی‌خان اسحاق‌زائی امیرآخور را که ملقب به‌لقب «شاه‌پسندخان» بود حاکم قندهار نمود. وزیر فتح خان پس از شنیدن این خبر شاه‌محمود را با معدودی برداشته متوکلا علی‌الله از راه سیستان به‌صوب قندهار ایلغار کرده مهرعلی‌خان با چهارهزار سوار در محل موسوم به«دو سنگ»[1] به‌مقابله و جنگ برخاسته از غرایب اتفاقات این‌که از آن لشکر قلیل، شکست فاحش خورده فراراً با لشکر خود به‌قندهار رفته در آنجا متحصن شد و جمع کثیری به‌اهتمام وزیر فتح خان و محمداکرم‌خان به‌پیرامن شاه‌محمود گرد آمده به‌محاصرهٔ شهر پرداخته و بعد از چهل‌ودو روز محاصره، شهر را به‌قهر و غلبه متصرف شدند. مهرعلی‌خان درکمال وحشت و اضطراب، امام بخش‌خان و حسن‌خان را که مایهٔ این فتنه و فساد می‌دانست به‌قتل آورده خود فرار نمود. و جنود محمودی وارد قندهار شده دست تعدی و بی‌حسابی برآورده گروهی از متمولین و تجار را ترجمان[2] نموده به‌ضرب چوب و شکنجه اموال بسیار از هر یک بگرفت و به‌مردمی که بر گرد ایشان جمع گشته بودند بداد و روی به‌کابل نهاد.

۱. در سراج‌التواریخ محل تلاقی فریقین را «موضع باغ مرز» ذکر نموده (ج ۱، ص ۶۱).
۲. یکی از معانی ترجمان بمعنی تاوان است و نیازی که ازگناه و تقصیر گذرانند (لغت‌نامه دهخدا).

شاه زمان از شنیدن این واقعه با لشکری بی‌کران روی به‌مقاتله نهاده از غزنین احمدخان سردار[1] را با ده‌هزار سوار مقدمة‌الجیش قرار داد و خود بر تعاقب وی در حرکت آمد. احمدخان که به‌غایت از اطوار ناهنجار وفادارخان آزرده خاطر بود[2] روی اطاعت به‌درگاه شاه‌محمود نهاد. و از مخالفت وی شاه‌زمان را طاقت ثبات و قرار نمانده معاودت نموده خواست جمع‌آوری لشکر جدید نماید. چون سلک انتظام سپاهش از هم گسیخته و عنان اقتدار از قبضهٔ اختیارش به‌در رفته بود مصلحت چنان دید که با همان سپاه، خزانه و اسباب دولت درانی را از کابل حرکت داده از افاغنهٔ یوسف‌زائی و خیبری و شجاع‌الملک برادرش —که حاکم پیشاور بود— استعانت جسته ثانیاً به‌جنگ اقدام نماید. لاجرم حرکت نموده در محال جلال‌آباد متوقف شده به‌جهت اخذ دینار و درهم، جمعی به‌گردش فراهم آمدند.

شاه‌محمود چون وارد کابل شد طایفهٔ قزلباش که از کشتن امیراصلان‌خان و محمدجعفرخان از شاه زمان بددل بودند و به‌دولت محمودی مایل، روی اطاعت به‌درگاه وی نهادند. و شاه‌محمود با استعداد تمام روی به‌محاربهٔ شاه‌زمان آورده تقابل فئتین دست داد و بعد از هنگامهٔ گیرودار، نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم محمودی وزیده هنگام شام، شاه‌زمان و وفادارخان فراری شده در شب تاری هر کدام به‌گوشه‌ای متواری گشتند.

چون شاه زمان از لشکر شاه‌محمود شکست یافت ناچار به‌قلعهٔ عاشق شین‌واری[3] شتافت به‌اندیشهٔ آن‌که چون در ایام سلطنت، وی را نهایت رعایت کرده به‌حمایت خود برگزیند و در ستیز با برادر از او یاری بیند. عاشق شین‌واری نخستش پناه داد ولی چنان‌که باید با وی از در یاری برنیامد تا شاه‌محمود را اخبار نموده کس فرستاد و هر دو چشم وی بدر آورده در بالا حصار محبوس ساخت.

۱. مقصود احمدخان نورزائی است.
۲. وی که ازکردار ناسزاوار رحمة‌الله‌خان سرگران بود.... (سراج‌التواریخ، ج۱، ص۶۱).
۳. در سراج‌التواریخ: «عاشق شنواری».

و چون شاه‌شجاع‌الملک بر سریر سلطنت متمکن گشت به‌اقتضای عوالم پادشاهی به‌اجتماع لوازم تجمل پرداخت از جمله الماس موسوم به‌کوه نور را که اکنون به‌گرانی وزن و بها به‌هر دو روی کرهٔ زمین مشهور است و سایر جواهرات که نزد شاه‌زمان در ایام سلطنتش دیده بود به‌خاطر آورد. تا آن‌که روزی به‌طور گرمی و مهربانی با نهایت نرمی و چرب زبانی با وی همی گفت که: پادشاهی مرد به‌ملک است و پادشاهی جسم از چشم و این دو گوهر در تو ناپدید است اکنون بیان کن که آن گونه‌گونه جواهر چه کردی؟ گفت: هنگامی که عاشق شین‌واری اطراف حصار فرو گرفت و مرا از خروج مانع آمد عاقبت کار خویش دریافتم و الماس کوه نور را در سوراخی از فلان اطاق همان قلعه بنهادم، و یاقوت زرد را که موسوم است به«فخراج» و تالی آن گوهر است در فلان نهر آب انداختم. شجاع‌الملک کس فرستاده کوه نور را از همان موضع بیرون آورده نزد وی بردند و فخراج را نیز یکی از علمای آن بلد بر لب جو از برای تجدید وضو رفته و در آب یافته بود. آن را نیز به‌دست آورده نزد وی بود تا آن‌که از وزیر فتح‌خان منهزم گشت و به‌نزد رنجیت‌سنگ پناه برد. بعد از اندک توقف در پیشاور چون کارش به‌علت قلت بضاعت و عدم استطاعت به‌تهیدستی منتهی گشته بود نزد یکی از تجار هنود به یکصدوچهل هزار تومان به‌گروگان بنهاد. چون رنجیت‌سنگ از این واقعه آگاهی یافت از وی مطالبه نمود و شجاع‌الملک از این معنی انکاری شدید داشت تا به‌جائی که وی را محبوس نمود اما ثمری نبخشود. روزی وی را نزد خویش خواست و از جای برخاسته با ته کفش که به‌اصطلاح هنود «جوتی» گویند بر سر وی زد. چون خود را از اظهار مطلب ناگزیر دید ماجرا باز گفت. رنجیت‌سنگ وجه‌تاجر بفرستاد و آن گوهر بی‌عدیل از وی باز گرفت و در خزانهٔ خویش داشت تا مغلوب دولت انگلیس آمد. وکلای دولت انگلیس، آن گوهر نفیس با سایر اسباب تجمل وی را گرفته اکنون در نزد علیاحضرت وکتوریا [= ویکتوریا] است.

نکتهٔ لطیفه: چون آن گوهر به‌دست رنجیت‌سنگ آمد از شجاع‌الملک قیمت آن پرسید که به‌چند ارزش دارد؟ در جواب گفت به‌چهار جوتی یعنی آن ته کفشی که بر سر من زدی و گرفتی! و رسم سلاطین افغان آن بود که آن جواهرآلات را

زینت سر و دوش و زیور برو آغوش خود نمی‌ساختند بلکه همه را در کیسه کرده از بر کمر همی آویختند.

باری این بود تفصیل کوه نور که ذکرش در این موضع مناسب آمد.

پس از آن وفادارخان وزیربا زمان‌خان بامیزائی ومحمدخان برادر وزیر که حاکم کابل بود گرفتار گشتند و تمامی را زنده به‌درگاه شاه‌محمود آورده آن دو برادر را به‌قصاص خون سرفرازخان مقتول ساخته و زمان‌خان را در عوض خون حاضرخان برادر محمداکرم‌خان که چندی قبل در هرات به‌اذن او کشته بودند به‌قتل آورد[1]. و در آن روز شاه‌محمود تمام خزاین و دفاین دولت درانی را حکم به‌غارت کرد. هرکس را هرچه به‌دست افتاد برگرفت. به‌قدر دوکرور و اند اندوختهٔ سلاطین سلف به‌عرضهٔ غارت و تلف آمد. زمان سلطنت شاه‌زمان هشت سال بود.

ذکر جلوس شاه محمود به تخت سلطنت و وقـایع اتفاقیهٔ آن عهد

چون شاه‌محمود خاطر از طرف شاه‌زمان آسوده داشت و بر سریر سلطنت مملکت افغانستان جلوس نمود[2] چاکران ارادت‌کیش راکه هر یک در جادهٔ چاکری قدم ثبات ورزیده [بودند] به‌مناصب عالیه مفتخر و سرافراز داشت و از سایر رؤسای افاغنه مخصوص و ممتاز نمود. وزیر فتح‌خان پسر سردار سرفرازخان را ملقب به‌لقب «شاه‌دوست‌خان» و سردار سرداران نمود و در سجع مهر، این بیت را که در مذاق فصحای افاغنه درکمال بلاغت است و جامع تمام مناسبت ثبت نمود:

۱. و این واقعه به‌قولی در سال هزار و دویست و شانزده و به‌قولی در هزارودویست وهفده به وقوع رسیده (سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۲).

۲. به‌قـرار بیان صاحب تاریخ سلطانی، شهزاده محمود در روز پنجشنبه سیزدهم ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۱۶ هجری و بـر وفق ذکر صاحب ناسخ‌التواریخ در سنهٔ ۱۲۱۷ بر تخت سلطنت جلوس فرموده مهرفرامین و احکام را بدین بیت مسجع و مزین گردانید:

علم شد از عنایـات الهـی　　　بعالم دولت محمود شاهـی

(سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۲).

طالع محمود را نــازم کــزوست   سرفراز فتح و نصرت شاه‌دوست[1]

و شیرمحمدخان ولد شاه‌ولی‌خان وزیر را «مختارالدوله» لقب داده به‌منصب وزارت اعظم سرافراز نمود و عبدالله‌خان‌الکوزائی را که در بالاحصار محبوس بود و از حیــات خویش مــأیوس، بیــرون آورده بــه‌ایالــت کشمیــر مــأمور فـرمود. و شاه شجاع‌الملک به‌حکم شاه‌زمان در پیشاور ایالت می‌نمود. در اواخر ایالت وی دولت بهیهٔ فرانسه را بـا دولت علیهٔ ایران عهد اتحاد اتفاق افتاد و بـه واسطهٔ مراودهٔ سفرای دولتین، رابطهٔ مودت مستحکم آمــد و دولت بهیــهٔ انگلیس را نیز با وی عهد مودت مستحکم گشت.

تفصیل این اجمال آن‌که چون در زمان سلطنت وکیل کریم‌خان زند، موسیو پرول کارپرداز دولت بهیهٔ فرانسه که از جانب امپراطور فرانسه لوئیس شانــزدهم —نــوادهٔ لوئیس پانزدهم— مقیم بصره بود درباب معاملهٔ تجارتی و گفتگوئی که فی‌مابین دولتین علیتین درباب جزیرهٔ خارك —واقعه در خلیج‌فارس— داشتند در بصره با وکیل کریم‌خان زند به‌میان آورده عهد مودت را مضبوط و عهدنامه‌ای مشتمل بر عهود و شرایطی چند معقود و از طرفین نوشته و ضبط گشته بود در این روزگار در شهر پاریس —که دارالملك دولت بهیهٔ فرانسه است— در روزنامهٔ دولتی مضمون آن را منطبع ساخته بودند و ترجمهٔ آن در روزنامهٔ دولتی در دارالخلافهٔ باهره نیز سمت انطباع یافته سواد آن عهدنامه را با عهدنامه‌های دیگر که سابق بر آن فی‌مابین سلاطین ایران و فرانسه وقوع یافته بود در سال آخر سلطنت خاقان‌سعید شهید آقامحمدخان، دولت جمهوریهٔ فرانسه به‌توسط دو نفر از صاحب منصبــان آن دولــت ارسال درگــاه جهان‌پنــاه داشتنــد. پس از ورود به‌دارالخلافه چون به‌وضوح پیوست که دولت بهیهٔ فرانسه را با دولت علیهٔ ایران بنای دوستی و وداد است و نوبت یك جهتی و اتحاد، و بایستی که این معنی را غنیمت شمارند چنانچه دو سال قبل از تألیف این مختصر رساله به‌توسط سفرای بزرگ هر دو دولت و اهتمام جناب جلالت‌مآب اجل اشرف امجد صدرالصدور

۱. در سراج‌التواریخ این بیت چنین ضبط شده:

دولت محمود را نازم که زوست   سرفراز ملك و دولت شاه دوست

ارفع اعظم‌میرزا آقاخان نوری —دام اقباله‌العالی— رشتهٔ عهد و دوستی را میـان دولتین علیتین و مودت میان این دو شهریار ذوی‌الاقتدار اعلیحضرت شاهنشاه جم‌جاه ناصرالدین شاه قاجار —خلدالله ملکه— و اعلیحضرت امپراطور لوئیس ناپلئون پسر لوئیس بناپارت برادرزادهٔ بناپارت ناپلئون از طرفین بدان‌گونه با هم متین و محکم ساختند که به‌مرور اعوام و شهور سستی نپذیرد و تعاقب ایـام و دهورش گسستن نتواند. و نتیجهٔ این مقدمهٔ کبری و ثمرهٔ این معاملهٔ عظمی طرفین را آناً فآناً و طوراً فطوراً به‌سرحد ظهور و به‌منصهٔ بروز رسیده و خواهد رسید.

بالجمله اعتمادالدوله حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی که در آن اوان وزیراعظم دولت علیهٔ ایران بود نظر به کثرت مهمات داخلی مملکت به‌بستن این عهد که از امورات خارجهٔ دولت بود نپرداخت و بدون آن‌که گزارش را به‌عرض واقفان عتبهٔ اقبال رساند جوابی به‌آنها داده فرستادگان مزبور بی‌نیل مرام مراجعت کردند. این معنی در سال شهادت خاقان‌سعید شهید اتفاق افتاد. بعد از آن در هنگامی که اسماعیل‌بیک بیات از جانب خاقان مغفور برای چارهٔ کار طایفهٔ وهابی مأمور به‌بغداد گردید یکی از اهل فرانسه نزد او آمده شرحی مبسوط به‌خط فرانسه اظهار و ادعای رسالت از جانب آن دولت نموده به‌اتفاق او وارد دارالخلافهٔ طهران گشت. چون مقصود او معلوم نبود اولیای دولت علیهٔ ایران چون این معنی را محض ادعا پنداشتند اعتنائی به‌نوشتهٔ وی نکرده و التقاتی به‌حال او ننمودند، مراجعت نمود. بعد از آن‌که اعلیحضرت بناپارت ناپلئون امپراطور اعظم دولت بهیهٔ فرانسه با دولت بهیهٔ روسیه بنای ستیز و آویز گذاشت موسیو ژوبر[1] نام را

1. jobert (amede ۱۸۴۷–۱۷۷۹)
مستشرق فرانسوی و شاگرد سیلوستر دوساسی. ابتدا برای تأمین معاش خانواده‌اش که در انقلاب فرانسه دچار فلاکت شده بود در چاپخانه‌ای مشغول خدمت شد. سپس‌وارد مدرسهٔ‌السنهٔ شرقیه شد و به‌سرعت پیشرفت کرد بطوری‌که در نوزده سالگی بعنوان‌مترجم همراه نیروی اعزامی به مصر رفت و اعتماد بناپارت را جلب نمود و همراه وی به‌فرانسه بازگشت. سپس منشی ومترجم دولت شد و در سال ۱۸۰۰ استاد مدرسهٔ‌السنهٔ شرقیه‌بود. در ۱۸۰۲ به‌افریقای شمالی و در۱۸۰۴ به قسطنطنیه مأموریت یافت. در۱۸۰۵ ناپلئون اورا مأمور دربار فتحعلی شاه قاجار در تهران نمود تا وسایل برانگیختن ایران را بر ضد انگلستان و روسیه بررسی‌کند. ژبر در ۵ ژوئن ۱۸۰۶ به‌تهران وارد شد و در مأموریت
←

به‌سفارت تعیین و روانهٔ دولت ایران ساخته اعلام و پیغام نمود که این قاعده مسلم است که دوست دشمن، دشمن خواهد بود و دشمن دشمن، دوست، الحال من با دولت روس که دشمن دولت علیهٔ ایران است نهایت دشمنی دارم، پس اولی آن است که میانهٔ دولت علیهٔ ایران و دولت بهیهٔ فرانسه عهد دوستی دیرینه تازه شود زیرا که استحکام بنیان میثاق دولت فرانسه بر عالمیان ظاهر است و فایدهٔ این دوستی، نخست اخراج روسیه از گرجستان و سایر حواشی ایران است.

اما پس از آن که موسیو ژوبر وارد بایزید گردید محمودپاشا حاکم آنجا محض رعایت دوستی و مودتی که دولت علیهٔ عثمانیه را با روسیه بود سفیر مزبور و همراهان او را گرفته محبوس ساخت و اموال او را ضبط نموده به‌قتل دو نفر از همراهان وی بپرداخت. نواب مستطاب شاهزادهٔ اعظم نایب‌السلطنةالعلیة-عباس‌میرزا ولیعهد رضوان مهد برای استخلاص او شرحی به‌حاجی‌یوسف‌پاشا ارسال و آن جناب از راه مآل‌بینی و عاقبت‌اندیشی، سفیر مزبور را مستخلص ساخته با نوازش بسیار روانهٔ دربار شوکت‌مدار ساخت. سفیر مزبور پس از دریافت حضور باهرالنور در اردبیل مأموریت خویش را به‌عرض نایب‌السلطنه رسانید و روانهٔ درگاه خاقان جم‌نشان گردید و در چمن سلطانیه درك سعادت بارگاه سدره مرتبه نمود و بعد از ابلاغ سفارت و رسالت خویش مورد نوازش گشته رخصت انصراف یافت.

هم در آن حال میرزامحمدرضای قزوینی را که از نجبا و معارف آن بلد و وزیر نواب مستطاب شاهزادهٔ اعظم محمدعلی‌میرزا بود به‌مرافقت او و از راه اسلامبول

←

خود توفیق یافت و در تابستان سال ۱۸۰۷ به‌فرانسه بازگشت. در سال ۱۸۱۵ یك روز قبل از سقوط ناپلئون مأمورقسطنطنیه شد و به‌همین جهت مغضوب حکومت بعدی‌فرانسه گشت. از آن به‌بعد، هم‌خود را صرف مطالعه و تحقیق در زبانهای شرقی نمود. وی به استادی‌کولژ دوفرانس و ریاست مدرسهٔ‌السنهٔ شرقیه رسید. ازآثارش مسافرت به‌ارمنستان و ایران (پاریس ۱۸۲۱، ترجمه به‌فارسی ۱۳۲۲ ه.ش) و دستور مقدماتی زبان ترکی (پاریس ۱۸۲۳-۳۴) است ومقالات متعددی درمجلهٔ آسیائی نوشته است. ژبرکتاب [نزهةالمشتاق فی‌اختراق الافاق] ادریسی را بعنوان جغرافیای ادریسی (پاریس ۱۸۳۶-۴۰) به فرانسه ترجمه نموده (دایرةالمعارف فارسی مصاحب).

به‌رسالت دولت بهیهٔ فرانسه مأمور فرمودند. پس از مأموریت و درك سعادت حضور اعلیحضرت ناپلئون، مورد نوازشات بسیار و مراحم بی‌شمار گشت. و چون از آن حضرت رخصت انصراف یافت اعلیحضرت ناپلئون تا قواعد بنیان مودت دولتین متین و ارکان آن سمت استحکام پذیرد جنرال غاردان[1] راکه سردار دوازده‌هزار لشکر و در سلك مقربان و محرمان درگاه منسلك بود با بیست‌وچهار نفر دیگر از نام‌آوران تجربت‌پیشه و هنرپیشگان فراست اندیشه، نامهٔ دوستی ختامه و عهدنامهٔ محبت‌آمیز مصحوب‌میرزامحمدرضا به‌خدمت خاقان کامکار و ولیعهد رضوان مهد بفرستاد. ملخص مضمون عهدنامه آن‌که اولا روسیه را خواه به‌جنگ و خواه به صلح از گرجستان و ولایت متصرفی ایشان بیرون نماید و تا این کار فیصل نیابد پیرامون سازش با دولت روس نگردد، و دولت ایران هم با دولت انگلیس بنای مراوده و دوستی نگذارند و اجازهٔ مرور و عبور لشکر فرانسه را از راه ایران به‌طرف هندوستان که مقصود کلی و مطلوب اصلی وی بود مقرون به‌حصول سازند.

میرزامحمدرضا و جنرال غاردان در دارالسلطنهٔ تبریز به‌خدمت‌نایب‌السلطنه

1. Gardane, Claud Mathieu (۱۸۱۷–۱۷۶۶ م).

وی رئیس هیئت اعزامی ناپلئون بناپارت به‌ایران بود. ناپلئون برای مبارزه با انگلیسیان و رفتن به‌هندوستان از راه ایران در صدد دوستی با دولت ایران برآمد و سرانجام در فینکن شتاین Finkenstin معاهده‌ای در ۱۶ ماده با میرزامحمدرضا قزوینی‌نمایندهٔ ایران بست و دولت ایران متعهد شدکه در برابرکمکهای نظامی و فنی ناپلئون وشناسائی حاکمیت برگرجستان، با انگلستان قطع رابطه‌کند. در نتیجه هیئتی سیاسی و نظامی به ریاست ژنرال گاردان به‌ایران آمد. افراد هیئت گاردان ۲۴ تن بودند و نظم جدیدی به قشون ایران دادند و استعمال توپ و تفنگ را به‌شیوهٔ اروپائیان به سپاه ایران آموختند. ولی چون ناپلئون با تزار روسیه در تیلسیت ملاقات و صلح‌کرد و انگلیسیها هم از اتحاد ایران و فرانسه به هراس افتاده دست به تحریکات زدند ناپلئون معاهدهٔ خود را با فتحعلی‌شاه تعقیب نکرد. در نتیجه ایران در برابر دشمن خود روسیه تنها ماند و ناچار به‌جانب انگلیسیها متوجه شد و مأموریت وی در ایران ناتمام ماند(معین). پس از وی پسرش‌آلفرددو گاردان شرح مأموریت پدر را به‌چاپ رساند و توسط استاد فقید عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۱۰ به‌فارسی ترجمه و به‌چاپ رسید. ترجمهٔ فارسی خطی دیگری از این کتاب که توسط میرزاعلی‌خان مترجم عصر ناصری ترجمه شده درکتابخانهٔ وزارت امورخارجه به شمارهٔ ۶۲۰۳/۸۴ نگاهداری می‌شود.

هنگام بارعام مشرف شدند و نامهٔ اعلیحضرت ناپلئون را گذرانیده مورد انـــواع التفـات گشتند و نایب‌السلطنــةالعلیه، فتحعلی‌خان نوری قوریساول‌بـاشی راکه از اعاظم درگاه و مردی بارتبه وکاردان بود به‌مهمانداری سفیر مزبور تعیین و هر سه بالاتفاق در دوازدهم شهر رمضان روانهٔ درگاه خاقان جم‌نشان شدند. بعد از ورود ایشان به‌دارالخلافهٔ طهران، خسروکامران انواع عطوفت و مرحمت دربارهٔ آنها مبذول فرموده جنرال غاردان را به‌خطاب خانی سرافراز و همراهان او را به‌نوازش بی‌پایان مفتخر و ممتاز داشتند. و از تختگاه سلطنت، عسکرخان افشار اروسی کـه از سرکردگان معتبر بود با تدارك و سامان تمام به‌سفارت دولت بهیهٔ فرانسه مأمور و از اجناس نفیسه و تحف مرغوبه به‌جهت استحکام دوستی و مودت با نامهٔ محبت‌انگیز از طرف قرین‌الشرف اعلیحضرت گردون رتبت و ولیعهد رضوان مهد، مصحوب او روان گردید. این مودت دولتین، مایهٔ وحشت و اضطراب دولت بهیهٔ انگلیس گشت زیـراکه اطاعت سرداران افغـانستان بـه‌سلطان ایران و مجـاورت افغانستان به‌هندوستان را منشأ مفاسد امور خویش دیده بی‌تأمل و درنگ، جارج [= جورج] سیم نوادهٔ جارج دویم امپراطور آن دولت، سفرای کاردان وکافی از رجال دولت خویش معین و با تحف و هدایای شایان به‌صوب مملکت ایران و افغانستان روانه داشت که سد طریق مودت دولت بهیهٔ فرانسه را با دولت علیهٔ ایران نماید. از آن جمله فرمانفرمای هندوستان، جنرال ملکم[1] راکه چندی پیش به‌سفارت دولت ایران آمده بود ثانیاً با تحف و هدایا روانه داشته که عهدنامهٔ دوستی بسته شود و آنچه را مکنون ضمیر مهر منیر است که سابقاً مذکور گشت با دولت فرانسه مرعی دارند از قوه به‌فعل آورند.

بعد از ورود جنرال ملکم به‌دارالخلافه چون خبری درست از عسکرخان افشار نرسیده بود امر سفیر مزبور مبهم و معوق مانده این مایهٔ مزید وحشت دولت انگلیس گشته لاردحق وزیراعظم دولت انگلتره، سرهرفرد برانت‌جنس[2] راکه در ایام خوانین زند به‌مملکت فارس سفرکرده ازسلوك با اهالی ایران بصیر و بااطلاع

1. Malcolm=malkam (Sir john ۱۸۳۳_۱۷۶۹).
2. Jones (Sir Harford ۱۸۴۷_۱۷۶۴).

بود به‌سفارت مأمور داشت. بعد از ورود سفیر مزبور به‌دارالخلافهٔ باهره به‌سبب چرب‌زبانی و آداب‌دانی او[1] و طول اقامت عسکرخان در پاریس و این‌که به‌سبب تصرف دولت انگلستان هندوستان را، مملکت آنها به‌ایران اقرب است و دوستی با وی انسب خاصه به‌توسط سفرا به‌ثبات عهد و درستی میثاق و کمال غیرت و حمیت دولت انگلیس اشتهار یافته بود، سلطان جم‌نشان چنان‌که شرح وی بسطی دارد با آن دولت عهد دوستی مستحکم ساخت و خیال از مراوده با دولت فرانسه بپرداخت. جای آن داشت که بعد از نقض عهود چندکه آن دولت را با پادشاه مغفور محمدشاه غازی —نورالله مرقده— و شاهنشاه جم‌جاه —خلدالله ملکه— روی نموده زبان حال خاقان رضوان جایگاه در بهشت برین این بیت شیخ مصلح‌الدین‌ـ سعدی شیرازی را سراید:

توهیچ عهد نبستی که عاقبت‌نشکستی　　　مرا بر آتش غیرت نشاندی‌ونَنشستی

و عرب نیز این معنی را نیکو گفته:

وفاء کعهدالعیـن او عهد قینة　　　لمن کان ذامال واصبح مملقا[2]

از طرف دیگر نیز از برای تألیف قلوب افاغنه، الفرشتین که حاکم معمورهٔ بمبئی بود مأمور شد که به‌افغانستان آمده با شجاع‌الملک قرار دوستی و مراوده بگذارد و اظهار مطالب مکنونهٔ خویشتن نماید. الفرشتین در پیشاور شجاع‌الملک را ملاقات نموده قراری چندکه بدان مأمور بود بنهاد و مطالب خود را اظهار داشت. خوانین درانی که همراهان شجاع‌الملک بودند چون دیدند شجاع‌الملک با او از در سازش درآمد تمامی کینه‌اش در دل گرفتند و خواستند اجماع کرده الفرشتین را بکشند. شجاع‌الملک ازکماهی این قضیت آگاهی یافته در خفیه فیض‌الله‌خـان‌فوفلزائی مشهور بـه«چهل یکچـی» را مأمور کـرد کـه او را متواریاً

۱. اعتضادالسلطنه رشوه دادن وی را آداب‌دانی او جازده! چه وی توانست توافق‌نامه‌ای را که قبل از او، نمایندهٔ سیاسی دیگر انگلیس یعنی سرجان ملکم نتوانسته بود با فتحعلی‌شاه به‌امضا برساند باتقبل این‌که انگلیس سالی‌دویست هزارتومان نقد وعده‌ای نظامی در اختیار ایران قرار می‌دهد به سرانجام برساند.

۲. وفای او مانند وفای چشم یـا وفای زن آوازه‌خوان به‌پولداری است که ورشکست شده باشد.

بگریزاند. فیض‌الله‌خان نیز جمعی را به همراهی او روانه کرده از راه ولایت کوهستانات که در پیشاور است به هندوستان رسانیدند.

ملخص کلام آن که چون عهد دوستی میانهٔ دولت انگلیس و شاه شجاع الملک بود در آن اوان که شاه‌محمود بر لشکر تیموری مظفر آمد و شاهزاده کامران‌میرزا را با چند تن از برادران وزیر فتح‌خان به‌مدافعهٔ شاه‌شجاع مأمور داشت و شاه‌شجاع نیز با لشکر خویش حرکت کرده قریب به‌جلال‌آباد در کنار سرخ رود در منزل آشفان تلاقی فئتین دست داد، در آن گیرودار شجاع الملک شکست یافته با چند نفر از خواص خویش از راه سفیدکوه به‌راه طایفهٔ طوری و زازی و کاکری آمد. از گذار زاوه که در کوه سلیمان است گذشته به‌دیره‌ای که در شهر پنجاب است رسیده از آنجا به‌لاهور نزدیک رنجیت سنگ حاکم پنجاب رفت. رنجیت‌سنگ، شجاع الملک را چنانچه سابقاً مذکور شد به‌طمع جواهرآلاتی که با خود داشت مقید ساخت.

دشمن طاوس آمد پر او　　　ای بسا شه را که کشته فر او

پس از ضبط جواهرآلات چون چندان مقید به‌قید شجاع الملک نبود وی به‌صورت خفیه و تبدیل فرار کرده و به‌لودهیانه —که سرحد هندوستان و ملک رنجیت است— رسید. دولت بهیهٔ انگلیس به‌سبب مراوده‌ای که به‌واسطهٔ‌الفرشتین با او داشت مرسومی از برای وی قرار گذاشت و با عیالش که از پیشاور رسیده بودند در لودهیانه منزل داد.

بعد از انتشار خبر سلطنت شاه‌محمود، میرافضل‌خان شاهزاده فیروز را که در این سفر از شاه‌محمود تخلف ورزیده و به‌شرف زیارت بیت‌الله‌الحرام مشرف شده و در بلدهٔ یزد به‌تجارت اوقات می‌گذرانید طلب داشته شاهزاده قیصر را از هرات درکمال خفت بیرون کرده او را بر مسند ایالت متمکن ساخت و شاهزاده قیصر، آستان جلال حضرت اعلی فتحعلی‌شاه را از حوادث زمانه کعبهٔ نجات یافته بدان درگاه شتافت و از طرف شاهنشاهی کمال اکرام و مرحمت دید.

پس از یک چند، طایفهٔ غلجائی که از زمان دولت نادرشاه افشار تا بدان روزگار معدوم‌الخبر و مجهول‌الحال بودند به‌خیال تصرف تاج و تخت، شورش و

غوغائی سخت برپای ساخته شاه‌محمود، وزیر فتح خان و احمدخان سردار را به‌دفع آن‌طایفه مأمور ساخت. [وی] سه‌چهار کرت بر آنها تاخته و به‌هر کرت، غلجائی را شکست فاحش روی داده به‌قدر پنج‌شش‌هزار کس از آنها مقتول و رئوس رؤسای آن طایفه را به کابل نقل داده در آنجا کله‌منار ساختند.

پس از یک چند که از دولت شاه‌محمود انقضا یافت هنگامه‌ای سخت و جدالی بزرگ فی‌مابین طایفهٔ سنی و شیعه دست داد. صورت آن واقعه این است که در سال سیم از جلوس شاه‌محمود، یکی از قزلباشیه طفل امردی از اهل کابل را که از طایفهٔ تاجیک آن ولایت و کلا از اهل سنت و جماعت‌اند فریفته و به‌خانهٔ خود برده و جمعی از رنود اصحاب را که از خواص احباب وی بودند اخبار داشت و بزمی آراسته کرد و مضمون این شعر را که:

ان تهت بالشمس یا افق‌السماء فلی شمسان: وجه حبیبی و ابنه‌العنب[1]

مکرر کرده به‌آهنگ سماع و هیئت اجتماع با آن بیچاره عملهای رکیک ناشایسته می کردند. پس از چند روز وی را مست و خراب از بنگ و شراب از خانه بیرون کرده نزد پدر شتافت و ماجرا باز گفت. پدر اجماعی کرده به‌درگاه شاه روی آورده فریاد و اغوثا همی کرد. شاه‌محمود چون با طایفهٔ قزلباش پنهانی نظری داشت حکم به‌اثبات آن دعوی نزد حاکم شرع نمود. چون آن قوم را امکان اقامهٔ بینه و شهود نبود در روز جمعه با سرو پای برهنه و گریبانهای پاره در مسجد جامع اجماع و آن پسر را در پای منبر واعظ برده چندان اظهار جزع کردند که اهل مسجد را فزع اکبر رخ نمود و تمامی را دل بر آنها بسوخت. مقارن این حال، واعظ فقیه نیز اهل مسجد را به‌قتل و غارت طایفهٔ قزلباش به‌حکم رفض و این عمل شنیع فتوی داد که به‌یک دفعه اهل مسجد بالتمام هجوم عام نموده به‌ازدحام از مسجد خروج کرده در محله و کوچه و خانه‌های قزلباش تاخت آورده هر که را دیدند به‌قتل آوردند و هرچه یافتند به‌یغما و غارت بردند و از کمال غضب و خشم، خانه‌های مردم بسوختند. قزلباشیه چون این حالت از آن جماعت مشاهده

۱. اگر خورشید را گم کرده‌ام ای افق آسمان، من دوخورشید دارم: یکی وجه حبیبم را ویکی جام شراب را.

نمودند و جان و مال و عرض و عیال خویش در معرض هلاك و تلف دیده آنها نیز دست از جان شسته از جای بدر آمدند و بر آن طایفه جملگی به‌یک‌بار حمله بردند و کار از کارد و سنگ به‌شمشیر و تفنگ رسیده مشاجره به‌طول انجامید. [چون] این خبر به‌اطراف رسید به‌قدر بیست‌هزار نفر مکمل و مسلح به‌حمایت افاغنه اجماع و از پی جدال و نزاع با قزلباشیه بر آن کوه که مشرف بر خانه‌های آن طایفه بود انبوه گشته و چندان بکوشیدند که قزلباشیه را به‌ستوه آوردند.

شاه‌محمود چندان که سعی و اهتمام در تسکین این بلوای عام می‌نمود چاره‌پذیر نمی‌گشت تا به‌جائی که مختارالدوله و سردار احمدخان را با جمعی از امراء و اعیان به‌اطفاء این شعلهٔ جانسوز تعیین نموده روانه داشت. آنها به‌واسطهٔ اختلاف کیش و ملت و غفلت از مصالح ملك و دولت با قزلباشیه، آن جماعت را به‌مزید آن انقلاب و آشوب تحریك همی کردند. در آن شورش کار از کشش و کوشش به‌جائی رسید که روزی چهارهزار نفر از طرفین کشته می‌گشت تا بدان نزدیك آمد که قزلباشیه بالمره از دست رفته هلاك شوند که وزیر فتح‌خان به ملاحظهٔ مصالح ملکی با سایر اولاد سرفرازخان به‌حمایت طایفهٔ قزلباش کمر همت بسته بدان جماعت بشوریدند و سلك آن جمعیت پراکنده ساختند. این معنی موجب آزردگی خاطر امرای افغانستان از شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان آمد و میرواعظ و مختارالدوله و احمدخان به‌طی بساط سلطنت شاه‌محمود همداستان گشته و پیوسته در آن اندیشه بودند که مقامی به‌دست آورده به کاری که تصمیم نموده‌اند مظفر آیند تا روزگاری که وزیر فتح‌خان به‌سرداری کرم و بامیان مأمور گشت امرای مذکور فرصت غنیمت یافته شاه‌شجاع را از لودهیانه طلب داشته و به‌اغوای طایفهٔ افاغنه ــ که آنها نیز دلی پر از کین و خاطری غمگین از شاه‌محمود داشتند ــ بر سرای سلطنت حمله‌ور گشته شاه‌محمود چون گزیری ندید خواست از آن ورطه راه گریز پیش گرفته جانی به‌سلامت بدر برد. امرای افغان درهای محلت بر روی وی بستند و از خروج وی مانع آمدند. ناچار به‌بالاحصار رفته شجاع‌الملك به‌نواحی کابل رسید. امراء، وی را پذیرائی به‌سزا نموده به‌شهراندر آمد و شاه‌محمود را گرفته خواست به‌تلافی چشمهای شاه‌زمان، او را از حلیهٔ بصر عاری کند اما به

شفاعت مختارالدوله از این خیال گذشته او را در بالاحصار کابل محبوس نموده خود بر سریر سلطنت جلوس کرد، و شاهزاده قیصر را که در آن اوان از مملکت ایران آمده بود به‌حکومت قندهار مأمور داشت. قبل از ورود وی میرعلم‌خان برادرزادهٔ احمدخان عذر شاهزاده کامران را خواسته با کمال ذلت پناه به‌عم‌خویش شاهزاده فیروز در هرات برد.

رؤسای قندهار، شاهزاده قیصر را استقبال نموده بر مسند حکومت استقرار یافت و شاهزاده فیروزالدین حکومت فراه و سبزار را به‌توسط والده‌اش نواب عالیه به‌شاهزاده کامران مفوض داشت. بعد از چندی نواب عالیه محرك وی شد که لشکر به‌استخلاص برادر به‌صوب کابل در حرکت آرد شاید به‌همت سپاه هرات و همدستی سایر افاغنه که طالب دولت محمودی هستند برادرش را نجاتی دست دهد. شاهزاده فیروز، ملک‌قاسم پسر خود را با شاهزاده کامران و لشکر بسیار به‌سمت کابل و قندهار مأمور داشته و شاهزاده قیصر نیز با سپاه آراسته آهنگ ستیز نموده در قلعهٔ اعظم‌خان —نواحی قندهار— بین‌الخمیسین محاربهٔ عظیم واقع شده شاهزاده قیصر مغلوب و مقهور گشته لشکر فیروزی اثر وارد قندهار شد.

در خلال آن احوال، اخبار متواتره به‌هرات رسید که نواب اشرف والا شاهزاده‌محمدولی‌میرزا والی مملکت خراسان با لشکری انبوه درکمال آراستگی و شکوه به‌عزم تسخیر دارالسلطنهٔ هرات از ارض اقدس رضوی در حرکت آمده. شاهزاده فیروز، ملک‌قاسم را به‌تعجیل از قندهار احضار نمود تا به‌استعداد محاربه پردازد. او از قندهار حرکت‌کرده از اویماقات هرات استعانت جسته و شاهزاده فیروز نیز لشکر فراوان با جمعی از رؤسای دولت مانند عبدالواحدخان بارکزائی و ابدال‌خان مستوفی فوفلزائی و جبارخان وطه‌خان نورزائی و ملااحمدخان و جمعی از بزرگان دین و ملت ظاهری و باطنی مثل ملاحلیم کاکری رئیس ملت حنفی و صوفی اسلام ـ که از مشایخ کبار افغانستان بود و قریب چهل‌پنجاه‌هزارکس از اویماقیه و ازبکیه دم از ارادت وی می‌زدند و بعد از قتل او رواج سلسله‌اش تزاید پذیرفته اکنون نیز سوگند راست و ایمان صحیح آن طایفه بر شهدای دشت شکیبان است —مأمور به‌محاربه داشت. لشکر افاغنه در شکیبان— که شش فرسنگی هرات

است— نزول نمود و لشکر ایران در شاه‌ده فرود آمد. علی‌الصباح دو سپاه را تقارب دست داده به‌مقاتله برخاستند و شکستی فاحش به‌افاغنه روی داده تمام سران سپاه آنها از دولت و ملت به‌قتل آمدند که یکی از آنها صوفی اسلام بود؛ و نزدیک به‌ده‌هزار تن از آحاد افاغنه بعضی مقتول و برخی مغلول شدند باقی فراری و متواری گشته ولشکر ایران به‌محاصرهٔ هرات پرداختند.

چون چهل روز محاصره به‌طول انجامید امرای خراسان مانند اسحاق‌خان‌قرائی سردار و محمدخان بیگلربیگی هزاره و قلیج‌خان تیموری و میرعلم‌خان قاینی و میرحسن‌خان طبسی همداستان شده مصلحت چنان دیدند که تا توانند نگذارند هرات به‌تصرف دولت ابد مدت قاجاریه درآید. قرار مصالحه گذاشته شاهزادهٔ معظم‌الیه را بدان‌گونه راضی کردند که شاهزاده فیروز همه ساله دوازده‌هزاروپانصد تومان که عبارت از یک لک روپیه آنجا باشد بر سبیل مالیات تسلیم نماید و یک زنجیر فیل با صد طاقه شال کشمیری به‌نواب شاهزاده پیشکش نموده و شاهزاده ملک‌حسین —پسر خود— را به‌رسم گروگان در ارض اقدس فرستاده مدة‌العمر از امر و نهی والی خراسان تخلف نورزد. بدین‌گونه مصالحه انعقاد پذیرفته لشکر ایران از اطراف هرات حرکت کرده وارد ارض اقدس شدند.

شاهزاده کامران چون مدت چهارماه‌در حکومت قندهار به‌سر برد میرعلم‌خان‌نورزائی برادرزادهٔ احمدخان و خواجه‌محمدخان فوفلزائی با یکدیگر متفق گشته شاهزاده کامران را از قندهار بیرون کرده و شاهزاده قیصر راکه تا آن زمان در دهراوت میان هزاره بودطلبیده به‌حکومت قندهار برقرارکردند و شاهزاده کامران معاودت به‌هرات کرده کما فی‌السابق به‌حکومت فراه تن در داد تا آن‌که محمداکرم‌خان علیزائی وی را به‌تسخیر قندهار مصمم ساخته با معدودی بدان صوب شتافت. جمعی از افاغنه نیز پیرامون وی جمع گشته در قریهٔ صالحان با شاهزاده قیصر به‌ستیز و آویز مشغول گشتند تا در آن گیرودار محمداکرم‌خان مقتول و شاهزاده کامران منهزم گشته به‌صوب فراه راه گریز گرفت.

و چون وزیر فتح‌خان پس از گرفتاری شاه‌محمود لابد و ناچار قبول خدمت شاهزاده قیصر کرده و او به‌سعایت عم خویش شاهشجاع، وزیر فتح‌خان را محبوس

نموده بود روزی مختارالدوله به‌شفاعت وی برخاسته از آن مهلکه نجات یافت و از قندهار به‌صوب هرات بگریخت و شاهزاده فیروز را به‌مخالفت شاه‌شجاع اغوا نمود. وی قبول این معنی نکرده اقامت وی را نیز در هرات انکار نموده از آنجا روی به‌فراه نهاد و روزگاری چند در خدمت شاهزاده کامران با اخوان خویش بگذرانید.

شاه‌شجاع تمامی امور قندهار را به‌شاهزاده قیصر موکول و خود به‌عیش و طرب و لهو و لعب روز به‌شب می‌آورد تا آن‌که مختارالدوله به‌سمت کشمیر و گرفتن عبدالله‌خان که از اوایل دولت شاه‌محمود بدون تمکین به‌وی حکومت آنجا می‌کرد و شاه‌شجاع را نیز اطاعت نمی‌نمود مأمور آمده و روانهٔ کشمیر گشته عبدالله‌خان را بگرفت و حکومت کشمیر را به‌عطامحمدخان پسر خود عطا نمود. و تا مختارالدوله در کشمیر انجام خدمت خویش می‌داد شاه‌شجاع به‌واسطهٔ نهایت میل خاطر که به‌محمداکرم‌خان فوفلزائی داشت زمام تمام مهام و رتق و فتق کل امور بدو سپرد. مختارالدوله چون از کشمیر عود نمود خود را از اعمال سابق خویش بیگانه و برکنار دید بدین واسطه از شاه‌شجاع آزرده خاطر گشت و شاهزاده قیصر را به‌طغیان با شاه‌شجاع اغوا کرد تا چون وی به‌عزیمت قشلاق به‌حدود پیشاور رفت شاهزاده قیصر را بـه‌کابل خـواسته آنجا را به‌تصرف وی دادنـد. شاه‌شجاع پس از استماع این خبر محمداکرم فوفلزائی را که با لقب امین‌الملکی وزارت خویش بدو سپرده بود بـه‌امیرافضل‌خان پسر مددخان اسحاق‌زائی [.....] نمود و به‌مدافعهٔ شاهزاده قیصر روانهٔ کابل ساخت. شاهزاده قیصر نیز آهنگ جنگ عم خویش شاه‌شجاع نموده در منزل کال بین‌الفریقین جدالی سخت دست داد و جمعی از بزرگان و سرداران افاغنه در آن گیرودار از قبیل شیرمحمدخان‌مختارالدوله و خواجه‌محمدخان نایب و شاهنوازخان فوفلزائی با گروهی دیگر از سران آن طایفه مقتول آمدند. از آن پس عطامحمدخان پسر مختارالدوله که حاکم کشمیر بود آگاهی یافته از اطاعت شاه‌شجاع روی بتافت و میرعلم‌خان نورزائی به‌حکومت قندهار و دفع شاهزاده قیصر از قبل شاه‌شجاع مأمور آمد و بعد از تلاقی فریقین، شاهزاده قیصر شکست یافته به‌صوب قندهار بگریخت.

مقارن این حال از کارهائی که بغتةً دست داد خلاصی شاهزادگان از ارگ

کابل بود و تفصیل آن این است که علیمحمد نام خیاط به‌واسطهٔ محرمیت با شاه‌محمود چنان قرار داد که او را با سایر شاهزادگان از محبس خلاصی داده بگریزاند. شبی علی‌الغفلة به‌هیئت اجتماع از ارگ بیرون تاخته و به‌خانهٔ علیمحمد پنهان شده برادرانش هرکدام از میان کابل اسبی به‌دست آورده سوار شدند و هریک به‌جانبی روی نهادند. چون شاه‌شجاع از فرار محبوسین خویش آگاه گشت سواران بسیار از هر طرف به‌طلب آنها فرستاده اثری از آنها نیافتند و بی‌نیل مرام باز آمدند. چون چند روزی از این حادثه بگذشت و علیمحمد خیاط، شوارع و طرق را از جویندگان آن محبوسین تهی یافت دو سه رأس اسب فراهم ساخت و شاه‌محمود را برداشته به‌طرف بامیان روی به‌راه آورد و از میان طوایف هزاره گذشته به‌فراه اندر آمد. وزیر فتح‌خان و برادرانش که با کامران میرزا در فراه بودند وصول وی را مایهٔ حصول مرام خویش دیده شادمانیها کردند و در همان لحظه آهنگ تسخیر قندهار نمودند. شاه‌محمود پس از چند روزی درنگ عزیمت شکار کرد و از آنجا قصد زیارت خواجه‌عبدالله‌انصاری نمود، به‌هرات آمده به‌طمع آن‌که شاهزاده فیروز به‌رعایت احترام مهین برادر دست از تصرف هرات کوتاه دارد و ایالت آنجا بدو سپارد. چون از شاهزاده فیروز قولا و فعلا شاهدی بر این معنی نیافت از این اندیشه که در خاطر داشت نومید گشته به‌فراه باز آمد و به‌جمع‌آوری اسباب سفر قندهار برافزود. و چون بضاعتی که بدان لوازم سفر فراهم سازد نداشت طریقهٔ قطع طرق پیش گرفت و دو کاروان را که یکی از هرات به‌قندهار و دیگری از قندهار به‌هرات درعبور بودند غارت کرده و کالای هر دو را بر افاغنه‌ای که درفراه و توابع سکنی داشتند انفاق نمود و گروهی گرد آورده به‌صوب قندهار در حرکت آمد. وزیر فتح‌خان، میرعلم‌خان داماد خود را که حاکم قندهار بود به‌ارسال انواع رسل و رسایل و برانگیختن اسباب و وسایل بدان راضی ساخت که بدون جنگ و جدال حصار قندهار را به‌او واگذارد و خود کارگزار دربار شاه‌محمود آید. میرعلم‌خان بدان سخن فریفته گشت و شاه‌محمود را به‌شهراندر آورد و کفیل تمام مهام کلی و جزئی کارها شد.

شاه‌محمود از قندهار بسیج راه کابل کرده چون قزلباشیهٔ کابل بنابر سوابق

محبت به‌وزیر فتح خان میلی کلی داشتند و احمدخان سردار نیز به‌توسط میرعلم‌خان که برادرزاده‌اش بود با قشونی وافر روی به‌دفع برادر آورد، و چون میرعلم‌خان کمال استقلال را به‌هم رسانیده بود و امور ملک را بی‌مشاورت وزیر فتح خان انفصال داده در هیچ باب از او حسابی نمی‌گرفت وزیر مذکور را جامهٔ طاقت و شکیبائی چاك و از این معنی به‌غایت اندوهناك گردیده به‌تدابیر زیاد شاه‌محمود را بر آن مقام آورد که میرعلم‌خان را گرفته مقتول ساخت. پس از آن وزیر فتح خان به‌انتظام امور مشغول گشته شاه‌شجاع نیز از پیشاور لشکر کشیده و شاه‌محمود نیز از کابل روانه گردیده در منزل آشنان بین‌الفریقین مقاتله واقع و در میدان جنگ محمداکرم‌خان هدف گلولهٔ تفنگ شد.

پس از آن شاه‌شجاع آهنگ فرار کرده تتمهٔ اسباب و اوضاع سلطنت در آن روز غارت گردید. از آنجا شاهزاده کامران را روانهٔ پیشاور ساختند که اگر شاه‌شجاع خواهد در آن سرزمین رحل اقامت اندازد و پیشاور را مکان و مأمن خود سازد او را از آنجا گریزاند. بعد از ورود شاهزاده کامران، شاه‌شجاع مجال توقف نیافته کوهستانات پیشاور را مأمن و مقر خویش کرده چندی در آنجا اقامه نمود و چون قندهار را خالی و بزرگان ابدالی را مایهٔ شر و فساد می‌دانست عزم قندهار نمود که شاید در آن سرحد، عقده از کارش گشاید. بنابر آن عزیمت قندهار کرده شاه‌پسندخان‌اسحاق‌زائی و گلستان‌خان و بوستان‌خان با او متفق گشته قندهار را متصرف [شدند] و حسب‌الامر شاه‌محمود، شاهزاده کامران، عطامحمدخان برادر فتح خان را به‌حکومت پیشاور گذاشته خود عازم کابل و در ورود به کابل لشکری ابوابجمع او کرده به‌سرداری پردل‌خان برادر وزیر فتح خان به‌صوب قندهارش فرستاد. شاه‌شجاع نیز با چند تن از بزرگان افغان به‌مدافعه پرداخته در حوالی قندهار شاه‌پسندخان اسحاق‌زائی را که به‌جهت گرفتن میرعلم‌خان نورزائی از شاه‌محمود فرار کرده در خدمت شاه‌شجاع مشیر و مشار بود به‌مواعید چند رو به‌خود کرده در وقت تسویهٔ صفوف در آغاز جنگ، شاه‌پسندخان رهنورد عرصهٔ فرار و گلستان‌خان اچکزائی و بوستان‌خان کابلی مقتول و شاه‌شجاع شکست یافته قندهار به‌تصرف شاهزاده کامران درآمد وحسب‌الحکم شاه‌محمود به‌حکمرانی‌آن بلد

قیام نمود.

بعد از استقلال سلطنت، وزیر فتح خان وزارت را با امارت جمع کرده صاحب اختیار کل گشته هر برادر را به‌حکومت ولایتی روانه و خود در رکاب شاه‌محمود از پیشاور و کوهستانات به‌سند و دیره‌جات سفر کرده مالیات را کما فی‌السابق برقرار نموده به‌هریک از بلاد از برادرانش حاکم و سردار قرار داده به‌کابل مراجعت کرد و در فکر تسخیر کشمیر افتاد که از زمان کشته شدن مختارالدوله پسرش عطامحمدخان دم از خودسری زده اطاعت شاهشجاع و شاه‌محمود را نکرده در آن ولایت استقلال حاصل نموده بود و قلعه‌ای در کنار اتک در کمال متانت ساخته برادر خویش جهاندادخان را در آنجا گذاشته و رودخانهٔ مظفرآباد و کوههای صعب‌المسالک هم مانع بود، چاره‌ای جز این ندید که با رنجیت‌سنگ[1] طرح دوستی و موافقت انداخته او را به‌حصه‌ای از مالیات کشمیر تطمیع کند و به‌معاونت و استمداد او به‌صوب کشمیر رود. پس قشونی ترتیب و به‌سمت پیشاور در حرکت و اظهار خلاف و عناد با رنجیت‌سنگ اشتهار داده در ضمن عداوت بنای رفت‌وآمد و اظهار صلح و موافقت گذارده درکنار اتک فی‌مابین او و رنجیت‌سنگ ملاقات اتفاق افتاده به‌قانون اهل هندوستان، دستار عوضی کرده پیمان دوستی و برادری استوار نموده پس از آن در باب کشمیر سخن در میان آورده رنجیت‌سنگ را به‌این

۱. جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر فقید هند و یار با وفای مهاتما گاندی دربارهٔ وی چنین می‌نویسد: «یکی از افرادی که کنجکاوی سرشار داشت مهاراجه رانجیت‌سینگ از سیکهای جات بود که در پنجاب حکومت و سلطنتی بنانهاد و بعدها هم کشمیر و ایالت مرزی ضمیمهٔ قلمرو آن شد. اوهم ضعفها و معایبی داشت مع‌هذا مردی درخشان و ممتازبود... رانجیت سینگ نه فقط فکری کنجکاو و محقق داشت بلکه از لحاظ انسانیت هم مردی فوق‌العاده بود، آن هم در دورانی که هند و سراسر جهان را بی‌عاطفگی‌های غیرانسانی فراگرفته بود. رانجیت سینگ سلطنت و ارتش نیرومندی را بنانهاد و با این همه از خونریزی بیزار بود.... او محکومیت به‌اعدام را برای تمام جنایات هرقدرهم بزرگ می‌بود لغوکرد درحالی‌که در همان وقت یك دله‌دزد حقیر هم محکوم به‌مرگ می‌شد... مهاراجه رانجیت سینگ که یك دولت سیك در پنجاب به‌وجود آورده بود و توسعه داده بود در سال ۱۸۳۹ درگذشت (جواهر لعل نهرو، کشف هند ترجمهٔ محمود تفضلی، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱، صفحات ۴۶۶ و ۵۳۵).

معنی راضی کرد که [اگر] او را راه دهد و به‌لشکر او اعانت نماید پس از تسخیر کشمیر، مالیات ولایت را سه حصه کرده یک ثلث را رنجیت‌سنگ و دو ثلث امنای دولت محمودی را مسلم باشد. بر این قرار عهد و پیمان را در میان استوار کرده عزیمت کشمیر نمود. عطامحمدخان قلعهٔ اتک را که سد سدید و قلعهٔ خدا آفرید بود و از آن راه عبور را محال می‌دانست در نهایت اطمینان بود که ناگهان آوازهٔ آمدن فتح خان را از راه دیگر که وابسته به‌ولایت رنجیت‌سنگ بود شنیده پانزده‌هزار لشکر از کشمیر به‌عزم مدافعه بیرون آمده و در سر راه آدمهای خاطرجمع کارآگاه گذاشته فتح خان به‌پای جلادت و مردانگی از کوهها عبور و وارد جلگهٔ کشمیر گشته چند روز میان دو لشکر محاربات واقع و در هر کرت فتوحات از جانب وزیر فتح خان روی داد ولی نه آن‌قدر که بر اردو و لشکرش دست یابد. بالاخره چاره بر عطامحمدخان منحصر و به‌اطاعت درآمده بی‌مشورت احدی از امنای خود با چند نفر پیشخدمت غفلةً به‌اردوی وزیر فتح خان رفته وزیر مذکور این را از واردات غیبی شمرده مقرر شد که کشمیر را او به‌وزیر واگذارده خود از مال و جان خویش در امان باشد و به هر طرف خواهد برود.

پس وزیر فتح خان داخل کشمیر گشته و سردار اسیر سر پنجهٔ تقدیر گردید. اما وزیر فتح خان در حقوق محبت پدرش مختارالدوله مانع از اذیت او آمده او را وعدهٔ مرخصی داده در خفیه صندوقی مملو از جواهر به‌ازای محبت آن وزیر در پیش او نهاد. وزیر فتح خان از این معنی به‌غایت خوشحال و او به‌فراغ بال با اهل و عیال از کشمیر بیرون رفته پس از چند روز که وزیر فتح خان از آن درهای ثمین و جواهر رنگین خواست پاره‌ای اسباب ترتیب دهد مشخص شد که جمله آبگینهٔ رنگین است نه در ثمین! آن‌وقت کار از دست رفته بود و تیر از شصت.

وزیر فتح خان برادر خود سردار محمدعظیم‌خان را به‌حکومت و صوبه‌داری کشمیر برقرار و از راه بارموله به‌درگاه پادشاهی معاودت نمود و در کمال استقلال به‌امر وزارت اشتغال ورزید. و چون در حین عزیمت تسخیر کشمیر با راجه‌رنجیت‌سنگ قرار داده بود که امینی از جانب او در کشمیر نشسته ثلث مالیات خود را باز یافت کند فتح خان از آن معاهده سر باز زده خلاف عهد و پیمان باراجه رنجیت-

سنگ[1] در میان آورد. بنابراین مقدمات منازعه در میانه پیدا آمده راجه رنجیت‌سنگ لشکری زیاد به‌تسخیر کشمیر مأمور ساخت. سردار محمدعظیم‌خان نیز به‌مقاتله شتافته لشکر راجه رنجیت شکست یافته به‌قدر شش‌هزار نفر در آن گیرودار عرضهٔ شمشیر آبدار آمدند.

چون رنجیت‌سنگ از تسخیر کشمیر پای عزیمتش به‌سنگ آمد از جانب دیگر با سپاهی کینه‌خواه به‌سمت پیشاور حرکت کرده وزیر فتح‌خان نیز با افواجی دلیر به‌مقاتله برخاسته از آب اتک عبور و در فصل تابستان که از تابش نور خورشید، ماهی در بحر بریان شدی و از شدت حرارت، وحوش در بیابان بی‌تاب و توان بودی در محلی از آب دور عزم رزم کرده مردم را که از بی‌آبی تابی نمانده بود به‌امید آن که شاید خویش را به‌رودخانهٔ اتک رسانند و آبی به‌آتش خویش فشانند میل به‌طرف رود کردند. اگرچه زیاده از سه‌چهارهزار سوار در میان کارزار باقی نمانده بود ولیکن وزیر فتح‌خان ترك دعوا و فرار را در آئین مردانگی ننگ دانسته با همان جمعیت قلیل به‌جنگ سکهان آهنگ کرده افواج نظام با توپهای شعله‌بار و چهل‌هزار سواره و پیاده صف نظام آراسته دامن بادیه را از شررافشانی نمونهٔ هاویه کردند. باوجود این وزیر بی‌همال این‌قدر استقامت ورزید که از التهاب درغلطیده مدهوش و ناتوان گشت تا یکی از چاکران، او را از خاك برداشته در پیش زین اسب خویش گذاشته به‌تعجیل از میدان بیرون برد. در آن عرصه شکستی فاحش به‌افغان رسیده جمعی از شدت عطش تلف و برخی سهام تیر و گلولهٔ تفنگ را هدف آمدند.

راجه‌رنجیت سنگ [بعد] از این فتح به‌جانب لاهور آهنگ کرده وزیر فتح‌خان سال دیگر تهیه و سامان لشکر کرده در رکاب شاه‌محمود عزیمت لاهور نمود. راجه‌رنجیت نیز به‌مقاتله شتافته گذرگاه اتک را محکم نموده از وفور آب، محل عبور مشکل گشته چندی در مقابل یکدیگر نشسته فایده‌ای مترتب نگشته ترك عزیمت نموده از راه کوهستانات به‌دیره‌جات میل نموده چندی در آن ولایات نزول و مالیات سند و ملتان را از حکام آنجا وصول نمود. و در هر ولایت برادری

1. Ranjit Singh.

از خویش را به‌حکومت گذاشته لوای عزیمت بر کابل افراشت و دفعهٔ دیگر باوجود اعانت دولت انگلیس باز شکست به‌لشکر رنجیت سنگ دست داد چنان‌که شرح وی بعد از این خواهد آمد.

سردار محمدعظیم‌خان بعد از این فتوحات در منال دیوانی اهمال ورزیده در اجرای احکام برادر تکاهل نموده تا رفته‌رفته وزیر فتح‌خان آشفته گشته با سپاه کینه‌خواه به‌صوب کشمیر رو به‌راه آورد. سردار محمدعظیم‌خان از آمدن برادر مستحضر و به‌مدافعه کمر بسته سر راه [ها] و معابر کوهها را گرفته وزیر را از آمدن ممنوع شد تا علوفه از لشکریان مقطوع گشت. چون نزدیک شد که وهنی عظیم به‌جانب وزیر فتح‌خان دست دهد چاره را منحصر در آن دانست که بی‌استحضار اخوان و باقی رؤسا و سرخیلان' لشکر به‌پالکی سوار شده به‌اردوی برادر کامکار درآید. قریب به‌سنگر سردار محمدعظیم‌خان از ورود برادر مستحضر گشته به‌مجرد اطلاع، پای از سر نشناخته و به‌استقبال شتافته در حضور او زمین ادب را بوسه داد و در عذر گناه، سر خجلت بر خاك راه نهاده در رکاب برادر پیاده تا به‌معسکر خویش آمد. وزیر فتح‌خان همان لحظه کس فرستاده سپاه و لشکر خود را کوچانیده هر دو لشکر به‌مرافقت یکدیگر وارد کشمیر شده و زیاده از یک هفته در آنجا آرام نگرفته ترك مؤاخذه برادر گفته کما فی‌السابق حکومت آنجا را به‌سردار محمدعظیم‌خان مفوض داشته خود مراجعت نمود.

در این ایام شاه‌محمود را از سلطنت جز نامی نبود و شاهزاده کامران به‌غیر از ناکامی کامی ندیده بنابراین کینهٔ وزیر فتح‌خان را در دل گرفت تا آن‌که در سنهٔ یکهزارودویست‌وسی‌وسهٔ هجری وزیر فتح‌خان با دولت علیهٔ ایران کفران ورزیده لشکر به‌حدود خراسان کشید. ذوالفقارخان سردار دامغانی به‌دفع وی مأمور گشته در کافر قلعه با معدودی قلیل سپاه وی را شکست.

در اینجا نکتهٔ غریب بدیعی است که ایراد رفته و آن این است: هنگام آن که هنگامهٔ گیرودار فی‌مابین ذوالفقارخان سردار و وزیر فتح‌خان گرم و لشکر ایران و افغانستان در مقابله و مقاتله بودند و هنوز اثر فتح و شکست از هیچیک از دو لشکر ظاهر نگشته بود فخرالدوله حاجی‌محمدحسین‌خان مروزی که از اکابر امرای

قاجار و اعاظم ندمای باربود شبی خوابی دیده هراسان و سراسیمه از جای جستن نمود و آن روز تا حوالی ظهر متزلزل و پریشان بود. چون به‌دستور همه روز به‌دربار پادشاهی بدر آمد و در جرگهٔ عاکفان درگاه و واقفان حضور برنشست یکی از امراء مبادرت نموده سبب آشفتگی وی همی پرسید. گفت دوشینه در خواب می‌دیدم که ذوالفقارخان را در زندگی پوست از تن می‌کنند مباد آن که از لشکر افغان چشم‌زخمی به‌وی رسد و دولت را وهنی پدید آید. این آشفتگی که می‌بینی از آن است. فاضل‌خان گروسی مؤلف کتاب **انجمن خاقان** که از ادبای نامدار و فضلای بزرگ روزگار بود و در علم تعبیر مهارتی تمام داشت گفت: زینهار اندیشه به‌خود راه مده و اندوه بی‌فایده مخور که ذوالفقار وقتی از غلاف به‌درآید که بر دشمن ظفر یابد. چون حضار، درستی تعبیر از وی بشنیدند نیکو پسندیدند و از در تحسین بر ابن‌سیرینش فزونی دادند و همانا از اثر مضمون حدیث بلاغت مشحون امام همام ابوعبدالله‌جعفرصادق علیه‌السلام است که: لایزال النیام طایراً حتی تقص و اذا قص وقع. روزانهٔ هفتم نوید فتح و بشارت از خراسان در رسید و برید، مژدهٔ فیروزی ذوالفقارخان را بر فتح‌خان آورد. چون حساب کردند معلوم شد که درهمان روز نایرهٔ قتال بین‌الخمیسین دراشتعال بوده وسردار مذکور برحریف‌خویشتن غالب گشته.

بعد از این شکست و هزیمت وزیر فتح‌خان به‌هرات آمد و شاهزاده کامران‌میرزا نیز از قندهار به‌هرات آمده وزیر فتح‌خان را در سال یکهزارودویست‌وسی‌وچهار هجری به‌سبب نقار خاطری که به‌جهت گرفتن ملک قاسم‌بن‌حاجی‌فیروزالدین‌بن تیمورشاه با او داشت گرفته میل کشید. بدین سبب برادران او با کامران‌میرزا یاغی شدند. و آنها بیست برادر بودند پسران پاینده‌خان ملقب به‌لقب‌سردار سرفرازخان‌بن حاجی‌جمال‌خان محمدزائی از بارکزائی ازدرانی **و در سال تألیف این مختصر رساله که سنهٔ یکهزار و دویست و هفتادوسیم هجری است** آن شش نفر آخر در قید حیات هستند.

اسامی پسران سردار مزبور بدین تفصیل است: وزیر فتح‌خان، سردار محمدعظیم‌خان، سردار کهندل‌خان که حاکم قندهار بود، نواب اسدخان، نواب

صمدخان، نایب تیمورقلی‌خان، نواب جبارخان، سردار طره‌بازخان، سردار پردل‌خان، سردار شیردل‌خان، سردار مهردل‌خان، سردار امیرمحمدخان، سردار عطامحمدخان، سردار یارمحمدخان، امیر دوستمحمدخان حاکم کابل و بلخ و نواحی آن، سردار رحمدل‌خان سردار قندهار، سردار سلطان‌محمدخان، سردار پیرمحمدخان،سردار سعیدمحمدخان، سردار جمعه‌خان. پسران سردار پاینده‌خان آنچه به‌سرحد رشد رسیده بیست پسر است سوای آنها که در صغرسن مرده‌اند مثل اسلام‌خان وغیره.

برادر بااقتدار آنها سردار محمدعظیم‌خان که حاکم کشمیر بود در سنهٔ یکهزارودویست‌وسی‌وچهار هجری به‌انتقام چشم برادر خود از کشمیر با لشکر به سمت پیشاور حرکت کرده قبل از آمدن سردار محمدعظیم‌خان، شاه‌شجاع الملک از لودهیانه از راه پنجاب به‌جهت منازعت به‌پیشاور آمده بود در یک فرسخی پیشاور در سربند سردار محمدعظیم‌خان و شجاع الملک به‌منازعت برخاستند. شجاع الملک را شکست فاحش روی داده از راه کوهستانات و دره‌ها به‌شکارپور رفت. وکامران‌میرزا از هرات وزیر فتح‌خان مکحول را برداشته با قشون به‌مقابل سردار محمدعظیم‌خان که در پیشاور بود از طرف کابل به‌قندهار حرکت نمود، و سردار محمدعظیم‌خان، امیردوستمحمدخان را از پیشاور به کابل فرستاد. وکامران‌میرزا مابین کابل و غزنین در منزل سیدآباد وزیر فتح‌خان را به‌قتل رسانید و در یک فرسخی کابل در مکان سرآسیا با امیر دوستمحمدخان محاربه نموده مغلوب گشته از راه هزاره به‌هرات آمد و قندهار را که به‌دست کارکنان کامران‌میرزا بود سردار شیردل‌خان و سردار کهندل‌خان تصرف نمودند. و سردارمحمدعظیم‌خان از پیشاور حرکت کرده به کابل و ازکابل به‌قندهار و از آنجا به‌راه درهٔ بولان به‌مقابل شجاع الملک که در شکارپور بود در منزل روجان که قریب به‌شکارپور است رسید. به‌محض رسیدن وی شجاع الملک از شکارپور به‌طرف لودهیانه فرارکرد و سردار محمدعظیم‌خان شهر شکارپور را تصرف نمود و فی‌الجمله منالی از سند مأخوذ داشته مراجعت کرد و حکومت شهر شکارپوررا به‌سردار رحمدل‌خان و حکومت قندهار و کابل و پیشاور را به‌برادران خود تقسیم نمود.

در سنهٔ یکهزارودویست‌وچهل‌وهشت هجری شجاع الملک از لودهیانه بدون

امداد انگلیس به‌سند آمده با امیران سند زدوخوردی کرده مبلغ خطیری گرفته به اطمینان تصرف شکارپور از راه درهٔ بولان و بلوچی آمده قندهار را محصور کرده چهل روز مدت محاصره به‌طول انجامید. امیر دوستمحمدخان از کابل به‌امداد اهالی قندهار آمده در خارج شهر با شجاع الملک منازعه کرده شجاع الملک منهزم گشته فراراً با چند نفر از راه لاش و جوین به‌فراه آمد. شاهزاده کامران حیله‌های چند اندیشیده با او از طریق مودت پیش آمده شاید در چنگ وی گرفتار آید. شجاع الملک از ما فی‌الضمیر او اطلاع یافته سر خویش گرفته از راه لوط وریگستان و شکارپور به‌سمت لودهیانه که جایگاه وی بود فرار کرد. چون این خبر گوشزد دور و نزدیک شد سردار رحمدل‌خان سر راه بر وی تنگ گرفته تا.وی را دستگیر نماید. از قندهار تا شورابک او را تعاقب کرده در آنجا مسموع شد که یک منزل پیشتر گریخته؛ سردار مزبور تا کلات نصیرخان بر اثر وی می‌رفت.

قبل از ورود سردار مذکور، شجاع الملک را در کلات نصیرخان، بلوچ اولا به‌بعضی ملاحظات گرفته و به‌اندك فاصله‌ای او را با عذرخواهی تمام رها کرده شجاع الملک از کلات مزبور حرکت نموده به‌لودهیانه که مقر وی بود رسید و بعد از آن اقتدار سلطنت افغانستان از اولاد احمدشاه رفته‌رفته تناقص پذیرفته اولاد سرفرازخان را استقلال در تزاید شد.

یک قوم را ز تارك برداشتنند تاج　　　یک قوم را جواهر بستند بر جبین

شاه‌محمود و شاهزاده کامران به‌هرات تنها قناعت کرده مکرر در دولت خاقان خلد آشیان گاه از در اطاعت درآمده از صدمات لشکر مصون بودند و گاهی سرکشی نموده از لشکر فیروزی اثر گوشمالی دیدند چنان که در سال یکهزارودویست‌وسی‌وپنج هجری نواب اشرف والا شجاع السلطنه حسنعلی‌میرزا اطراف و اکناف هرات را تاخت‌وتاز کرده هر لحظه در آن بلد فتنه‌ای برپا نمود. شاه‌محمود، عبدالصمدخان افغان را با تحف و هدایا روانهٔ دربار معدلت مدار شاهنشاه مغفور نمود که به‌حکم فرمان قضا جریان از صدمات سپاه خراسان مصون و محفوظ باشند. به‌حکم یرلیغ بلیغ آن حضرت، سپاه خراسان دست از قتل و غارت اهالی هرات بر کشیدند.

در سنهٔ هزارودویست‌وچهل‌ویک هجری مابیـن شاه محمود و شاهـزاده کامران نقاری واقع شده شاهزاده کامران به‌جهت استقلال در امر ایالت و عدم اقتدارپدر، نواب شجاع‌السلطنه‌را از نیشابور دعوت به‌هرات نمود. بعداز نزول‌نواب معزی‌الیه به‌هرات استقلال در ایالت شاهزاده کامران داده و نواب ارغون میرزا پسر خود را در دارالسلطنهٔ هرات گذاشته خود معاودت نمود. باز شاهزاده کامران از جادهٔ اطاعت انحراف ورزیده در سنهٔ یکهزارودویست‌وچهل‌ونه هجری دروقتی که نواب قمر رقاب نایب‌السلطنةالعلیه عباس‌میرزا مأمور به‌تنبیه سرکشان خراسان بود پادشاه جم‌جاه ماضی محمدشاه غازی را مأمور به‌محاصرهٔ هرات داشت، بعداز آن‌که مدتی سپاه افغان مخذولاً منکوباً درقلعه محصور شدند خبروحشت اثررحلت نایب‌السلطنةالعلیه به‌بهشت جاودان به‌عرض پادشاه جم‌جاه رسید عهود و شروط چند باشاهزاده کامران میرزا درمیانه نهاده معاودت به‌ارض اقدس فرمودند. و بعد از جلوس برسریر سلطنت از سپاه هرات بی‌اعتدالی به‌حدود خراسان و نقض عهود شاهزاده کامران را مکرر ملاحظه فرموده در سال اول، عزم سلطانی جزم آمد که لشکر افغان را گوشمالی دهد. شاهزاده کامران عریضه جات باپیشکش فرستاده مستدعی عفواز جرائم آمد و باوجود عفوشاهنشاهی باز از سپاه‌افغان‌بی‌اعتدالی روی داده دست‌اندازی به‌اطراف خراسان نموده لشکر به‌تصرف سیستان— که والی‌آنجا از چاکران دولت علیه بود— کشید. لهذا پادشاه مغفور در سال یکهزارودویست‌و پنجاه‌وسهٔ هجری به‌عزم تصرف هرات بالشکر نصرت اثر در حرکت آمدند و قبل از حرکت موکب ظفرکوکب، قنبرعلی‌خان مافی جلیل‌وند را به‌قندهار و کابل نزد سرداران آن حدود فرستاده تا آنها را مطمئن ساخته برملازمت و اطاعت دولت‌علیهٔ ایران ثابت و راسخ بدارد. بدین سبب دولت بهیهٔ انگلیس، سکندر برنس را به کابل ولیج صاحب را به‌قندهار به‌طریق سفارت فرستاد تا سرداران افاغنه را به‌وعدو وعید و تخویف و تهدید از دولت علیهٔ ایران روی‌گردان نموده منقاد دولت خود گرداند.

چون سرداران قندهار و کابل اطاعت‌دولت‌علیهٔ ایران‌رابر خود فرض دانستند سفرای انگلیس را باکمال بی‌حرمتی و نهایت بی‌اعتنائی جواب دادند و سردار

کهندل‌خان پسر خود محمد عمرخان را به‌همراهی قنبرعلی‌خان باپیشکشی شایان روانه به‌دربار معدلت مدار نموده در خارج هرات درك سعادت حضور مهرظهور کرده مشمول عواطف خسروانی گردید. تفصیل وقایع اتفاقیه درحین محاصرهٔ هرات و محاربهٔ لشکر نصرت‌اثر با سپاه افغان شرحی وبسطی داردکه این رساله را گنجایش [آن] نیست و این بنده‌که در آن سفر ملتزم رکاب نصرت مآب بوده وقایع اتفاقیه را مفصلا در تاریخ تألیف خود موسوم به اکسیرالتواریخ ثبت و مندرج نموده‌ام. شاهزاده‌کامران را در آن وقت جز اسم سلطنت رسمی نبود و تمام مهام حل و عقد امور در دست یار محمدخان وزیر الکوزائی بود و شاهزاده‌کامران از شدت استعمال مسکرات از قبیل چرس وبنگ، خبری از صلح و جنگ نداشت. و همان است‌که صاحب دیوان رسالت، میرزا تقی علی‌آبادی در قصیدهٔ وقایع هرات گفته:

طافح به شبستان دراز باده و افیون   بیهوده همی بانگ‌زدی چون‌سگ‌کهدان

باوجود این حالات، بعداز معاودت‌موکب شاهنشاهی‌ازهرات، یارمحمدخان‌به حیات‌او نیز راضی نشده او را گرفته دریکی ازقلاع هرات‌محبوس‌ساخت و پس‌از یک سال‌درسنهٔ یکهزارودویست‌وپنجاه‌وشش هجری مقتولش‌بساخت‌وسلطنت‌افغانستان از اولاد احمدشاه برافتاد.

در بیان زیانی‌که مستر سرجان مکنیل[1] وزیر مختار دولت بهیهٔ انگلیس از روی جهل و نادانی به دول[2] علیهٔ ایران و انگلیس رسانید

در این هنگام‌که خامهٔ مشکین ختامه را رای نگارش تاریخ و احوال افغانستان است لازم آن است‌که از سوانح عظیمه و حوادث غریبه‌ای‌که در آن حدود واقع و ذکر آن موجب عبرت اولی‌الفکر و حیرت ذوی‌العبر است برخی یاد ودراین مقام ایراد آید تا خداوندان خرد بدانندکه فتنهٔ بی‌خردان مانند آتش است و دانایان از این پیش گفته‌اند آتش سوزان را بزرگ وکوچک نباید شمرد زیراکه

1. Mc Neill, Sir John.

۲. متن: «دولت».

از شراره‌ای شهری افروخته شود و از برقی خرمنی سوخته گردد چنان‌که مستر سرجان مکنیل را خطائی افتاد و دول‌ایران و انگلیس را که هریک دولتی است بزرگ، زیان وخلل فاحش روی داد.

اما زیانی که به‌دولت علیهٔ ایران رسید آن بود که بعداز آن‌که به‌فرمان شاهنشاه مغفور، آصف‌الدوله اللهیارخان قاجار باده‌هزار تن مرد سپاهی و ده عراده توپ یک نیمهٔ ترکستان و افغانستان را مسخر داشت و از طرف دیگر شهر هرات را که به‌دست هیچ پادشاهی به‌قهر و غلبه مفتوح نشده بود هنگام محاصرهٔ مردم ایران ویران شد و اطراف هرات را تا بیست‌وسی فرسنگ خراب ساخته مستر سرجان مکنیل طریق بی‌خردی برداشت و کارداران انگلیس را به‌مخالفت برگماشت.[بااین که نص صریح عهدنامهٔ منعقده مابین دولتین این بود که درکارهای واقعه مابین دولت[های] ایران و افغانستان، دولت انگلیس به‌هیچوجه مداخله ننماید مگر به‌رضای طرفین حق توسطی خواهد داشت، نقض عهد را که در عالم، مذموم‌ترین صفات است دولت انگلیس برخود پسندیده از بهر حفظ هرات با دولت علیهٔ ایران اعلام جنگ کردند. داعی به‌ارتکاب این عمل آن بود که چون دولت انگلیس را چنان خاطرنشان آمد که این عزیمت فتح هرات مقدمه‌ای است در اتحاد دولتین ایران و روس و به‌جهت بودن غراف سیمنوویچ[1] در اردوی هرات و بعضی توهمات به‌تصاحب افغانستان و تسخیر هندوستان این خیال رفته‌رفته بر او مجسم و نقض عهد فی‌مابین دولتین را مصمم آمد. و چون دولت ایران چنان دریافت نمود که این معنی برقلب اولیای دولت انگلیس کالنقش فی‌الحجر نشسته و از مقولهٔ جهل مرکب شده که به‌تشکیک مشکک زایل نمی‌شود و اگر براین امر که اقدام کرده ابرام نماید این واهمه قوت خواهد گرفت و چنان برآنها قدرت خواهد یافت که آن دولت در تمام ممالک اروپا و آسیا خود را به‌مهالک عظیمه خواهد انداخت و متحمل خسارتهای کلی خواهد شد، محض انجام کار دوستی، دست از این کار بزرگ کشیده بازیاده از پنج کرور خسارت، دوستی چهل‌سالهٔ دولت انگلیس را بر فتح هرات رجحان داده نقض عهد ایشان را تحمل کرده از هرات که در حقیقت

1. Simonitch.

مسخر محسوب می‌شد دست کشیده روز یکشنبه هیجدهم شهر جمادی الاخری سنهٔ هزارودویست‌وپنجاه وچهار هجری از دور هرات حرکت کرده به‌منزل سحر-خیزان و از آنجا به‌زنگ صبا— دو فرسنگی غوریان— وارد شدند. سه‌روز به‌جهت نظم داخله و خارجهٔ خراسان در آنجا اطراق کرده چندان استیصال درکار اهالی هرات‌روی‌داده‌بود که شاهزاده کامران میرزا ویارمحمدخان وزیر را خیال تماشای اردوی همایون به‌سر افتاده در جمیع هرات، سوای دومرکب که هردو بروی‌نشسته به‌خفیه به‌تماشای اردوی همایون آمدند اسبی نیافتند][1].

از اینجا برصغیر و کبیر مردم ایران و سایر ممالک معلوم می‌شود که مراجعت شاهنشاه مغفور نه‌ازعجز در تسخیر هرات بود بلکه در اینجا رعایت مودت وموالات انگلیس رفت. لیکن با این همه دولت ایران را نقصان بود که شهر هرات را ناگشوده مراجعت فرماید. مسترسرجان مکنیل این خطا از آن کرد که فتح افغانستان را خللی در ملک هندوستان می‌پنداشت و ندانسته بود که پادشاه ایران را غرض از عزم افغانستان، نظم داخلهٔ خراسان است نه اختلال در سرحدات هندوستان، و بالفرض اگر افغانستان به‌دست پادشاه ایران مفتوح گردد اقتدار دولت بهیهٔ انگلیس برملك هندوستان زیاده از نخست خواهد شد زیرا که ایران دولتی است مستقل و در دوستی یا دشمنی پاینده و مستقر[2]. چون با دولتی از در الفت و پیمان مودت باشند هرگز به‌خلاف برنخیزند و با رعیت دولت دیگر فتنه و آشوب ننمایند. بلکه به‌اندیشهٔ حمایت به‌جای خود آسوده برنشینند. ولی جماعت افاغنه فتنه‌طلبی را طالب بهانه‌اند و به‌اندك بهانه برهمزن صدهزارکاشانه، و مردمان خودرای هنگامه‌طلب‌اند، طالب آن که اطراف ملك خود هرکجارا اندك اغتشاشی است بدوتازند، خاصه آن که دولت بهیهٔ انگلیس با دولت علیهٔ ایران درعین‌مودت

۱. مطالب بین دو قلاب در ناسخ‌التواریخ نیست.

۲. در ناسخ‌التواریخ مطلب چنین است: «و مستر مکنیل این خطا را از آن کرد که فتح افغانستان را خللی در ملك هندوستان می‌پنداشت و ندانسته بود که بعد از فتح افغانستان به‌دست پادشاه ایران، ملك هندوستان بر انگریز نیکتر راست بایستد از بهر آن که دولت ایران وانگریز از در وداد و اتحاد بودند و افغانان که جار هندوستان‌اند با دولت انگریز از در خصومت باشند».

و با افاغنه در کمال عداوت بود.

ومستر سرجان مکنیل با دولت انگلیس دوخلاف بزرگ کرد: نخستین آن که دولت انگلیس را به‌نقض عهد و شکستن پیمان در میان دول‌خارجه مشهورساخت[1] و در این هنگام کشتیهای جنگی خود را از دریای عمان به‌جزیرهٔ خارك—که در خلیج‌فارس واقع است— راندند و اعلام جنگ دادند.

خلاف دیگر آن بود که بر کارگزاران دولت انگلیس واجب افتاد تاخزانه‌ای بزرگ بذل کردند و لشکری سترگ به افغانستان آوردند. آن خزانه به‌هدر رفت و آن لشکر تباه شد و نام دولت انگلیس که دولتی بزرگ است پست شد. و هم‌اکنون آن وقایع را که از بدایع سوانح عهد و غرایب حوادث ایام است بالتمام باکمال ایجازو اختصار به‌سلك تحریر و بیان درمی‌آوریم.

ما تفصیل غزوات افاغنه را با انگلیسیان اولا ازکتاب وقایع دولت ابدمدت قاجاریه تألیف میرزا محمدتقی مستوفی سپهرالملقب به«لسان‌الملك» نقل نموده[2] و او از روی کاغذی که به‌خط انگلیسی لیفتستت ایری صاحب منصب توپخانه و قورخانه‌چی باشی که در آن سفر حاضر و در ذیل وقایع ذکری از وی خواهد شد نوشته ترجمه کرده و بعد از تحقیق از محققین افاغنه بعضی از آن وقایع را لیفتستت ایری ترك کرده و برخی را از بابت هتك‌شان دولت خود اغماض نموده و یحتمل اصل ترجمه نیز چنان که باید نشده باشد. روزنامه‌ای [را] که رؤسای لشکرانگلیس از افغانستان به‌هندوستان پیش لرداکلند فرمانفرمای هندوستان فرستاده و او از قلعهٔ ولیوم بر مجمع محترم کارگزاران هندشرقی در پارلمنت لندن محرر داشته به دست آمد که فلان روز از فلان ماه برما که مأمورین افغانستان هستیم از فتح و شکست و گشاد و بست و گفت و شنود چه اتفاق افتاده. آنچه از مضامین آن کتاب، مناسب حال تاریخ و مورخ و صلاحیت گنجایش در این رساله دارد با تاریخ روز و ماه و نمرهٔ آن نوشته در این رساله ایراد می‌نماید تا موجب مزید بصیرت‌طالبین

۱. از بهر آن که در سه عهدنـامه پیمان نهاده بودند کـه در لشکر تاختن پادشاه ایران به افغانستان مداخلت نکنند (ناسخ‌التواریخ، ص ۳).

۲. ناسخ‌التواریخ (سلاطین قاجاریه)، ج ۳، ص ۱، چاپ کتابفروشی اسلامیه.

عوالم آن غزوات و راغبین مراتب آن قضایا گردد. ولی آنچه باید و شاید مفصلا معلوم نشده تا آن‌که در این اوان‌که سردار سلطان احمدخان پسر سردار محمد عظیم‌خان‌که خود در تمام غزوات، رئیس و سردار لشکر بوده و به‌جهت بعضی ناملایمات‌که از امیر دوستمحمدخان سردار کابل مشاهده نموده و به‌تقبیل کریاس گردون اساس شاهنشاهی مشرف شده در دارالخلافهٔ طهران صینت فی‌حفظملکها بالامن و الامان ملاقات وی دست داده و شرح غزوات را از وی سؤال نموده دراین رساله ایراد رفته.

در بیان آمدن انگلیس به افغانستان

سفرای دولت بهیهٔ انگلیس به‌جهت مداخلهٔ پادشاه ایران به‌افغانستان و اطاعت افاغنه به‌ایشان، متوحش شده در خفیه با بعضی از خوانین کابل وقندهار شورا نموده چنان قرار دادند که اگر دولت انگلیس برای تصرف افغانستان بدین صوب آید بالتمام از در اطاعت درآمده کمال خدمت به‌اولیای این دولت نمایند. و در آن وقت کمال عداوت و خصومت فی‌مابین دولتین ایران و انگلیس بود و دولت انگلیس شاه شجاع‌الملک را به‌ریاست برانگیخته لرد سرویلیام مکننتن را وزیر شاه شجاع‌الملک قرار داده در آخر بهار یکهزارودویست‌وپنجاه‌وپنج هجری که مطابق یکهزاروهشتصدوسی‌ونه مسیحی است با عساکر بسیار روانهٔ افغانستان داشت و به جهت حزم و احتیاط نیز چند فوج لشکر باشاهزاده تیمور پسر شجاع‌الملک از راه پنجاب و پیشاور روانه داشت که در آنجا آماده باشد.

شجاع‌الملک از راه سند و شکارپور و از راه درهٔ بولان برشالکوت و برفوشنج گذر کرده از راه گذار کوجک — که بیست فرسنگی جنوبی قندهار است — آمده سردار کهندل‌خان در قندهار مانده و سردار رحمدل‌خان وسردار مهردل‌خان را از قندهار بالشکر مأمور نمود که در گذار کوجک و کدنی با سپاه انگلیس به‌ستیز و آویز برخاسته چندان که بتوانند بکوشند. سرداران مذکور چون به کدنی رسیدند فاصلهٔ مابین لشکر دولت انگلیس و سرداران تخمیناً یک فرسخ ونیم بود. چند روزی لشکر انگلیس را در آنجا نگاه داشته و آب را برآنها قطع کرده و هرروز از آن لشکر

جمعی از بی‌آبی می‌مردند و افاغنه به‌قدر امکان هرچه می‌توانستند از آن قوم به یغما می‌بردند. تا آن‌که شبی سرداران مذکور خواستند به‌لشکر انگلیس شبیخون برده از جنگ مسابقت به‌دستبرد نمایند. شبانگاه‌که همهٔ لشکر مستعد و آماده گشته [بودند] که بدان لشکر بتازند—زیرا که کار برلشکریان دولت انگلیس زیاده تنگ شده بود— چون همهٔ لشکر سوار و کاربه مقاتله و مقابله نزدیک شد حاجی‌خان کاکری که از عمدهٔ خوانین قندهار بود به‌جهت سازش و مراوده‌ای که بالشکر دولت انگلیس داشت روی بدان سوی نهاد. این معنی موجب آشفتگی و پریشانی لشکر افاغنه گشته آحاد وافراد آن طایفه بدون آن‌که قطرهٔ خونی برزمین ریزد یا مردی به‌نبرد حریفی برخیزد پراکنده شده فراراً روی به‌طرف قندهار آوردند.

چون سردار کهندل‌خان و سایر سرداران این مقدمه را مشاهده نمودند تاب محاصرت و مقاومت نیاورده اهل وعیال خود را برداشته با پانصد سوار به‌ایران آمدند و در رمضان سنهٔ هزارودویست‌وپنجاه‌وپنج هجری وارد دارالخلافهٔ طهران شده پادشاه غفران پناه محمدشاه نهایت عطوفت و رأفت را دربارهٔ آنها مبذول فرموده شهر بابک کرمان و هرات و مروس فارس را که اتصال به‌یکدیگر دارند به‌تیول او و سردار رحمدل‌خان و سردار مهر دل‌خان مرحمت فرمود و در آنجا متوقف شده سه‌روز پس از فرار سرداران، لشکر انگلیس و شجاع الملک وارد قندهار شده و مدت سه‌ماه شجاع الملک با لشکر انگلیس در آن شهر متوقف بود. لیج صاحب و شاهزاده فتح جنگ پسر شجاع الملک را به‌حکومت قندهار مقررنمودند شجاع الملک بالشکر انگلیس به‌عزم تسخیر غزنین وکابل و آن صفحات بیرون شدند. در غزنین غلام حیدرخان پسرامیر دوستمحمدخان نگاهداری خویش را منظور نموده محصور گشت. سپاه انگلیس اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بدون آن‌که شهر را به‌غلبه و قهر برگشایند پس از دو روز به‌واسطهٔ ظهور وبروز مخالفت قلعه‌گیان با یکدیگر سپاه انگلیس برقلعه چیره گشته مسخر ساختند و غلام‌حیدرخان را گرفته به‌محبس انداختند.

امیر دوستمحمدخان به‌عزم نزاع انگلیس در ازغندی—که چهار فرسنگی کابل است— با سپاه خود آماده گشته چون شهر غزنین مفتوح گشت امیردوستمحمد.

خان زیست‌نتوانست، قورخانهٔ‌خویش را آتش‌زده از طرف بامیان از کوه هندوکش گذشته به‌ترکستان درآمد و به‌شهر بخارا واقع شد. در ایام توقف امیر دوستمحمد-خان در بخارا از جملهٔ پسرانی که همراه وی بود و اکنون حاکم غزنین است شیرعلی‌خان بود که هنوزش خط از بناگوش نرسته و حسن جمالش به‌سرحد کمال بود. امیر بخارا با وی پنهانی نظری داشت و چاره‌ای به‌جز اظهار و افشای آن نتوانست، و چون امیردوستمحمدخان را بیچاره و دست او را از همه جا کوتاه دید خواست شیرعلی‌خان را از پدر گرفته در زمرهٔ پیشخدمتان خاص خویش آورد. هر چند امیردوستمحمدخان به‌جهت حفظ ناموس خویش از این معنی امتناع نمود سودمند نگشت تا شبی بی‌خبر پسر را از این ورطهٔ پرخوف وخطر نجات داده برداشته فراراً به کوهستان کابل آمد و لشکری در آنجا ترتیب داده در چهاریکار کوهستان بالشکر انگلیس راستیز پیش گرفت و معدودی از صاحب منصبان وی را بکشت، چون دید که تاب مقاومت آن جماعت ندارد روزی بدون خبر و تمهید مقدمه به منزل سرویلیام مکننتن وزیرمختار دولت انگلیس درآمد. وزیر مذکور نهایت‌احترام کرده وی نیز بازماندگانی را که داشت نزد خویش بخواست جز پسرش محمد-اکبرخان که در ترکستان توقف نمود. آنگاه نیکلسن صاحب مأمور گشت که امیر دوستمحمدخان را با کسان وی به هندوستان برد.

در بیان شورش افاغنه با سپاه انگلیس

پوشیده نماند در این کوشش و جنگ که مرقوم خواهد شد ننگی عظیم در افغانستان برسپاه انگلستان وارد آمد که همانا مانندوی درممالک‌آسیا هیچ دولتی را روی نداده زیرا که شش فوج پیاده نظام و جماعتی از توپچیان اروپا و سه دسته قدرانداز و یک فوج سواره نظام و چهار فوج سواره بی‌نظام و دوازده‌هزار تن تبعه لشکر نظام تمام در دست افاغنه مقتول گشت و چهار کرور تومان ایران خزانهٔ دولتی منهوب شد و یکصدوچهارتن از بزرگان و اعیان دولت بهیهٔ انگلیس عرضهٔ تیغ آبدار شدند.

مجملاً آنچه در میان افغانستان معروف است چهل هزار از لشکر انگلیس

کشته و سه‌برابر آنچه مذکور شد خزانهٔ ایشان برباد رفت. بدین شرح که کار-داران دولت بهیهٔ انگلیس بعد از فتح کابل و قندهار از امورات افغانستان اطمینان حاصل نموده سرویلیام مکننتن را که سفیر کابلستان بود به‌حکومت بندربمبئی مأمور ساخته و الکساندر برنس را به‌جای او نصب کرده با سپاه افغانستان به‌توقف جلال‌آباد حکم دادند و فوج جنرال سیل را نیز با او مأمور کردند. و این وقت کارداران انگلستان، مملکت افغانستان را خاص خویش می‌دانستند چنان‌که در ذیل کاغذ اول فرمانفرمای هندوستان مذکور شده و آن این است: «برلشکر مادر شهر کابل از وجنات حال تا اواخر ماه اکتبر ظاهر و آشکار بود که ما را با افاغنه وافاغنه‌رابا مانهایت ودادواتحاد است زیرا که‌بیشتر ازرؤسای لشکرما در شهر منزل داشتند و انبارهای آذوقه و سایر مایحتاج ایشان در شهر بود. اگر چه در میان شهر مشهور بود از علما و قضات و مریدان سپاهی آنها خلافی مشاهده می‌شود دیگر ابداً خیال نارضائی از عموم مردم به‌نظر نمی‌آمد و چند هفته بلکه چند روز پیش زآن از خفیه و آشکار، از جمیع علامات و آثار حرکات افاغنه کمال مودت ودوستی معلوم می‌شد و بر ما یقین بود که امور مملکت و کارهای ما چنان در ترقی است که گویا جمیع مشکلات امور افغانستان اصلاح یافته و به‌طوری منتظم گشته که آن مملکت برای ما ملک ابدی خواهد بود. در اواخر ماه سپتامبر لشکری برای تنبیه سرکشان طایفه‌ای که درزاوهٔ شمالی غزنین ساکن بودند مأمور گردید و چون طایفهٔ مزبور قدم به‌دایرهٔ اطاعت گذاشتند لشکرکشی بدون خطر و خونریزی به انجام رسید» و نوشته بودند که: «سرویلیام مکننتن روز بیستم اکتبر معین نموده که سرالکساندر برنس را در سر امورات خود گذاشته و خود روانهٔ بمبئی شود». انتهی.

در آن زمان که سنهٔ هزاروهشتصدوچهل‌ویک مسیحی بود مطابق سنهٔ هزارو دویست‌وهفتادوپنج هجری ماجار[1] پاتنجر وکیل انگلستان در کوهستان کابل آسوده حکمرانی می‌کرد تا ماه جمادی‌الاخری برسید. یک‌تن از مردم افغان غلجائی که ملامؤمن نام داشت به‌اتفاق مردم دیگر برحسب حکم شجاع‌الملک برای اخذ

۱. مقصود ماژور Major است بمعنی سرگرد.

منال دیوانی به‌محال زرمت که مسکن غلجائی است و در جنوبی کابل واقع است شتافت. مردم آن محال سر از فرمان برتافتند و تفنگی به‌طرف ایشان گشاده ازپیش براندند. چون این خبرمکشوف افتاد گروهی از سپاه به‌دفع ایشان پرداخت. آن جماعت چون قوت منازعت نداشتند به‌قلل جبال گریختند و این اول فتنه بود. و چون ماه رجب پیش آمد سه‌تن از بزرگان قبیلهٔ غلجائی که عزیزخان و محمدشاه‌خان و خدابخش‌خان باشند از کابل بیرون شده به‌غارت قوافل ونهب کاروانیان و سدطرق وشوارع پرداختند و در سه‌فرسنگی کابل سیقناقی[1] کردند. لاجرم طریق آمد وشد از هندوستان به کابل مسدود گشت و با جمعی از غلجائی که در اراضی شرقی کابل جای داشتند نیز متفق شده چنان که در مراسلهٔ فرمانفرمای هندوستان است و آن این است: «در یک مراسلهٔ مخفیه که سرویلیام مکنتن در ششم ماه اکتبر مرقوم داشته اشاره نموده است به‌قلیل اغتشاشی از چندنفر از بزرگان طایفهٔ غلجائی‌شرقی که معبرهای‌عرض راه از کندمک‌تا دوازده‌سیزده میلی کابل‌در حکم‌آنهاست. اگرچه معبرهای مزبور بسیار سخت وصعب‌المسلک است لیکن ما از اول ورود تا به‌حال با بزرگان غلجائی کمال رابطه و اتحاد منظور داشته و داریم و سبب رنجش و فساد آنها این است که مواجب و خانواری و مقرری آنها راکسر کردند و چون قیمت غله تسعیر یافته این تفاوت در نظر آنها بسیارگران است و آنچه معلوم می‌شود سبب طغیان و آشوب و این که طرق و معابر را مسدود و مغشوش کرده وچاپارخانه را غارت نموده‌اند همین است». انتهی.

بعداز این فتنه، مکنتن به‌اتفاق میلتس جماعتی از لشکر برداشته به‌دفع ایشان بیرون شتافته و چون سه‌فرسنگ از کابل گذشته گروهی از افاغنهٔ غلجائی برایشان تاخته سی‌وپنج تن از آن مردم را بکشتند. لشکر انگلیس ناچار متوقف گشت و به‌خویشتن داری پرداخت. جنرال[2] سیل، فوج سیزدهم را از کابل برداشته به‌میلتس پیوست و روز دیگر به‌قصد مبارزت افاغنه بیرون تاخت اما از تاخت وتاز افاغنه ایمن نبوده برخویشتن ترسان بود. شب بیستم شعبان، دیگر باره سپاهی

۱. سیقناق در فرهنگ فارسی معین به‌معنی اختیار و در لغت‌نامهٔ دهخدا به‌معنی استحکامات بکار رفته.

2. General = سرلشکر و سرتیپ

از کابل به‌میلتس پیوست و به‌اتفاق دو روز دیگر با افاغنه برآویختند و قوت مبارزت نیافتند، چه از طرف دیگر شجاع الملک از حمزه‌خان پسرجان نثارخان‌فارسی زبان حاکم غلجائی بدگمان شده او را به‌اغوای رؤسای انگلیس مأخوذ داشت. از این روی خوانین افغان اندیشهٔ آن کردند که مبادا ایشان را یک‌یک گرفته محبوساً به‌لندن فرستد[1] چه عادت دیرینه و حیلهٔ ایشان را در تصرف هندوستان می‌دانستند برشورش و غوغا بیفزودند چنان که این مطلب نیز در نوشتهٔ فرمانفرمای هندوستان است وآن این است: «ما اگرچه به‌طور صحت نمی‌دانیم که این همه طغیان غم‌افزای در شهر کابل از چه روی برپا شده ولیک از این کاغذ کاپیتان ماکشان که در یازدهم ماه اکتبر از پیشاور مرقوم داشته و در بیستم ماه مزبور باروزنامجات دولتی به‌آن مجمع محترم ارسال نمودیم چنان معلوم می‌شود که شش نفر از بزرگان طایفهٔ درانی که اسامی آنها بدین تفصیل است: عبدالله‌خان اچکزائی، عبدالسلام‌خان بامیزائی، امین‌الله‌خان لوکری، میرافضل‌خان عرض‌بیگی، سکندرخان بامیزائی، محمدحسین‌خان جوانشیر در خصوص نقصان مقرری که داشتند به‌طور آشکار و بی‌حرمتی حرکت نموده بودند و این سبب کم‌التفاتی شجاع الملک نسبت به‌خودشان شده بود و حال آن که شجاع الملک به‌واسطهٔ قلت مداخل به‌مصلحت و مشورت سرویلیام مکننتن به‌این عمل اقدام نموده. اگرچه درباب حقیقت فقرهٔ ثانی روزنامهٔ رسمی به‌ما نرسیده است ولیک مجمع شما ازمضامین نوشتجاتی که این اوقات علی‌التوالی فرستاده شده اطلاع دارید که نقصان مقرری خوانین سپاهی و ترتیب افواج سواره که مواجب آنها بخصوصه از دولت داده می‌شود از جملهٔ رموز دولتی است که برای قوت و شوکت شجاع الملک بسیار لازم بل بسیار عظیم به‌نظر آمده و به‌علاوه این مجمع محترم شما نیز آگاهید که از جملهٔ کارها و تدبیرهای واجب ما این بود که هرقدر ممکن می‌شود انتظام امور را به طوری گذاریم که مداخل شجاع الملک با مخارج مطابق آید». انتهی. وسه‌هزار تن از افاغنهٔ غلجائی یکباره سدطریق نمودند و از جانب دیگر ماجارگریفس با لشکر خود تا بیرون کابل براند.

۱. ناسخ‌التواریخ، ج ۳، ص ۸.

بالجمله روز هفدهم رمضان[1] هزارودویست‌وپنجاه‌وهفت هجری شهر کابل یکباره برهم خورده کل مردم شهر دکاکین و حجرات خویش را بستند و اتفاق کرده برالکساندر برنس تاختن برده او را بکشتند و خزانهٔ دولتی را که سپردهٔ جانسن بود به‌غارت برده شجاع‌الملک که در بالا حصار جای داشت یک‌تن از پسران خود را با محمدعثمان‌خان صدوزائی نظام‌الدوله که وزیرش بود و گروهی از افاغنه را با دو عراده توپ به‌امداد ایشان روان کرد. بالاخره ثمری نبخشود. اما لشکر انگلیس در سنگری که هزار ذرع طول و ششصد ذرع عرض داشت اطراق داشتند—که او را به‌زبان هندی «چهاونی» گویند و به‌همین اسم سنگر آنها میان افاغنه معروف است— و باستیانی محکم افراخته بودند و قلعه‌ای جداگانه داشتند که علف و آزوقه در آنجا انباشته بودند و جماعتی حارس و حافظ گماشته. در این گیرودار، هابال و وییرو و انذر نایب لشکر انگلیس به‌قتل آمدند. روز بیست‌ویکم رمضان[2]، افاغنه باغ شاه را گرفتند و قلعهٔ محمدشریف را نیز که بیرون شهر بود[3] مسخر داشتند و جمعی تفنگچی نگاهبان گذاشتند تا راه لشکر انگلیس به‌قلعه‌ای که آزوقه انباشته بودند مسدود افتاد. آنگاه قلعهٔ آزوقه را محصور ساختند و از کارداران انگلیس خطائی بزرگ بود که علف و آزوقه را در میان سنگر نداشتند و دور از لشکرگاه انباشته بودند. انسن‌وارن از فوج پنجم هندی با یکصدتن حافظ و حارس قلعه بود اما دفع افاغنه را نمی‌توانست کرد و این خطای دیگر از خردمندان انگلیس بود که با وجود بعد قلعهٔ آزوقه نگاهبان آن را اندک گماشته بودند.

مع‌القصه انگلیسان بدان رضا دادند که دست از قلعه باز دارند و جانی به سلامت بیرون برده به‌لشکرگاه خویش پیوندند. کاپیتان‌سوین از فوج چهل‌وچهارم با دویست تن به‌امداد آمد که شاید انسن وارن را از آن مهلکه نجات دهد. در قلعهٔ محمدشریف در باغ شاه او را هدف گلوله ساخته و تگرگ مرگ بر او باریدند.

۱. ناسخ‌التواریخ تاریخ این واقعه را «روزغزهٔ شعبان» ضبط کرده (ص ۹).
۲. این تاریخ را مؤلف ناسخ‌التواریخ «روز چهارم شعبان» نوشته (ص ۹).
۳. و قلعهٔ محمد شریف را که در برابر بازار بود مسخر داشتند (ناسخ‌التواریخ، ص ۹).

سلطان و سایر آحاد لشکر او مقتول و مجروح گشته معدودی از آن سپاه و سه‌تن از نایبان او مجروح شدند. پس از آن هنگام نماز دیگر ان‌سن‌وارن با صدتن و یک دسته از فوج پنجم سواره نظام به‌اعانت ان‌سن‌وارن و مردم قلعه‌ بیرون شدند. هم از ایشان هشت‌تن مقتول و پانزده کس مجروح شده بازگریختند.

در این وقت کاپیتان بویدسیورساتچی نزدیک سردار سپاه آمد و خروشیدن آغاز نهاد که اگر این قلعه تسلیم دشمن شود معادل صدهزارتومان به‌یغما برده شود و این سهل باشد. از این صعب‌تر آن است که ما را افزون از دوروزه آزوقه در سنگر نیست و آن قوت نداریم که از جای دیگر حمل آزوقه توانیم کرد. سردار سپاه از اصغای این کلمات هراسان شده نزد ان‌سن‌وارن آدم فرستاد که چندان که توانی به‌حراست قلعه استوار باش ما نیز ترا مدد خواهیم فرستاد. ان‌سن‌وارن در جواب گفت که افاغنه اکنون در زیر یکی از بروج قلعه نقب می‌زنند و مردم ما نیز چندان مضطربند که بسیار کس خود را از فرازباره به‌زیر افکنده به‌سنگرمی‌گریزند امشب اگر ما را مدد نرسد کار از دست و تیر از شصت بیرون شود.

چون شش ساعت از شب گذشت سردار سپاه با وزیر مختار و دیگر سران لشکر مشورت کرده قرار براین نهادند که امشب باید جمعی را به‌امداد قلعهٔ‌آزوقه فرستاد؛ افاغنه عادت آن ندارند که در شب بیدار و نگاهبان باشند. و از درپیش‌بینی کاپیتان جان را جاسوس فرستادند تا از افاغنه خبری آرد. کاپیتان جان برفت و بازآمد و گفت گروهی از افاغنه اجماع کرده از بهر یورش قلعه مشورت می کنند. از این خبر، انگلیسان در فرستادن معین تقاعدی کردند تا سفیدهٔ صبح برزد وافاغنه دلیرانه یورش بردند و در قلعه را آتش زده بسوختند و قلعه را متصرف شدند. ان‌سن‌وارن از راه دیگر که از بهرگریز به‌دیوار قلعه درست کرده بود باسایرانگلیسان فرارکرده به‌سنگر گریخت و از این فتح قلعه، یکسره در سپاه انگلتره ضعف شدید پدید آمد و افاغنه مانند سد سدید برابرایستاده از آن قلعه به‌حمل آزوقه پرداختند. در این وقت بزرگان انگلیس هم از بیم جوع و هم از غیرت نام و ننگ عظیم دلتنگ‌شده لیفتستت ایری مصلحت دریورش به‌قلعهٔ محمدشریف دیده سران‌لشکر نیزاین رای را پسندیدند. پس سردار سپاه، ماجار سوین و فوج ششم پیادهٔ هندی رامأمور

به‌یورش ساخت اما ماجار که می‌باید همه‌جا پیش روی سپاه برود چون راه‌برگرفتند خود را در پناه دیواری کشید! سردارسپاه چون این بدید دانست که این چنین مرد، ستیز و نبرد نتواند کرد پس لشکر را امر به‌مراجعت فرمود. روز دیگر اعداد کار کرد وان‌سن‌وارن را باصدتن از فوج پیادهٔ چهل‌وچهارم پادشاهی و همچنان ویسن را باصدتن از فوج پنجم پیادهٔ هندی واستبر را با صدتن از فوج سی‌وهفتم پیادهٔ هندی به‌یورش قلعه فرمان‌داد و براین سرکردگان، کرنفدس[1] را سردار فرمود. این جماعت ساختهٔ جنگ شده نخستین سختی دیوار قلعهٔ محمدشریف را با توپ‌پست کردند آنگاه یورش برده قلعه را مسخر داشتند و همچنان یک‌نیمهٔ باغ شاه به‌تصرف انگلیسان درآمد.

از طرف دیگر سواران افغان و انگلیسان با یکدیگر رزم کرده و افاغنه‌جلادت کرده کاپیتان مکتری را با جزایر چیان از باغ شاه اخراج کردند و جمعی کثیر را بکشتند. مردم قزلباش کابل که تاکنون برکناری بودند و با هیچ طایفه‌ای به مبارزت بیرون نمی‌شدند این هنگام افاغنه را قوی یافتند و به‌نزد ایشان شتافتند. فی‌الحقیقه تمام اهالی کابل از بیرون و درون متحد گشتند. و در بیان این واقعه است آنچه فرمانفرمای هندوستان نوشته و آن این است: «باید این معنی را به‌مثابه یقین بدانیم که به‌سبب انتظام اموردولت‌شجاع‌الملک‌بود که‌بزرگان درانی از کسر مقرری و عدم تسلط خود اندیشناك شده چنین طغیان و فتنه‌ای را برپا نمودند. تعصب دولتی و ملتی افاغنه را چنان برانگیخت که لشکر ما چارهٔ ایشان رانتوانست کرد و با غیرت و ننگ اقدام به‌آشوب و جنگ نمودند و بنیان اقتدار و تسلط ما را به‌تزلزل درآوردند که بزرگان لشکر ما اصلاح و چارهٔ آن کار را نتوانستند کرد. اهالی افغانستان سوای بعضی از زارعین زحمتکش که یحتمل از تسلط و حکومت ما در آن مملکت مشعوف و راضی بودند! و رضایت آنها نیز در چنین مقام چندان ثمری نخواهد بخشید عموماً اسلحهٔ حرب برداشته طالب جنگ شدند چه ایشان به هنگامه آرائی خوی گرفته‌اند؛ و زمانه این‌قدر فرصت به‌ما نداد که این‌گونه‌عادتهای مذمومه را از میان آنها برداریم و نظم تازه بگذاریم». انتهی.

۱. در ناسخ: «کریفدس».

پس افاغنه در روز بیست‌وپنجم رمضان زیر برج قلعهٔ محمدشریف را نقب زدن گرفتند و لشکر انگلیس را هراسناک کردند. از طرف دیگر انگلیسان را در سنگر نیز آزوقه کم بود چنان که وزیر مختار به‌زحمت فراوان و بهای گران، قوت لشکر را افزون از یک روزه نمی‌توانست به‌دست آورد و در چنین وقت چون سردار سپاه مریض بود تبدیل او واجب می‌نمود. لاجرم وزیرمختار کس به‌طلب بریک‌د کرشلتان فرستاد و او با یک عراده توپ و صدتن پیادهٔ فوج چهل‌وچهارم پادشاهی و تمام فوج ششم شاه شجاع‌الملک از بالا حصار به‌سنگر آمد و مقداری آردگندم نیز با خود بیاورد. اما بعد از ورود به‌سنگر به‌جای آن که لشکر را قوی دل کند گفت سپاه انگلیس را با افاغنه قوت مقابلت نیست! خاصه اکنون که زمستان در پیش است و از جماعت ما یک تن زنده مراجعت نکنند. بهتر این است که اگر توانیم از اینجا سفر کرده خود را به‌جلال‌آباد رسانیم. لشکر انگلیس چون ازشلتان این‌گونه سخن شنیدند وحشت و دهشتی بزرگ برایشان افتاد اما سردار سپاه در پاسخ گفت ما همه جا باید حفظ و حراست خویش کنیم و از سنگری که امروز مکمن و مأمن ماست بیرون شدن و در بیابان با افاغنه رزم دادن، آب در هاون سودن است و خود را به‌دهان شیر افکندن. این اختلاف کلمه در میان لشکر همهمه‌ای دیگر انداخت و لشکر را فزون از دوروزه آزوقه نبود. در این وقت افاغنه از جانب مشرق و مغرب سنگر بربلندیها عروج کردند و آهنگ یورش نمودند و از برج قلعهٔ ریکا باشی — که با سنگر یک تیر پرتاب زیاده مسافت نداشت — چون باران بهار، گلولهٔ شمخال و تفنگ برسنگر بارید. وزیر مختار چنان صواب دید که‌شلتان به‌برج ریکاباشی یورش برد.

بالجمله تمامت لشکر انبوه شدند و خواستند از طرف شرقی سنگر بیرون شوند. کاپیتان بلو — که سردار دو دسته پیادهٔ افواج شاهی‌بود — خواست ازدروازهٔ سنگر بیرون شود از ازدحام لشکر راه را گم کرده سوراخی از سنگر به‌دست آورده بیرون شتافت و از رزم افاغنه‌چنان بترسید که‌گویا مرگ‌را به‌چشم‌خویش همی‌دید. در این زمان جمعی از شجعان ایشان مقتول گشت. کلنل مکرل سردار فوج چهل‌وچهارم به‌اتفاق لیفتستت برد از فوج ششم شاهی با گروهی از سپاه اروپا و قلیلی از سپاه

هند به‌زحمت تمام به‌مدد ایشان بیرون شدند. افاغنه چون این بدیدند تاختن کرده میان هر دو لشکر حایل شدند و از آن سو کاپیتان بلو را با مردمش محصور کرده تیغ در ایشان نهادند. شلتان از نگریستن این‌حال، آتش حمیتش زبانه‌زدن گرفت و فرمان داد تا لشکر از جای بجنبند و متفقانه برافاغنه حمله برند، باشد که آن جماعت را نجات دهند. افاغنه بتاختند و ایشان را پس نشانده و انگلیسان دو کرت دیگر حمله آوردند. در حملهٔ سیم وقتی به‌مردم خود رسیدند که از آن جماعت جز لیفتستت‌بردو یک‌تن ازسپاهیان دیگر کسی به‌جای نبود. و این دوتن رزمی مردانه کردند چه‌سی تن از افاغنه را در این جنگ با گلولهٔ تفنگ بکشتند و از انگلیس دویست‌تن مقتول گشت. اما در این گیرودار، قلعهٔ ریکاباشی و قلعهٔ ذوالفقار و دو قلعهٔ کوچک دیگر که مقداری گندم انباشته داشت به‌دست انگلیسان افتاد. سپاه انگلیس در زمان به‌حمل گندم پرداختند و یک نیمهٔ آن گندم را تا هنگام غروب به‌سنگر آوردند. افاغنه چون شیران جنگی به‌زیر قلعهٔ ریکاباشی و قلعهٔ ذوالفقار نقب کنده و آتش در زدند و دیگر باره آن دوقلعه را به‌دست آوردند.

روزغرهٔ شوال[1]، جماعتی از افاغنه از طرف غربی سنگر سه‌عراده توپ برداشته برپشته‌ای عروج کرده به‌سنگر بگشادند. وزیر مختار در دفع ایشان استوار گشت. شلتان بفرمود تا ماجارثین جماعتی را برداشته دلیرانه به‌جانب ایشان تاختن برد و چنان برفت که بین‌الفریقین زیاده ازدوازده ذرع مسافت نماند. با این همه، پیادهٔ افاغنه چون کوه پاینده قدم ثبات استوار داشته به‌گشادن توپ و تفنگ، جماعتی از انگلیسان را مجروح و مطروح ساختند. در این هنگام سوارهٔ افغان از جنگ روی برتافت و پیش‌روی پیادگان خالی گشته سپاه انگلیس فرصتی به‌دست آورده پیش رفته و با سرنیزه جمعی از پیادگان افغان راکشته باقی را شکست دادند و یک عراده را شکسته توپ آن را به‌خاك افکندند و دو عرادهٔ دیگر را برگرفته به‌سنگر خویش آوردند.

بعداز این فتح، اندك آسایشی برای انگلیسان به‌دست آمد و لیفتستت‌والکر با گروهی ازسواران بی‌نظام در شبها از بالا حصار توانست حمل آزوقه به‌سنگر کند

۱. در ناسخ‌التواریخ: «روز سیزدهم شعبان».

اما از بیم زمستان و آمدن برف و سد طرق هراسناك بودند. وزیر مختار برآن بود که سنگر را پرداخته به‌بالا حصارکوچ دهد و شلتان این رای را استوار نمی‌داشت. هم در این وقت از جلال‌آباد جنرال سیل خبر فرستاد که در این زمستان هرگز ما را آن‌قدرت نباشد که به‌مددشما لشکر فرستیم. این خبر مردم‌سنگر را دل شکسته کرد و بزرگان لشکر دل برآن نهادند که برسنگر محمدشاه‌خان که میان لشکر انگلیسان و بالا حصار است یورش برند و او را از پیش بردارند تا در عرض راه مانعی‌نباشد. استوارت مهندس لشکر گفت لشکر انگلیس را با افغان قوت مقابلت نیست این خیال محال را از سر بیرون کنید. و چون از قلعهٔ بیجارو همه روزه انگلیسان آزوقه به‌سنگر می‌آوردند و از افاغنه زحمت فراوان می‌دیدند بدان متفق شدند که آن قلعه را فروگیرند و آسوده خاطر شوند. ماجارسوین از فوج پنجم هندی با جماعتی به‌فتح آن قلعه مأمور شد. وقتی رسید که افاغنه بدانجا تاخته آن قلعه را تحت فرمان آورده بودند و ماجارسوین بی‌نیل‌مرام مراجعت نمود و لیفتستت ایری نیز جراحتی برداشت.

روز شانزدهم شوال، محمداکبرخان پسر امیر دوستمحمدخان که بعد از پدر درکوهستان بود از راه بامیان به‌کابل درآمد و افاغنه در گرد او جمع‌آمدند. از این طرف انگلیسان به‌طلب آزوقه در تسخیر قلعهٔ بیجارو یکدل گشتند. وزیرمختار نیز شلتان را ترغیب وتحریص همی کرد چه بعداز تسخیرقلعه افزون برتحصیل‌آزوقه پشته‌های چند که افراشته برسنگر بود به‌دست می‌آمد و از شر دشمن ایمنی حاصل می‌گشت. بالجمله چون دوساعت ازظهر بگذشت پنج دسته از فوج سی‌وهفتم هندی و صدتن از فوج مهندسی و دو دسته به‌زیادت نیم دسته از سواره نظام با یك‌عراده توپ برجبلی که مشرف بدان قلعه بود عروج کردند و در قلعه زیاده از چهل تن کس نبود، پس دهان توپ و تفنگ گشاده شد. ماجار سوین به‌اتفاق ماجارکرشاو که مأمور به‌فتح قلعه بودند دروازهٔ قلعه را نشناختند و از راهی که با چوب و تخته ساخته بودند یورش بردند. لاجرم ماجارسوین مجروح و جمعی از سپاهش مطروح گشته به‌هزیمت شدند. آنگاه سه‌دسته از فوج پیادهٔ سی‌وهفتم هندی را ماجارکرشاو و صدتن سالدات مهندس به‌پرداختن سنگر مأمور ساخت تامبادا هنگام شام افاغنه آسیبی به‌سپاه رسانند. اما ایشان به‌ساختن سنگر دست نیافتند وکاری راکه چندین

واجب بود مواظب نشدند. و ده‌هزارتن از افاغنهٔ کابل در جبل دیگر قریب به‌او جای داشتند. پس آهنگ ایشان نمودند. به‌صوابدید کلنل الیور انگلیسان به‌صورت قلعه صف کشیده سواران نظام در قفای ایشان ایستادند اما سواران افغان از میمنه حمله‌افکندند و لیفتستت والکر را به‌قلعه انداخته شرب‌شل[1] از میانه جلادتی کرده عبدالله‌خان افغان اچکزائی را که پیشاهنگ بود به‌ضرب گلوله جراحتی رساند لیکن افاغنه‌از سه‌جانب‌چنان حمله کردند که لشکرانگلیس رامجال جدال‌نماند از غلبهٔ دشمن و غلیان عطش بی‌تاب و توان گشته هزیمت کنان مقتول همی شدند وافاغنه برسر توپخانه تاختن آوردند. سواران نظام را حکم به‌مدافعه رفت و ایشان بی‌فرمانی کرده بیابانی شدند و توپخانه و قورخانه به‌دست افاغنه افتاد لیکن به‌سبب جراحت عبدالله‌خان، افاغنه راه شهر را پیش گرفته انگلیسان فرصت جسته توپخانهٔ خویش را استرداد نمودند و از نو قورخانه از سنگر به‌حربگاه رسانیده نایرهٔ جدال اشتعال یافت. افاغنه از جرأت آنها جلادت کرده مانند شیران شرزه و ماران گرزه خشمگین برآنها حمله‌آوردند و نخستین توپخانهٔ آنها را متصرف شده توپچیان را از تیغ گذرانده پس از آن به‌نظام پیادگان حمله برده ایشان را چنان پراکنده کردند که دو کس با هم نمی‌توانست بود و قورخانه را نیز متصرف شدند. هزیمتیان به‌هزار زحمت به‌سنگر خویش گریختند و سواران افغان تا کنار سنگر به‌ترکتاز درآمدند. ناچار کرشاو با معدودی خود را به‌سنگر در برد. فوج پنجم شاهی و جزایر چیان از پیش روی افاغنه درآمده نگذاشتند که افاغنه را از آن زیاده غلبه دست دهد ناچار پس نشستند. نظام‌الدوله وزیر شجاع‌الملک با مردم خود نیز در دفع افاغنه جلادتی به‌سزا کردند و هرویمن و والکر دراین جنگ جراحتی یافتند. کلنل الیور و جمعی از زخمداران چون قدرت آن نداشتند که با هزیمت شدگان خود راه به‌سنگر برند افاغنه هنگام مراجعت از کنار سنگر، ایشان را با تیغ پاره‌پاره کردند و همچنان واماندگان و گریختگان را که پراکنده بودند از بیغوله‌ها برآورده به‌قتل رسانیدند و پس از این جنگ دیگر انگلیسان را قوت مقاتلت نماند و سخن از درمصالحت و مسالمت راندند.

۱. در ناسخ‌التواریخ: «شرب‌الشل».

گفتار در اظهار مصالحهٔ انگلیس با افاغنه و سایر وقایع اتفاقیه

در آن محاربه و مجادله که سپاه انگلیس را با افاغنه اتفاق افتاد خطآت زیاد و خبطهای بسیار از دانایان و مهندسان لشکرایشان سرزد که خارج از قاعدهٔ لشکرکشی وبیرون از رسوم مردمان جنگی بود که خود نیز برخطآت دانایان‌خویش مقرند و به‌غیر اذعان، مفری ندارند و تواند بود که این گونه اعمال از هول‌وهراس، ایشان را روی داده یا آن که شهرت آنها در مهارت محاربت شهرتی است بی‌اصل ورب مشهورلااصل‌له.

به‌هرحال بعد از این شکست کاپیتان کانلی از بالا حصار نوشت و شجاع‌الملک و دیگر سران هم سخن براین گذاشتند که بدون درنگ وتحمل به‌بالاحصار لشکر راکوچ دهید و سنگر را بگذارید. هنوز شلتان این رای را به‌صواب مقرون نمی‌دید. در پایان امر، انگلیسان به‌طلب مصالحه بیرون شدند. نظام‌الدوله پیام فرستاد که[1] نواب محمدزمان‌خان پسر نواب اسدخان برادرزادهٔ امیر دوستمحمدخان که از سرداران بزرگ افاغنه و نیز نیکخواه دولت انگلیس است سخن براین دارد که افاغنه می‌گویند لشکر انگلیس می‌باید یکباره از مملکت ما بیرون روند و ما در کار خویش بیناتریم و هرکه را خواهیم بر خود پادشاه خواهیم ساخت؛ باید در این باب مجلسی از رؤسای هردو فرقه منعقد شود. آنها نیز قبول کردند. پس وزیر مختار دوتن از افاغنه را ملاقات کرد و سخنی چند از درمداهنه و مهاونه[2] براند. افاغنه برطریق تکبر وتنمر[3] رفتند و بیرون از طاقت وی آرزوئی چند بجستند و تکالیف شاقهٔ فزون از اندازه برآنها نمودند. و چون وزیر مختار اجابت نتوانست کرد از جای بجستند و گفتند کارما در میدان جنگ یکسره خواهد شد. شمشیر دورویه

۱. در ناسخ‌التواریخ: «عثمان‌خان باریک‌زیی که‌ازخویشاوندان شجاع‌الملک‌بود پیام‌فرستاد...».
۲. مداهنه به‌معنی چرب‌زبانی‌کردن و مهاونه به‌معنی نرمی کردن و ارفاق است (لغت‌نامهٔ دهخدا).
۳. تنمر بمعنی خشم گرفتن و زشتخوی شدن و دگرگون‌گشتن و متغیر شدن است (دهخدا).

کار یک رویه کند.

وزیر مختار انگلیس چون کار را تنگ دید از خوف و هراس قسیس وشماس[1] شده سخن از آخرت گفت. با آن که تمام اهل انگلتره یکسره‌العیاذبالله حشرونشررا افسانه و هذیان دانند گفت قیامت نزدیک است و زود باشد که همگنان یکدیگر را دیدار کنیم و زشت از زیبا آشکار شود! پس از یکدیگر جدا شدند. و چون سه روز براین بگذشت هنگام سپیدهٔ صبح گروهی از افغان به‌بالاحصار یورش برده و ماجار ایوازت که حکمران نظام بود لشکر به‌مدافعت برانگیخت و افاغنه را شکست داده مراجعت کردند و روز دیگر افاغنه برجبل بیجارو صعود کردند و چند توپ به‌سنگر بگشادند و چون شب درآمد برسنگر محمدشریف یورش بردند اما فتح ناکرده بازگشتند. روزانهٔ دیگر هنگام سپیده‌دم پلی راکه بررود کابل بسته شده بود خراب کردند و سنگر محمدشریف را به‌قوت یورش گرفتند و فوج چهل‌وچهارم را از آنجا هزیمت دادند.

تحریض کردن سران سپاه انگلیس وزیر مختار را درمصالحه باافاغنه و مکیدت آنها بایکدیگر

سرداران انگلیس با لشکر در معسکر خویش محصور و کار را بر خود تنگ دیده خواستند از در صلح درآیند وزان پس افاغنه را منافق یکدیگر ساخته به‌خود بیندازند تا بدین خدعه مگر کاری از پیش برده به‌تسلط نخستین باز آیند. در آن هنگام ریاست افاغنه با وزیر محمداکبرخان بود. انگلیسان خواستند باسردارهای افاغنه نواب‌محمدزمان‌خان وسردارمحمدعثمان‌خان‌پسرنواب صمدخان و نایب‌امین‌الله‌خان بنای معاهده و مصالحه بدون آگاهی و استحضار وزیر محمداکبرخان گذارند. وزیر مختار چنان می‌دانست که چون این چندنفر با اکابر انگلیس درمقام دوستی برآمدند وزیر محمداکبرخان نیز متابعت آنها خواهد نمود و نایب امیر از جانب محمدزمان‌خان همه روزه مراوده می‌نمود و سخن ازمصالحه درمیان بود ولی دولشکر ازطرفین مهیای قتال وجدال بودند.

۱. قسیس بمعنی کشیش ترسایان وروحانی مسیحی است و شماس خادم معبد را گویند(معین).

در آن اوان وزیر محمداکبرخان را تبی عارض گشته و در مستقر خویش خفته بود. اتفاقاً سردار سلطان احمدخان پسر سردار محمد عظیم‌خان حاکم کشمیر بالشکر از لشکرگاه خویش بیرون آمده چون به‌حوالی سنگر انگلیسان رسید امام‌الدین منشی از معسکر انگلیس جدا گشته به‌همراهان سردار سلطان احمدخان پیوسته و به‌جایگاه وی درآمد. چون سردار مذکور و وزیر محمداکبرخان را در یک جای سکنی بود و نظرش برامام‌الدین منشی افتاد از سردار پرسید که این مرد کیست و مطلبش چیست؟ جواب داد که این مرد مسلمان است و سخن وی آن است که من از جماعت انگلیس به‌هزار حیله و تدلیس فرار کرده و به‌طوایف مسلمان که فطرت من سرشتهٔ آب و گل ایشان است روی آورده‌ام. چون سرداران دیگر صرف شام کرده هریک به‌مقر خویش درآمدند و از آن جمع سردار سلطان احمدخان کرة بعداولی به‌منزل وزیر محمداکبرخان معاودت نموددید وزیرمحمد‌اکبرخان باآن مرد که به‌همراهی وی آمده بود به‌گفتگو مشغولند. سردار مذکور متعجب گشته از چگونگی حال وی پرسید. وزیر محمداکبرخان به‌وی گفت که این شخص از جانب وزیر مختار به‌رسالت آمده و چنین پیام آورده که چون پدر وسایر اقارب تودر هندوستان می‌باشند دوستی با انگلیس به‌حال توانفع وانسب ازدیگران است و خواهش من از تو آن است که تو نیز مانند سایر سردارها با سران دولت انگلیس طریق وفاق و یکرنگی پوئی و پیرامن جنگ و نفاق نگردی. آنگاه چنین گفت که اکنون رای من آن است که بدون تأخیر و تکاهل، محمدشاه‌خان غلجائی را نزد خویش خوانده و در این مقدمه وی را همداستان خود سازم. و هم در آن ساعت محمدشاه‌خان را به‌وثاق خویش خوانده به‌میثاق وی واثق آمد.

از آن پس امام‌الدین منشی را گفتند که همین شبانه به‌چهاونی پیش وزیر مختار درآی و با وی بگوی که ماعهد دوستی را با شما محکم‌سازیم وبدانچه صلاحیت حال طرفین در آن است بپردازیم. و با امام‌الدین منشی چنان قرار داد که از برای تبلیغ پیغام، شبانه نهفته از لشکریان در فلان موضع بایست تاتورا نزد من آرند. چون شب برسردست درآمد وزیر محمداکبرخان و سردار سلطان احمدخان کس به‌موضع معهود فرستاده امام‌الدین را آوردند و از وی مطلب و مقصود وزیرمختار

باز پرسیدند. گفت سخن وی این است که ما با سرداران دیگر قرار تجدید عهد گزاردیم و شما نیز از برای اطمینان‌خاطر ما سردار سلطان احمدخان را در چهاونی ما فرستاده تا با وی قرارکار معاهده و مصالحه را نهاده بنای دوستی را استوار نمائیم و انجام این کار بدون آمدن سردار صورت نگیرد. وزیر و سردار مذکور چنین جواب دادند که به‌وزیر مختار بگوی که فردا تو با اکابر لشکر انگلیس و سرداران افاغنه که قرار تجدید عهدومصالحه با آنهاگذارده‌اید از معسکرخویش بیرون آمده درمحلی جمع آئید ما نیز بدان جمع پیوسته قراری راکه باید و شاید خواهیم نهاد.

روزانهٔ دیگر بزرگان دولشکر از طرفین بیرون آمده نشستند و عهدی راکه می‌خواستند بدین‌گونه بستند. خلاصهٔ آن عهدنامه این است که:

اول: دوستی انگلیس و افغان دولتی باشد نه‌شخصی که اگر شخصی خود را دوست دولت انگلیس داند و با افاغنه درمقام دشمنی برآید انگلیس وی راحمایت نکند مانند آن‌که درحق شجاع‌الملک چنین قرار دادند که چون با دولت‌انگلیس دوست است و با افاغنه دشمن، باید به‌مملکت انگلستان برود و اگر نرود ازخطرهای مالی و جانی هرچه بر وی وارد آید انگلیس را درآن باب حرفی نباشد.

دویم: آن‌که انگلیس از خاك افغانستان بیرون رفته چنان قطع مراوده نماید که تجاروی نیز قدم در آن خاك نگذارند.

سیم : آن‌که مبلغ هشت لك روپیه—که معادل یکصدوشصت‌هزار تومان رایج ایران است— افاغنه از انگلیسان گرفته آنها را سالماً به‌جلال‌آباد برسانند.

چهارم: آن‌که اگرکسی از افاغنه به‌ملك انگلیس رفته او را وظیفه ندهند و اگر خواهند به‌خاك افغانستان نیز نفرستند.

پنجم: آن‌که اگر دولت ایران یا روس بخواهند از ملك افغانستان گذشته به‌هندوستان بروند انگلیس وجه‌نقد و تفنگ داده افاغنه ایشان را مانع شوند.

و بعضی عهود دیگر نیز جزء عهد شد.

در هنگام عقد این عهد لشکر انگلیس از مقر خویش بیرون آمده تمامی مهیا و آماده و مصمم جنگ ایستاده بودند و لشکر افغان نیز به‌قدر چهل‌هزار نفر دستها برقبضهٔ شمشیر آبدار از یمین و یسارنگران و به‌انتظار آن‌که به‌یک اشارهٔ

سرداران یکباره از جابدر آیند. وزیرمختار با ده واند از سرداران انگلیس ازآن جمله تریور ولارنس و مکنجی درحین عقد این عهدنامه در آن‌طرف و سرداران افغان سوای نواب محمدزمان‌خان بدین موجب از یک طرف نشسته بودند: وزیر محمد-اکبرخان و سردار سلطان احمدخان و سردار محمدعثمان‌خان و نایب امین‌الله‌خان و محمدشاه‌خان غلجائی و ملامؤمن غلجائی. عهدنامه را وزیر مختار به‌زبان پارسی با خط خویش نوشته و مهرکرده تسلیم رؤسای افغان داشت و نخست از وزیر محمداکبرخان چنین خواهش نمود که سردار سلطان احمدخان، لشکر انگلیس را از بالاحصار بدون آن‌که آفتی از لشکر افغان بدیشان رسد به‌معسکر آنها برساند و مراد وی آن بود که پس از وصول لشکر به‌چهاونی، سردار سلطان احمدخان را نیز به‌چهاونی درآورده با وی رسم دوستی ساز نماید.

روزانهٔ دیگر سردار مذکور با پنج‌هزار نفر لشکر مکمل و مسلح، لشکر انگلیس را از بالاحصار برداشت که به‌معسکر خویش برساند. چون مقابل دروازهٔ شاه شهید—که به‌مشرقی شهرکابل واقع است— رسیدند آفتاب به‌سرحد غروب‌رسید و لشکر افغان زیاده از بیست‌هزارکس در اطراف لشکر انگلیس با سلاح تمام می‌گشتند و آمادهٔ نبرد و ستیز بودند. سردار سلطان احمدخان از آنها پرسید که از برای چه آمده‌اید؟ گفتند از برای تماشا! بالجمله شب را در حوالی دروازهٔ شاه شهید به‌سر بردند و صبحگاهان پیش از آن‌که مردم از جای خویش در حرکت آیند سردار سلطان احمدخان لشکر را برداشته روانهٔ چهاونی شدند. وی خواست با لشکر داخل چهاونی شود که از ساقهٔ لشکر بانگ هیاهوی برخاست. سردارمذکور از برای تشخیص خبر به‌ساقهٔ لشکر برگشت؛ دید افراد وآحاد افاغنه برلشکر انگلیس تاخته و توپهای چند راکه به‌گاو بسته به‌چهاونی می‌بردند و خسته و مجروحی چند که به‌عراده‌های توپ بسته و می‌آوردند آنها را به‌ضرب شمشیرآبدار به‌قتل آورده گاوها را می‌کشند و می‌کشند و می‌برند. سردار مذکور را آتش غضب زبانه‌کشیده یک دونفر از جماعت افغان را به‌ضرب شمشیر از پای درآورده مابقی از آن تشویش راه فرار گرفته بدر رفتند. لشکر انگلیس چند گاو از چهاونی آورده توپها را به‌چهاونی کشیدند.

سردار سلطان احمدخان داخل چهاونی گشته وزیرمختار را ملاقات کرد وبا چند نفر از سران سپاه انگلیس خلوت کرده نشستند و به‌سردار مذکور چنین گفتند که ما را از شما تمنائی چند است هرگاه برآورده خواهد شد اظهار داریم والا سخن بیهوده گفتن خردمندان را نشاید. سردار گفت شما اظهار آن را دریغ ندارید هرگاه مرا در انجام آن قدرتی باشد من نیز دریغ نمی‌دارم و چندان که خاطرخواه شما هست کوشش خواهم کرد. گفتند یکی آن‌که چون بودن ما انگلیسان در این مملکت از برای افاغنه فایده‌های کلی دارد بگذارید در این مملکت متوقف باشیم تا هم شما را از شر دشمن ایمن داریم و هم از خواسته و سیم‌وزر توانگر سازیم. دویم آن‌که لشکریان افغان که به‌پیرامون لشکر گاه ما انبوهند نیز پراکنده‌شوند. سیم آن‌که نایب امین‌الله‌خان که مایهٔ فتنه و فساد ما بین دو لشکر است یا او را زنده دستگیر نموده به‌ما بسپارید یا خود او را به‌قتل رسانید. و درضمن برآوردن این سهام، احسان و انعام چند از برای هریک از شما متصور است اگر خواهی یک‌یک برشمارم. سردار گفت اکنون از پاسخ این سخن بگذر تا وزیر محمداکبرخان را دیده این سخن را با وی در میان آرم و پس از آن جواب آن بگذارم. این بگفت و از آنجانزد وزیرمحمداکبرخان آمده‌ماجرا بازگفت. وزیرگفت‌چرا نگذاشتی انعام و احسانی که در خاطر دارد برشمارد تا فایدهٔ این کار معلوم گردد؟ سردار گفت از آن ترسیدم که به‌وعده‌های دادودهش و نیکوئی و بخشش وی، نفس سرکش فریفته گردد و تطمیع شود و قبول مطالب و تکالیف وی نماید و آنچه در حق آن جماعت منظور است معمول ندارد.

وزیر محمداکبرخان را این سخن سخت مطبوع آمده در ساعت، کس به‌طلب محمدشاه‌خان فرستاد و صورت حال باوی باز گفت و هرسه با هم‌چنان همعهدشدند که مطالب وی را در ظاهر بپذیرند و درباطن به‌سبب عهدی که وزیر مختار دو روز پیش با ایشان کرده بود و اکنون نقض نموده به‌تخریب کار و تباهی روزگار آنها کوشند آنگاه اسکینز انگلیسی را که به‌دست مسلمانان چندروزی از آن پیش اسیر آمده و در خانهٔ وزیر محمداکبرخان حبس بود سردار سلطان احمدخان به همراهی خویش نزد وزیر مختار برده گفت آنچه تمنای شماست همه را معمول

می‌داریم اینک اندیشه‌های خویشتن برشمارکه از احسان و انعام در حق ماچه درخاطر داری؟ گفت نخست باید چنین قرار دهیدکه پادشاهی ملک افغانستان از بولان تاخیبر با شاه شجاع‌الملک باشد وزارتش را نیز وزیر محمداکبرخان در عهدهٔ خویش گیرد و امیر دوستمحمدخان را معززاً به‌کابل خواهیم فرستاد، وزیر محمداکبرخان مختار است که او را مداخله در امور بدهد یا ندهد. دیگر آن‌که در این اوقات دوازده لک روپیه تسلیم نموده و همه ساله مستمراً دولک روپیه نیز تسلیم خواهیم نمود. سردار سلطان احمدخان به‌مضمون «این نقدبگیر و دست از آن نسیه بدار» سؤال کردکه به‌نقد چه خواهید داد تا عقد مصالحه بهتر منعقد شود؟ وزیرمختار مبلغ تمنای ایشان را سؤال کرد، سردار مزبور وجهی‌گزاف گفت. وزیر مختار انکارنمودکه اکنون این‌مبلغ مقدور نیست دولک روپیه حوالهٔ‌خزانه‌دار نمودکه تسلیم سردارکند. چون بارگیر حاضر نداشتند حمل‌ونقل وجه را به‌عهدهٔ فرداشب گذاشتند و مراجعت کردند.

شب دیگر سردارسلطان احمدخان و برادرش محمد صدیق‌خان به‌مصلحت و صوابدید وزیر محمداکبرخان بیست شتر آردوگندم بارکرده به‌چهاونی برده و آنها به‌جهت قحطی‌که درچهاونی بود این نعمت را فوز عظیم شمرده به‌جای غله روپیه بارکرده آوردند و سردار سلطان احمدخان و محمدصدیق‌خان وزیر مختار راملاقات نموده عهد جدید تقریری را عهدنامهٔ تحریری خواهش نموده وزیرمختار ملتفت به قباحت این عمل نبوده صفحه‌ای برگرفته سطری چند نگاشت. آنگاه اندکی ملتفت شده سلطان احمدخان را مخاطب کردکه سردار! این عمل در نظر من زیاده خام می‌نماید به‌همان گفتگو وکلام قناعت کنید. آنها گفتند اگر غرض اطمینان ما سه چهارتن است قول شما را سند می‌دانیم اما افاغنه هرگز بدون سند از ما قبول نمی‌کنند. وزیرمختار ناچار شده سطری می‌نوشت و دقیقه‌ای تأمل نموده برشناعت این عمل سخن می‌راند تا عهدنامه به‌انجام رسید خواست بدون مهر تسلیم کند. آنها تمکین نکرده لابد مختوم داشته به‌ایشان تسلیم کرد.

سلطان احمدخان با وزیر مختار گفت مانند این‌که با ما ملاقات واقع شد باید یک مجلس با وزیر محمداکبرخان ملاقات نموده‌که بالمشافهه از شما سخنان

مهرآمیز شنیده بنیان مودت استحکام یابد. وزیر مختار در جواب گفت که ملاقات ظاهری ما با محمداکبرخان و شما بدون اطلاع نواب محمدزمان‌خان و سایر رؤسای افاغنه که در عهدنامهٔ اول دخیل بودند دور از حزم و احتیاط است. مصلحت آن است که شما نوشته‌ای از ایشان خطاب به‌من گرفته که اگر شما با محمداکبر خان ملاقات تازه کنید خوب است، درحین ملاقات آنچه باید گفتگوی دوستی خواهد شد. و چون افشای این سر به‌سرداران بسیار ناگوار بود مصلحت چنان دیدند که میانهٔ سرداران افاغنه این مطلب را با سوگند غلیظ و ایمان مؤکده به‌نایب امین‌الله‌خان اظهار کنند و از او نوشته‌ای به‌وزیرمختار به‌جهت ملاقات بگیرند. بدین سبب نایب امین‌الله‌خان را ملاقات کرده بعد از شرایط مذکوره مطالب مکنونهٔ خود را اظهار داشته و مخالفت آن فرقه را با افاغنه خاصه با او گفتگو کردند. نایب‌امین‌الله‌خان‌بعدازدیدن عهدنامه که یکی از شروط عمده، کشتن اواست چنان مضطرب شد که سربرهنه برقدم سرداران افاغنه افتاد و چارهٔ این کار را تمنانمود. آنها ما فی‌الضمیر را تقریر کرده نوشته‌ای به‌طور خواهش وزیرمختار به‌جهت ملاقات محمداکبرخان از او گرفته برای وزیر مختار فرستاد که فردا درکنار چهاونی‌ملاقات واقع شود.

گفتار در ملاقات وزیر مختار و صاحبان انگلیس بامحمداکبرخان و سرداران افاغنه و کشته شدن وزیر مختار و سایر وقایع

بعدازآن که وزیر محمداکبرخان رقعهٔ نایب امین‌الله‌خان را پیش‌وزیرمختار فرستاد به‌جهت مشورت این کار با سردار سلطان احمدخان و محمدشاه‌خان اجلاس نمود. محمدشاه‌خان از ایشان سؤال کرد که خیال شما در ملاقات فردا چیست؟ آنها گفتند مصلحت چنان است که هنگام ملاقات، وزیرمختار را دستگیر نموده مغلولا به‌شهر آورده آن قدر نگاه داریم تا امیر دوستمحمدخان وسایر عیال ما را تسلیم کنند آن وقت او را رها کنیم. محمدشاه‌خان گفت می‌ترسم این کار چنان که باید از پیش نرود و نزدیک به‌صدنفر ازکسان شما که در دست آنها گرفتارند تمامی مقتول شوند؛ این مایهٔ ملامت مردم برخام کاری ما شود. وزیر محمداکبر-

خان گفت بالفرض چنان که شما گفتید این مرحله وقوع یابد کشته شدن صدنفر و ملامت مردم براین عمل اولی وانسب است از پامال شدن اسلام و خلاف احکام حضرت خیرالانام المنیة والدنیة.

چون این سخن گفته شد هرسه متفق‌الکلمه از جای برجستند و کمرهمت برمیان بستند و با دویست سوار نزدیک به‌چهاونی رفتند. وزیرمختار نیز بیرون‌آمد. اول سلطان احمدخان مرکب پیش تاخته وزیرمختار را اطمینان داد که کار در کمال پختگی ساخته شده و چون وزیر مختار با وزیر محمداکبرخان نزدیک شد وزیرمختار اسبی را که قیمت آن سه‌هزار روپیه بود و به‌جهت وزیر محمداکبرخان هدیه آورده بود او را مخاطب داشت که این مرکب راهوار را به‌جهت سردار به‌رسم پیشکش آورده[ام]. محمداکبرخان اظهار خجلت از محبتهای او نموده او را از چهاونی به‌صحبت دور می‌کرد. هرچند وزیرمختار می‌گفت همین مکان مناسب نشستن و سخن گفتن است محمداکبرخان برف‌و تری زمین را عذر می‌آورد تا مکان خشکی را که قریب به‌دویست قدم از چهاونی دور بود پسندیده پتوئی گسترده برروی آن نشستند.

از طرف انگلیسان، وزیر مختار و تریور و مکنجی نشسته ولارنس بالای سروزیر مختار با طپانچه ایستاده و چهار نفر سرباز با تفنگ چقماق کشیده اسبهای ایشان را نگاه داشته و دو نفر سوار قدری فاصلهٔ به‌آنها ایستاده و شانزده نفر سوار به‌قدر بیست قدم دورتر ایستاده، و از طرف افاغنه وزیر محمداکبرخان و سردار سلطان احمدخان و محمدشاه‌خان نشسته و دوستمحمدخان— برادر محمدشاه‌خان— و خدابخش‌خان و غلام محیی‌الدین‌خان غلجائی ایستاده و چندنفر تفنگدار پیاده اسبهای سرداران را نگاه داشته بودند. وزیرمختار با وزیر محمداکبرخان مشغول سؤال و جواب شده هریک از دیگری صدق عهود خود را سؤال می‌نمودند. قریب به‌ربع ساعت یقولون بالسنتهم مالیس فی‌قلوبهم[1] به‌طول انجامید. ناگاه محمدشاه‌خان به‌زبان افغانی به‌محمداکبرخان گفت وقت تنگ است زمان صحبت ودرنگ نیست باید دست به‌کار جنگ زد. او قبول کرده فی‌الفور محمدشاه‌خان از جای جسته

۱. آیهٔ ۱۱، سورهٔ فتح.

دستی به‌زیر زنخ وزیر مختار زده به‌زبان افغانی گفت اینجا جای گفتگو نیست حرفها در شهر تمام می‌شود. وزیر مختار از این حرکت تعجب کرده محمدشاه‌خان ازخوف این که مبادا لارنس باطپانچه به‌وزیر محمداکبرخان آسیبی برساند برجست و او را گرفت. آنها باهم در آویختند. محمدشاه‌خان هرچند تلاش کرد که طپانچهٔ او را برباید میسر نشد تا این که لارنس طپانچه را خلاص کرده محمدشاه‌خان فرصت نداده سیلابهٔ[1] افغانی را کشیده برپهلوی او گذاشت. لارنس فریاد کرد که بس‌است. محمدشاه‌خان گفت پس روانه شو، همانطورکه سیلابه‌برپهلوی او بود از پیش راند. دوستمحمدخان باتریوروغلام محیی‌الدین‌خان با مکنجی درآویخته هردوحریف خود را از پیش رانده و پیادگان افاغنه چهارنفر سرباز انگلیس را هدف گلوله‌ساخته اسبهای آنها را گرفته برگشتند. وزیر محمداکبرخان و سردار سلطان احمدخان هر دو با وزیر مختار دچار شده چون بسیار عظیم‌الجثه و با قوت بود محاربه به‌طول انجامید. ناگاه آن شانزده‌سوار انگلیس به‌یکبار رو به‌پیادگان افغان و این دوسردار شلیک تفنگ کرده دو نفر از پیادگان را مقتول ساخته و یک گلوله به‌پشت وزیر محمداکبرخان خورد اما آفتی نرسانید. سردار سلطان احمدخان دفع ایشان را اهم دانسته وزیر مختار را رها کرده مانند شیر شرزه روبه‌آنها کرده یکی از پیشخدمتان وزیرمختار را هدف طپانچه ساخته با شمشیر آخته بر آنها تاخته تمامی فراری و متواری شدند.

چون وزیر مختار و وزیر محمداکبرخان با یکدیگر مشغول کشش و کوشش شدند وزیرمختار فرصت جسته حربه‌ای را که در میان چوبدست داشت بیرون آورده خواست برپهلوی محمداکبرخان زند و او به‌قوت از دست وی گرفته به‌رودخانه انداخته یکدیگر را رها کردند که سلطان احمدخان با شمشیر برهنه در رسید. وزیر مختار وحشت کرده روی به‌سمت او و پشت به‌محمداکبرخان کرد. سلطان‌احمدخان به‌زبان افغانی گفت: «زنده بردن این محال است باید کارش را ساخت» که وزیر محمداکبرخان با همان طپانچهٔ دولوله که یک شب قبل با یک کالسکه وزیر

۱. سیلابه حربه‌ای است شبیه به‌قداره ولی ضخیم‌تر از آن و آلت حرب افاغنه است (حاشیهٔ نسخه).

مختار به‌جهت او ارمغان فرستاده بود به‌مضمون کالباحث‌عن‌حتفه‌بظلفه برمهرهٔ پشت او خالی کرد که از صدمهٔ گلوله پشت به‌سلطان احمد کرده فریاد برای خدابرآورد. و حال آن‌که در روز انعقاد مصالحه با افاغنه از غایت کبرو نخوت می‌گفت خطا نروید و مصالحه با ما کنید زیرا که زمین یکسره از توپ دولت انگلتره در تزلزل است و آسمان از صدمت گلولهٔ آن در تخلخل، بلکه خدا از حکم انگلیس بیرون نیست! نعوذ باللهٍ‌من هذه‌الخرافات واستغفرالرحمن من نقل قوله.

باری از تعاقب وی سلطان احمدخان چنان شمشیری زد که به‌رو درافتاد. سر وی را جدا کرده به‌سمت سواران خود رفتند. در بین راه دچار تریور شد که دوستمحمدخان او را می‌برد. فرصت نداده سلطان احمدخان با یک ضربت شمشیر مقتولش ساخت و آدم فرستاده ریسمان برپای مقتولین بسته به‌شهر درآوردند و در چهارسوق بازار بیاویختند.

در بیان گفتگوی افاغنه با انگلیسان و قرار تجدید عهدنامهٔ اول

بعداز قتل وزیرمختار، چندتن ازانگلیسان— جان کانلی و لیفتستت ایری‌صاحب منصب‌توپخانه‌و قورخانچی‌باشی— درشهر کابل بودند وچندتن از بزرگان افغان— نصرالله‌خان‌برادر نواب‌محمدزمان‌خان ونایب امیربارکزائی و مستوفی عبدالرزاق— در چهاونی بودند. سایر رؤسای انگلیس که در چهاونی بودند برای انگلیسان کابل پیغام فرستادند که سبب این‌گونه آشوب و فتنه و نقض عهد افاغنه چه بود؟ شما از ایشان سؤال کنید و ما را اخبار نمائید. ایشان این مطلب را به‌وزیر محمداکبر-خان و سردار سلطان احمدخان اظهار داشته آنها در جواب، چندتن از بزرگان‌افاغنه را فرستادند که در حضور آن دو نفر مذکور و دو نفر محبوس— که مکنجی‌ولارنس باشند— گفتگو نموده مسجل دارند که نقض عهد از جانب ایشان بوده و اول مخالفت را وزیر مختار نموده.

بعداز انعقاد مجلس‌وگفتگوی طرفین، چون انگلیسان دوعهدنامهٔ مختلف به خط و مهر وزیر مختار دیدند تمامی باکمال تعجب اذعان برخطای فاحش او کرده

گفتند وزیر مختار دیوانه شده بود! این خط شیطان اوست. و تفصیل را به‌رؤسای خود که در چهاونی بودند نگاشته مجدداً متعهد شدند که عهدنامهٔ اول را تجدید نمایند. و چون ماجار پاتنجر را به‌جای‌وزیرمختار نصب کرده بودند نایب امین‌الله‌خان پیغام داد که آن عهدنامهٔ سابق به خطومهر لرد مکننتن وزیرمختار بود اکنون که ماجار پاتنجر وزیر مختار شده باید به‌خط و مهر او باشد. انگلیسان گفتند ما عهدنامه را به‌خط و مهر وزیر مختار تازه می‌دهیم مشروط به‌این‌که شما دونفر محبوس ما را رها کرده ما را سالماً وارد جلال‌آباد نمائید. نایب امین‌الله‌خان مطلب آنها را به‌وزیر محمداکبرخان و سایر سرداران اظهار داشته آنها قبول کردند به‌شرط اضافهٔ این عهود که:

نخستین: باید توپخانهٔ خویش را به‌ما تسلیم کنید و افزون از شش عراده توپ با خود حمل ندهید.

دوم : آن‌که چندان‌که زروسیم و اثقال و اموال و خزانه دارید با مابگذارید و بگذرید.

سیم: آن‌که جماعتی از بزرگان خود را به‌گروگان بسپارید.

چهارم: آن‌که هشت‌لک روپیه برحسب ادعای افاغنه وزیر مختار برذمت نهاده بود چون او مقتول گشت شما باید دین او را بگذارید.

اگرچه این سخنها بر ماجارپاتنجر صعب بود اما مجال رد کردن و سربرتافتن نداشت. در این هنگام با جنرال الفیستون از بهر مشورت مجلس کرد و گفت بر عهدو پیمان‌جماعت افاغنه‌وثوقی نباشد. اگر بعد از این همه تکلیف‌شاق درتشیید میثاق‌خویش باشندومارا امان دهندسهل باشد اما چون‌دانسته‌ایم که پیمان ایشان پاینده و استوارنیست چرا بایدچندین بارگران برگردن‌دولت گذاشت؟ یاباید درهمین بالاحصارو کابل توقف‌داشت‌ورزم داد وگرنه راه‌جلال‌آباد برگرفت‌وهرچه‌پیش آید کرد و نام دولت راپست نکرد. اگرچه این سخنان از روی کمال عقل وحسن تدبیر بود و عجبی نیست که اگرکار بدین‌گونه می‌کردند با افاغنه چیره می‌شدند وکارآنها به‌شناعت نمی‌کشید اماجبن و بددلی، عقل را تباه کند و روز روشن را سیاه سازد.

لشکر انگلیس ازهول وهرب[1] ، روزازشب نمی‌شناختند وصواب ازخطانمی‌دانستند. در پاسخ گفتند ما را در این زمستان قوت مقاتلت با افاغنه نیست بلکه هیچ وقت ما مرد ایشان نتوانیم بود و آورد ایشان نتوانیم نمود. پس نخست عزت خویش بگذاشتند و ذلت برداشتند و هم در ذلت روی سلامت ندیدند و جان به‌ذلت‌سپردند. اول: کاپیتان وانس، دوم: کاپیتان‌درم‌مند، سیم: کاپیتان واربرتن، چهارم: کاپیتان دب را به‌گروگان نهادند و ایشان را در خانهٔ نواب محمدزمان‌خان برده در پهلوی کاپیتان کانلی و کاپیتان ایری جای دادند و لیفتستت‌ها کتان، مریضان و زخمداران را به شهر کابل برده که در پناه یک‌تن از بزرگان افغان مداوا کند و پنجاه عراده توپ شاهی را تسلیم افغان کردند واطبای افواج را نزد مرضی گذاشتند و افاغنه،محبوسین را رها کرده عهدنامهٔ جدید به‌خط ومهر ماجارپاتنجر گرفتند.

انگلیسان در روز بیست‌ودویم شوال بسیج راه کردند. در آن روز برفی‌بزرگ بارید. و از چهاونی بیرون آمده عازم جلال‌آباد شدند. بیرون آمدن آنها به‌جهت حمل‌ونقل احمال و اثقال از صبح تا نماز مغرب به‌طول انجامید. در وسط همان روز افاغنه بنای بی‌اعتدالی و دست‌اندازی به‌ایشان گذاشته چون انگلیسان مقدمات جنگ را مشاهده کردند لابد به‌دفاع برآمده نزاع به‌طول انجامید، جنگ وگریز کرده تا یک فرسنگ ونیم ازکابل دور شدند و بسیار از ایشان به‌قتل آمده در قلعهٔ خرابه مشهور به‌قلعهٔ تاج‌خان وارد شده به‌جهت شدت سرما شب را در آنجا سربرده وزیر محمداکبرخان و افاغنه به‌شهرکابل مراجعت کرده چنان شبگیر کردند که وقت طلوع فجر برسر انگلیسان تاخته آن روز را نیز انگلیسان یک فرسنگ‌ونیم به‌جنگ وگریز مشغول‌بوده تا خود را به‌قلعهٔ «بت‌خاك»[2] رسانیدند. آن شب‌بسیار از انگلیسان از شدت سرما تلف شده و افاغنه در آبادیها منزل گرفته از سرمامحفوظ ماندند. انگلیسان خود را بتمامه از لشکر افغان و شدت سرما در معرض تلف یافته

۱. هرب بمعنی گریختن و فرارکردن است (معین).
۲. در میان افاغنه وجه تسمیهٔ بت‌خاك چنین معروف است که سلطان محمود سبکتکین بعداز مراجعت از فتح سومنات بتهائی را که همراه آورده بود آنجا شکسته در زیـر خاك نمود (حاشیهٔ نسخه).

نزدمحمداکبرخان پیغام فرستادندکه تا چند عهد شما مانند سحاب تابستان وآفتاب زمستان بی‌دوام است؟ شما با استحکام عهدنامه ما را روانه کردید.

وزیر محمداکبرخان جواب دادکه من در عهدنامه دخیل نبودم. امیر دوستمحمدخان و بسیار از عیال و اطفال ما در دست شما گرفتارند اکنون آمده‌ام که اسرای خود را از شما گرفته اگرکسان معتبر از خود به‌ما گروگان می‌دهید ما هم متعهد شده که شما را سالماً به‌جلال‌آباد برسانیم. آنها قبول کردندکه هرکس را خواسته باشند به‌گرو نگاه دارند. ایشان ماجارپاتنجر— وزیر مختار جدید— و دو محبوس قدیم را تمناکرده ایشان نیز هرسه را تسلیم نموده وزیر محمداکبرخان به‌جهت حفظ و حراست آنها سردار سلطان احمدخان و محمدشاه‌خان را قراول نموده خود چنداول[1] شده انگلیسان از بت‌خاك حرکت‌کرده نزدیک به‌خورده کابل سردار مذکور و محمدشاه‌خان قریب به‌بیست‌هزار سواروپیاده از افاغنه مشاهده کردکه اطراف مسالك و معابر را فرو گرفته‌اند. ایشان را منع از جدال و قتال کردند آنها گفتند خیال ما ابداً در جدال نیست بلکه به‌جهت سیر و سیاحت ایشان آمده‌ایم. چون سردار سلطان احمدخان و محمدشاه‌خان گذشتند افاغنه دست به‌قتل و غارت انگلیسان درازکرده از طرفین، نایرهٔ جدال اشتعال یافت. سرداران چون چارهٔ کار را از دست رفته دیدند غیرت ملیت و ایلیت، آنها را محرك‌شدکه موافقت با افاغنه نمایند. آن روز جمع کثیری از طایفهٔ انگلیسان در دست اهالی افغانستان به‌قتل آمده یك پسر هفت ساله از بخشی بیت نام و دختر شش ساله‌ای ازاندرسن وزن کوره زنده گرفتار شدند و چهار عراده توپ نیز از آنها به‌دست افاغنه افتاد.

در آن روز برف و باران شدیدی آمد. لشکر انگلیس از خورده کابل گذشته به‌حوالی تنگی ترکه—که سه‌فرسنگی بت‌خاك است— منزل کرده و سرداران‌افاغنه درخورده کابل به‌سر بردند. وزیر محمداکبرخان پیش انگلیسان پیغام فرستادکه یك پسر و یك دختر خردسال ویك‌زن ازشماراکه به‌دست افاغنه‌گرفتار شده‌اند از آنها گرفته‌ام که آفتی به‌ایشان نرسانند اگر می‌خواهید عیال و اطفال شما از شر

۱. چنداول بمعنی جمعی از مردم بودند که در عقب لشکرهای منظم حرکت می‌کردند، چریك (معین).

افاغنه سالم مانند و بی‌عصمتی واقع نشود یک روز در تنگی‌تر که اطراق کرده‌زنان و اطفال خود را به‌ما سپرده که از شرایشان ایمن باشند. آنها این پیغام را فوزعظیم شمرده زنان و اطفال و شوهران ایشان را با مجروحین خود به‌محمداکبرخان سپرده سوای یک زن که در لشکر انگلیس ماند دیگر زنی باقی نماند.

علی‌الصباح انگلیسان‌بسیج راه کرده افاغنه مانندخورده کابل راهها و دره‌های تنگی‌تر که را فرو گرفته پیوسته مشغول جنگ و ستیز بودند. سه‌فرسنگ در مجادله و مقاتله بودند؛ بسیاری از ایشان را مقتول ساخته نزدیک به‌مغرب، انگلیسان خود را به‌تیزین رسانیدند و آنچه ازشرار آتشبار افاغنه جانی به‌سلامت بردند از برف و باران هلاك شده پاره‌ای را سوخت آتش و پاره‌ای را برد آب [از بین برد]. در تیزین چنان کار از عدم آزوقه و شدت سرما بر آنها تنگ شده بود که لباس ساترخود را با خیمه‌ها آتش زده در پناه او گرم شدند. و در هر منزل که حرکت می‌کردند قلیلی از ایشان به‌جهت ناخوشی و عدم استطاعت برحرکت در همان مکان [می] ماندند.

چون انگلیسان شب را در تیزین به‌سربرده دانستند درمحاربهٔ فردا دیاری نخواهد ماند مصلحت چنان دانستند که همان شب بنه و آغروق خود را گذاشته به‌طور فرار رهسپار شوند. به‌قدر پانصد سوار از قطاع‌الطریق افاغنه که شبگردی می‌کردند از فرار آنها اطلاع یافته سرداران را استحضار دادند. افاغنه شبانه به اجماع برآنها تاخته در دو فرسنگی، تلاقی فئتین دست داد و چنان جنگ مغلوبه شد که تمام توپخانه و قورخانهٔ آنها به‌تصرف افاغنه افتاد و بسیاری از ایشان به قتل آمدند. همچنان جنگ مغلوبه بود تا وسط روز دیگر که انگلیسان واردچکدلک شدند. در این محاربه گلوله‌ای به‌پای الفرشتین —که‌خواهرزادهٔالفرشتین سابق الذکر بود— خورد. در ورود چکدلک افاغنهٔ زیادی اجماع نموده [بودند] که کار آنها را یکسره تمام کنند. انگلیسان کمال وحشت را پیدا کرده ثین صاحب را پیش وزیر محمداکبرخان فرستادند که آنچه بفرمائید اگرچه مافوق طاقت باشد از این که مال وقایهٔ[1] جان است در ورود جلال‌آباد تسلیم می‌کنیم که نگذارید

۱. یکی از معانی وقایه، محافظت و نگهبانی است (معین).

افاغنه به قلع‌وقمع ما کوشند و این جمع قلیل سالماً وارد جلال‌آباد شوند. وزیر محمداکبرخان گفت اگر می‌خواهید از قهر زهرآسای افاغنه جانی به سلامت برید چاره‌ای جز این نیست که تفنگهای خود را بریزید و به‌ذیل حمایت من درآویزید تا از شر و آسیب افاغنه که با شما بزرگترین دشمنند ایمن باشید. آنها چون اطمینان درست از افاغنه نداشتند چندان اعتماد به‌این حرف نکرده گفتند ما تفنگهای خود را از دست نمی‌دهیم ولی سر تسلیم به‌این کار می‌نهیم که آدم امینی از جانب شما بیاید و ملاحظه نماید که ما آلات جنگ با تفنگ را —که گلوله است و باروت— ناچیز ونابود سازیم و تمام رابسوزانیم ولی از ریختن و گذشتن از تفنگ بگذرید که امری است محال.

همانا حکم قضا و مشیت حضرت باری— عزاسمه— به‌اتلاف این قوم جاری گشته بود که به‌حکم اذاجاءالقدر عمی‌البصر باید آنها تمکین به‌این کارنکرده از فرط حماقت به‌تفنگ بی‌باروت که آلت معطله است اعتماد نمایند و خود را عرضهٔ تیغ بوارسازند. بیت:

چو تیره شود مرد را روزگــــار همه آن کند کش نیاید به‌کار

بالجمله آخرکار قرارشان به‌آنجاانجامید که با تفنگ چون به‌جلال‌آباد برسند مبلغ دولک روپیه به‌طایفهٔ جبارخیر که در چکدلک سکنی دارند بدهند. محمداکبر-خان و سرداران دیگر گفتند چون شما را در اینجا وجه نقدی مهیا نیست سه‌نفر از صاحب منصبان معتبر خویش را که یکی جنرال الفرشتین و جنرال شلتان یک‌دست و جنرال انکوتول باشند به‌ما بسپارید بعد از ورود به‌جلال‌آباد شما تنخواه را کار-سازی دارید و ما صاحب منصبان را. چون سرداران انگلیس منحصر به‌همین سه نفر بودند جنرال انکوتول را نگاه داشته به‌جای وی خزانه‌دار دولتی را که بخشی جانسن باشد با جنرال الفرشتین و جنرال شلتان یک دست، ثین صاحب برداشته به‌نزد محمداکبرخان آورد و بدو بسپرد. هنگام مراجعت به‌اردوی خود یکی از افاغنه او را به‌ضرب گلوله از پای درآورد. انگلیسان خواستندکار به‌شودبترشد. از همان ساعت چنان متزلزل شدند که سه ساعت از شب گذشته پنهان از همه کس جمع‌آوری خود نموده از آن جایگاه حرکت کرده روبه‌راه نهادند. در این منزل یک

نفر از سپاه هند در آن اردو باقی نمانده بود، کلا یا مجروح یا مقتول گشته بودند یا گرفتار. اما قبل از وصول باقی آنها به کتل چکدلک، راهی در آنجا بود که ناچار باید انگلیسان از آنجا بگذرند. افاغنهٔ جبار خیری درختهای قوی قوائم کهن بریده در آن راه انداخته مسدود ساخته بودند. چون انگلیسان به‌آنجا رسیدند افاغنه با شمشیرهای آخته برآنها تاخته جنگ مغلوبه شد. انگلیسان دیدند مفری ندارند از اسبهای خود پیاده گشته از کوه بالا رفتند و موازی پنجاه رأس از اسبهای خوب عربی را همراه خود به کوه برده در تاریکی شب راه را گم کرده پریشان شدند. در آن شب چندنفر از صاحب منصبان که از جمله ماجار کرفس و بخشی بایکراو خزانه‌دار بود دستگیر گشته و چندان عرصه برآنها تنگ شد که حکم نظامی از میانشان برداشته شد چنان که اگر یک نفر صاحب منصب پیاده از سواره پیشی می‌جست هدف گلولهٔ پیادگان می‌گشت. به همین دستور چندنفر از صاحب منصبان لشکر مقتول آمدند و با هزارگونه تشویش و انقلاب در کنار رودسرخاب فرود آمدند؛ و آنجا منتهی‌الیه حدغلجائی بود و بدایت حدطایفهٔ خوکیانی.

این طایفه نیز از آمدن انگلیسان آگاهی یافته پل رودسرخاب را سنگر کرده با انگلیسان به کوشش در آمدند. چون انگلیسان دیدند گذشتن از پل محال است ناچار به‌آب زده از رودخانه گذشته طایفهٔ خوکیانی آنها را تعاقب کرده می کشتند و تا به کندمک از پی‌آنها می‌تاختند. بقیهٔ صاحب منصبان، پیادگان خود را در آنجا گذارده خود به‌جلال‌آباد فرار کردند. از پیادگان انگلیس به‌قدر هزارنفر در آنجا باقی مانده بود از بیم طایفهٔ خوکیانی خود را بالای تلی کشیدند. آن طایفه نیز دور آنها را گرفته شروع به‌قتل آنها نمودند و چندان کار برآنها تنگ شد که راضی برآن شدند که خود یکدیگر را بکشند. بالاخره تفنگها را برسینهٔ یکدیگر راست کرده خویشتن را هدف گلوله می‌ساختند تا آن که افاغنه خود را بربالای تل مذکور رسانده یک دفعه برآنها حمله آوردند و به‌احدی از آنها ابقا نکرده‌تمامی را عرضهٔ تیغ آبدار ساختند به‌طوری که یک نفر از آنها باقی نماند. سوارانی که از کندمک فرار نموده بودند چهل نفر بودند. چون در عرض راه به‌قریهٔ نمله رسیدند اهل آن قریه سرراه برآنها گرفته ده‌دوازده نفر از آنها را کشتند مابقی فرار کرده

در سه‌فرسنگی جلال‌آباد به‌قصبهٔ بالاغ رسیدند. سردار خیرالله‌خان و فتح محمدخان پسر سعادت محمدخان مهمندی با جمعی سواره به تماشا می‌رفتند. در عرض راه به‌آنها دچار گشته جنگ درگیر شد. چهار نفر از آنها گریختنه باقی مقتول شدند. چون تخمیناً سیصد قدم به‌جلال‌آباد مانده بود رسیدند پسر آقاجان‌خان مکری که از زیارت شاه‌مردان بادو نفر دیگر مراجعت می‌نمود برآن چهارنفر آویخته سه نفر از ایشان را کشت که یکی آبکین صاحب بود و پسر آقاجان‌خان نیز مقتول گشت. یک‌تن از آنها که دکتر پریدون بود بادوزخم کاری که از شمشیر برداشته بود خود را به‌جلال‌آباد رسانید.

از جمعی معتبرین افغان شنیده شد که به کرات سواره و پیاده نمی‌توانست در راه عبور کند مگر آن که سم‌اسب و پای آدم می‌بایست در روی جسد کشته‌باشد. در این باب در مدح وزیر محمداکبرخان قصیده‌ای گفته‌اند که یک بیت آن این است:

به هما از سرسران فرنـــگ　　　قرن‌درقرن‌استخوان بخشی

پس از انجام این فتح واتمام این کار چنان وحشتی از محمداکبرخان در قلوب صغیروکبیر و برنا و پیر آن ممالک افتاد و چنان شهرتی در رشادت وچستی و جلادت و زبردستی یافت که نام وی در تمام مملکت هندوستان و انگلستان مانند کرد زابلستان که در ایران و توران معروف است مشهور گشت. بدان‌گونه که در بندر معمورهٔ بمبئی اسبی در مراهنات[1] اسب‌تازی برتمام اسبان هندوستان مجلی[2] گشته پیشی یافت و دویست‌هزار روپیه به‌گروبرد. فی‌الحال آن اسب را به‌واسطهٔ آن چابکی و تندی، محمداکبرخان نامیدند! وبدان نامش همی خواندند.

عجبتر از همه حکایتی است که از قول سردار سلطان احمدخان که از بدو تا ختم [حاضر] بوده شنیده شد که چون به‌جلال‌آباد رفتیم و افغانستان را به کلی از قشون انگلیس پرداختیم بعداز معاودت که پنج ماه گذشته بود در یکی از دهات

۱. مراهنات جمع مراهنه و مراهنت به‌معنی گروگذاشتن و شرط بستن و گرو گذاری و شرط بندی است (معین).
۲. معمول سواران عرب چنان بودکه در میدان مسابقه می‌آمدند و گروها می‌بستند و همهٔ اسبان را برابر هم نگاه می‌داشتند و یکبارگی می‌تاختند. هر اسبی که از دیگران جلو می‌افتاد آن را «مجلی» می گفتند (معین).

عرض راه— که سروبی نام دارد و به‌قدر شصت‌خانوار بودند— دیدیم جمعیتی به قدردویست نفر مثل گوسفند با چهاردست و پاراه می‌رفتند و از زانو به‌پائین نداشتند و اطفال آن قریه آنها را با سنگ و چوب بیرون کرده به کوه می‌بردند. پرسیدیم اینها چه کسانند؟ گفتند از قشون انگلیس هستند که به کوه فرار کرده این مدت را مانده بودند حالا ازکوه به‌پائین‌آمده‌اند پایهاشان را سرمابرده و از زانو افتاده‌است با دست وپا راه می‌روند آمده‌اند اینجا از مانان و خوراك می‌خواهند، نمی‌دهیم از آبادی بیرون می کنیم که کشت وزرع ما را نخورند باز به کوه رفته علف بخورند. سردار گوید خود با جمعی دیگر بربالای سر آنها اسب تاختیم و پرسیدیم در این مدت درجبال چگونه‌گذران می کردید؟ گفتند ما هزارتن بودیم و به‌قلل شامخهٔ این جبال فرار کرده در بیغوله‌ها و سایه کمرها به‌سر می‌بردیم و قوت ما منحصربود به‌گوشت آدم که خام بلع می کردیم هریک از ما می‌مرد فوراً گوشت آن راقسمت کرده می‌خوردیم تا بدین منوال هشتصد کس را خوردیم و این دویست نفر بی‌پا مانده‌ایم. پس از مدتی از اهل همان قریه جویا شدیم که آنها چه‌شدند؟ گفتند به‌فاصلهٔ چند وقت یک‌یک و دودو بمردند تا تمام شدند.

گفتار دربیان محاربهٔ لشکر افاغنه باانگلیسان در جلال‌آباد و انعقاد مصالحه با افاغنه و تسلیم نمودن امیر دوستمحمدخان را

بعد از آن که یک نفر از لشکر انگلیسان از افغانستان به‌جهت نمونه ورساندن اخبار وارد جلال‌آباد شد وزیرمحمد اکبرخان به جهت قلع‌وقمع باقی انگلیسان عزم خویش‌جزم‌نمود که‌دست استقلال‌ایشان‌را ازجلال‌آبادنیز کوتاه سازد. زنان واطفال آنهارا به‌اتفاق خویش به‌لمقان— که‌ده‌فرسنگی‌جلال‌آباداست—آورده آنها را در قلعهٔ محمدشاه‌خان مشهور به‌بدیع‌آباد نهاده خود با ده‌هزار از عساکر منصوره وارد نیم‌فرسنگی جلال‌آباد شده و از سران سپاه انگلستان، جنرال‌سیل و مکری کر باپنج هزار لشکر پادشاهی در جلال‌آباد بودند. چون از ضرب دست افاغنه درکمال وحشت و دهشت بودند و از شنیدن اسم ایشان مانند شیطان از تلاوت قرآن گریزان بلکه در یقظه‌ونوم جز واهمه از آن قوم چیزی در نظر آنها جلوه‌گر نگشته چنان قوهٔ‌خیالیه

برآنها مستولی شده بود که حکایت کنند یکی از رؤسای انگلیس در آن اوان در جلال‌آباد به‌مرضی مبتلا شده چون به‌مطب طبیب رفت او را به‌افراط خمر مداوا نمود. در همان مکان ساتگینی[1] چند به‌جهت تسکین مرض پیاپی نوشید. پس از آن که سرخوش ازباده‌گشت پرستاران وی او را به‌منزل برده در بین راه نعره می‌زد و موی کنان مویه همی کرد و پرستاران را عجزولابه همی نمود که مرا از طرف کابل نبرید. هرچند آنها دلداری دادند که این راه خانه است‌وما در جلال‌آبادیم قلق و اضطراب او سودمند نگشت. مولوی در مثنوی نیکو گفته:

بـاده‌نی در هرسری شر می کند　　　آن چنان را آن چنان‌تر می کند

به هرحال به‌جهت ورود افاغنه به‌اطراف جلال‌آباد، انگلیسان اولا آنچه‌رعیت جلال‌آباد بود از مسلمان وسایر ملل بیرون کرده براطراف شهر خندقی عمیق حفر نموده وزآن پس پیش وزیر محمداکبرخان پیغام فرستادند که بیدق بزرگ لشکر مقتول ما که شبیه علیاحضرت ویکتوریابراوست در نزد افاغنه است شما که ازجلادت خویش به‌این شدت مغرورید اگر جرأت دارید او را در میدان جنگ آورده تاغیرت لشکر انگلتره را مشاهده کنید. افاغنه که ایشان را در دست خویش مانند صعوه در چنگل شاهین دیدند بیدق شبیه ویکتوریا را به‌میدان نبرد آورده از طرفین‌جنگ مغلوبه شد و از هردو لشکر جمع کثیری مقتول گشته و زخمی بردست سردار سلطان احمدخان آمد. بالاخره سپاه انگلتره مغلوب گشته در قلعه محصور شدند. صورت علیاحضرت ویکتوریا نیز معنی نداد! و مدت سه‌ماه کار محاصره به‌طول انجامید.

در آن بین از سران سپاه انگلتره، کرنیل[2] دنی‌و کرنیل نیلتس به‌قتل آمده و براتفوت سر کردهٔ بزرگ آنها زخم منکری برداشت. چون کار ایشان از نبرد به جائی نرسید حیله را وسیلهٔ نجات یافته پاینده‌خان کاکری پیشخدمت وزیر محمد‌اکبرخان را به‌زروسیم‌گزاف فریفتند تا او نیز به‌خلاف ولی نعمت برخاسته‌طپانچه‌ای برپشت وزیر محمداکبرخان خالی کرده گلوله خطا رفته برکتف او آمد و دستش را مجروح ساخت.

۱. ساتگینی Satgini پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).
2. Kolonel = سرهنگ

در خلال آن احوال بیست‌هزار لشکر انگلیس به‌سرداری جنرال پالک از هندوستان وارد جلال‌آباد شد. سران سپاه افاغنه به‌جهت استعداد زیاد انگلیسان و زخم منکر وزیر محمداکبرخان مصلحت چنان دیدند که از اطراف جلال‌آباد حرکت کرده سپاهی تازه آماده و مستعد نموده پس از آن به‌جنگ اقدام کنند. چون در این رای تمامی متفق گشتند از جلال‌آباد به‌سمت کابل حرکت نموده عیال و اطفال انگلیسان را که در لمقان بودند با خودآورده در تیزین— نه فرسنگی کابل— توقف نمودند. در آن مکان الفرشتین از این جهان درگذشت و به‌وزیر محمداکبرخان وصیت کرد که نعش او را به‌جلال‌آباد رسانیده که از آنجا به‌لندن برند. وزیر محمد-اکبرخان جوانمردی را مقتضی آن دید که برحسب وصیت وی عمل نماید؛ جسد او را برشتری بسته روانهٔ جلال‌آباد داشت. افاغنهٔ بین راه که از مرده و زندهٔ آنها نمی‌گذشتند جسد او را از شتر به‌زیر آورده با شمشیر پاره‌پاره نموده به‌زیرخاک کردند. محمداکبرخان را این رفتار افاغنه ناگوار آمده ثانیاً جمعی رامأمور داشت که‌اجزای بدن وی را به‌جلال‌آباد برسانند. آنها نیز پاره‌های جسد او را درجلال‌آباد تسلیم انگلیسان نمودند.

و چون به‌جهت زخم‌دست وزیر محمداکبرخان، افاغنه راکمال افسوس بود شجاع‌الدوله‌خان برادر شاه‌دوله‌خان که اکنون در دارالخلافه است پسر نواب محمدزمان‌خان به‌قصاص آن زخم مصمم قتل شجاع‌الملک گشت و شجاع‌الملک نیز بعداز آن که سپاه انگلستان مقهور و مغلوب شدند چون به‌حمایت آن گروه رایت اقتدار افراشته بود و به‌استعانت ایشان قدم در آن مملکت گذاشته خانهٔ اقتدار خویش را بی‌کدخدا وکشتی اختیار را بی‌ناخدا دید به‌مضمون‌الغریق یتشبث بکل حشیش بردباری و خودداری را مایهٔ نجات یافته چنان در نظرها جلوه داد که: دریا به‌وجود خویش موجی دارد. در هفدهم شهر محرم‌الحرام سنهٔ هزارو دویست‌وپنجاه‌وهشت هجری با سپاه خود به‌سمت جلال‌آباد و پیشاور حرکت‌نموده در سیاه سنگ منزل گرفت غافل از تطیر[1] منزل که روز بختش سیاه شده و شیشهٔ عمرش برسنگ آمده از اردو به‌شهر کابل آمد و شب را دربالاحصار مانده روزدیگر

۱. تطیر = فال بد زدن (معین).

با معدودی قلیل عازم اردوی خود شد. در راه شجاع الدوله‌خان به همراهی ایشیک آقاسی جعفر قزلباش که از نوکرهای بزرگ وزیر فتح خان بود باچند نفر از پیشخدمتهای خود درکنار چمن دروازهٔ لاهوری کابل او را هدف گلولهٔ تفنگ ساخته شجاع الملک خود را از تخت‌روان به‌زیر انداخته درکنارجوئی که در آن نزدیکی بود کشید که شاید از دشمن پنهان ماند و جان وی در امان باشد. ایشیک آقاسی مذکور بر سر او تاخته با شمشیر بران کارش بساخت. جواهرآلات او را شجاع الدوله‌خان متصرف شده براردوی او نیز صاحب اختیار شد.

بعد از قتل او شاهزاده فتح جنگ پسرش که درجودوسخا اجودمن کعب‌-بن‌مامه بود برخلاف پدرش که در بخل و امساك ابخل من مادر[1] به‌جهت همین صفت نیکو، تقویتی درکاروی شده جمعی از افاغنه برگرد وی جمع‌آمده برمسند سلطنت استقرار یافت. بلی:

فریدون فرخ فرشته نبود   به‌مشک و به‌عنبر سرشته نبود
به دادودهش یافت آن نیکوئی   تودادودهش کن فریدون‌توئی

و از رؤسای افاغنه جمعی بروی گرویدند که از آن جمله امین‌الله‌خان‌لوکری بود. کار وی در بالاحصار بالا گرفته دست اقتدار اولاد و احفاد سردارپاینده‌خان مثل نواب محمدزمان‌خان و نواب جبارخان و نواب عثمان‌خان و شجاع الدوله‌خان از حکومت کوتاه گشت.

وزیر محمداکبرخان که در تیزین در خیال تهیه و تدارك محاربهٔ دولت انگلیس بود چون اقتدار شاهزاده فتح جنگ را بدین‌گونه دید دفع دشمن خانگی را اهم از محاربهٔ انگلیس دانسته با سپاه به کابل آمده با لشکر شاهزاده فتح‌جنگ چندین جنگ نموده بالاخره شکست فاحش به‌ایشان روی داده شاهزاده فتح‌جنگ در جنگ وی گرفتار آمده او را محبوس داشته پس از مدتی از محبس به‌جلال‌آباد فرارکرد. و اقتدار وزیر محمداکبرخان در آن حدود بدون معاند به‌حدکمال رسید.

چون انگلیسان دیدند محاربه با سپاه افغان مانند انگشت برنیشترزدن ومشت

۱. کعب‌بن‌مامه یکی از اسخیای عرب است و در آن طایفه به‌سخاوت مثل چنان که ما در به بخل و این دو فقره از امثال سایره است (حاشیهٔ نسخه).

برسندان[کوفتن] است از در مصالحت و مسالمت درآمده جوانمردی و بزرگ‌منشی وزیر محمداکبرخان را در رساندن نعش الفرشتین به‌جلال‌آباد سند نموده‌مراسلات محبت‌آمیز نگاشته وزیر محمداکبرخان نیز از درصلح برآمد. لارنس را با برکت ماجار توروب به‌اتفاق حاجی بختیارخان بارکزائی که از خویشاوندان وی بود به جهت‌انعقاد عهود مصالحه‌روانهٔ جلال‌آباد داشت. بعداز ملاقات ایشان رؤسای‌لشکر انگلیس را موافق همان عهدنامهٔ اول که با نواب محمدزمان‌خان بسته بودند عهود مصالحه بسته شد. انگلیسان گفتند مشروط به‌این که محبوسین ما را رها کرده و لشکر ما را که در قندهار است سالماً به‌جلال‌آباد روانه سازید که روانهٔ هندوستان‌شویم و ازاین زیاده‌پردهٔ شوکت‌مادر پیش‌دول خارج‌دریده‌نشود. به همین طریق عهدنامه ازطرفین نوشته و ممهور گشت. اسرای خود را گرفته امیردوستمحمد-خان را رد کرده و لشکر آنها از جلال‌آباد حرکت نموده از خاك افغانستان خارج شد و در بین راه آسیبی از افاغنه بدیشان نرسید الادرخیبر که سکان آن حدود، ایشان را مانند جهود قتل و غارتی کردند.

امیردوستمحمدخان باکمال احترام واردکابل شده برمسند حکومت قرار گرفت و چون از شجاعت وجلادت وزیر محمداکبرخان دوباره برمسند حکومت‌قرار یافت سکهٔ خود را که سابقاً این بود:

امیر دوستمحمد بـه‌عزم جنگ جهاد   کمر ببست‌و بزد سکه ناصرش‌حق‌باد

تغییر داده به‌جهت ایهام این شعر را درسکه زد:

بزد زفضل و عنایات خالق اکبر   امیر دوستمحمد دوباره سکه به‌زر

و این در اول بهار سنهٔ هزاروهشتصدوچهل‌ودو مسیحی که مطابق باسنهٔ هزارودویست‌وپنجاه‌وهشت هجری بود واقع شد.

چون این قضایای افغانستان متواتراً و متوالیاً به‌فرمانفرمای هندوستان‌رسید او برحسب قرار و قانون دولتی خود از قلعهٔ ولیوم به‌مجمع محترم کارگزاران هند شرقی در لندن نگاشته چنان‌که بعضی از آن نوشتجات در این رساله ایراد رفته، همان مراسلات بدون تغییر و تبدیل به‌نظر علیاحضرت ویکتوریا رسیده پس از ملاحظهٔ ملکهٔ معظمه طبع نموده اهالی پارلمنت که فی‌الحقیقه بست و گشادمملکت

و امور دولت به‌اختیار ایشان است در فکر چاره شدند تا آن که مراسلهٔ آخرفرمانفرمای هندوستان به‌اهالی پارلمنت رسید که آن لشکر انبوه یکسره مقتول گشت و خزانهٔ دولتی تمامی منهوب شد و اسرادر اغلال و سلاسل افاغنه گرفتارند. عرق‌حمیت آنها در حرکت آمد و عرق خجلت از منسوبان کشتگان برچهرهٔ ایشان نشست. خواستند آمادهٔ قصاص و مهیای تلافی افاغنه شوند ولی دیدند و دانستند که با لشکری گزاف و مبلغی زیاد باز در این هنگام ارتکاب چنین عمل، آب درهاون سودن و آفتاب به‌گزپیمودن است. به‌جهت اسکات خلق و تسکین غیرت و خجلت از قبل دولت و ملت متفق شدند که این هنگام را به‌عفوو اغماض گذرانده ولی هنگام فرصت به‌هر تدبیر و حیلت که باشد اگرچه یک‌تن از اهل انگلتره دردهر باقی ماند خونخواهی مقتولین خود را از افاغنه بکنند و آتش به‌مملکت ایشان زنند. این مطلب را تقریر و تحریر نموده مجله نوشتند و به‌مهر رؤسای دولت و ملت ممهور شد و این خبر در اطراف عالم مشهور گشت.

البته مقرون به‌صدق است بدون تصور شائبهٔ کذب، چه دولت بهیهٔ انگلیس که چنان خود را معروف به‌غیرت و حمیت در هردوروی کرهٔ خاك داشته که اگر یکی از دول متحابه را نسبت به‌مأمورین و سفرای ایشان هتك شأنی شود بدون تحقیق این مرحله که خطا از جانب دول متحابه یا مأمورین ایشان صادر شده اظهار غیرت و ننگ و بنیاد آشوب وجنگ نمایند اگر چه میانهٔ آنها و آن دولت، بحار و صحاری‌فاصله باشد البته بامثل افاغنه که خاك آنها به‌سرحد ایشان‌متصل است چگونه از پی این انتقام حسام کین از نیام نخواهند کشید؟ و اگر تأمل شود با وجود اظهار حالت خود و این‌گونه مودت که در این اوان باامیر دوستمحمدخان منظور می‌دارند از قبیل خواب خرگوشی است. نظم:

یار دورنگت کند آخر هلاك		گرچه فتدپیش تواول به‌خاك
یوز بر آهو چوکمین آورد		سینهٔ خود را بـه‌زمین آورد

بالجمله چـون وزیـر محمداکبرخان عرصهٔ کـابل را از جماعت‌انگلیسان بپرداخت وکار آن طایفه را یکسره ساخت عریضه‌ای مبسوط مشتمل بر اموری که از وی ناشی گشته بود به‌درگاه شاهنشاه مغفور محمدشاه برنوشته ارسال داشت و

بدین دولت ابد مدت متوسل گشت. چون عریضه بر آستان معلی سمت وصول یافت به یک قطعه شمشیر مرصع و خلعتهای فاخر دیگر سرافراز آمد.

در بیان شورش و سرکشی افاغنهٔ قندهار با سپاه انگلیس و ستیز و آویز آنها

این فتنهٔ افاغنه با سپاه انگلیس تنها در کابل نبود بلکه تمام افغانستان از بی‌اعتدالی مأمورین انگلستان در نفیر و افغان آمده اگرچه در بدایت امر، خود را حریف وغا[1] و مرد نبرد ایشان نمی‌دانستند از بابت اضطرار و تنگی، فتنه و جنگی چنان برپا کردند. آری،

اذا یأس‌الانسان طال لسانه   کسنور مغلوب یصول علی‌الکلب[2]

و عاقبت یأس آنها امید شد و بیم آنها نوید گشت. چنان سپاه انگلستان را از افغانستان بیرون کردند که اگر اندك پای‌فشرده بودند حالت هندوستان نیز نظیر افغانستان می‌گشت و راجه‌های آنجا با آن همه سستی و تکاهل به‌غیوران غزنین و کابل اقتدا کرده دمار از روزگار انگلیس برآورده آن ملك را از آن گروه می‌پرداختند.

تفصیل فتنهٔ قندهار از این قرار است که قبل از شورش کابل درکرشك و زمین داور، اخترخان علیزائی چنان مقاتله با دولت انگلیس نمود و آنها را مغلوب و مقهور ساخت که هیچ گوشی نشنیده بود. بنابراین رالنسن صاحب که حاکم قندهار بود به‌ملاحظهٔ مصالح ملکی، کلانتران محال دهراوت و زمین‌داور و تیزین را گرفته مقیداً به‌دست کدوخان مهمندی سپرد که به‌غزنین رساند. بزرگان غلجائی قندهار که ریشهٔ اقتدارشان در آن سرزمین مانند بیخ چنار استوار بود از این عمل درکمال خشمناکی در محال موشکی مابین مقر و غزنین کدوخان را برهم زده محبوسین را رها کردند. آری مثل است آن که چناری و کدوئی. کدوخان تنها

۱. وغا = جنگ، کارزار (معین).
۲. اگر انسان مأیوس شود زبانش دراز گردد مانندگربهٔ مغلوب که به‌سگ نیز حمله کند (از امثال معروف عرب).

فرار به‌غزنین کرده باز عازم قندهار شده به‌هزار مرارت خود را به‌چاپارخانه رسانید. افاغنه اطراف چاپارخانه را احاطه کرده او را با سی‌وشش نفر به‌قتل رساندند. در آن‌حین نواب محمدزمان‌خان، محمدعطاخان و سیدال‌خان و میرعلم‌خان را از کابل با لشکر مأمور قندهار کرده در شهر صفا —که ده فرسنگی قندهار است— نزول نمودند.

درخلال این احوال تاج‌محمدخان الکوزائی و قلندرخان کاکری، گلدین انگلیسی را که کلانتر سوارهٔ جانباز بود در بیرون دروازهٔ هرات به‌قتل آورده خزانهٔ ابوابجمعی او را غارت کرده تاج‌محمدخان به‌لشکر محمدعطاخان ملحق شد و قلندرخان به‌قریهٔ چاپلانی رفته سپاه انگلیس او را تعاقب کرده در آن مکان به‌قتل آورده سر او را در چهار سوق قندهار آویختند. در آن بین شاهزاده صفدر جنگ پسر شجاع‌الملک که مخالف انگلیس بود به‌بهانهٔ شکار از قندهار به‌محال دهله رفته محمدعطاخان و سایر سپاه به‌او ملحق گشته متفقاً به‌سمت قندهار حرکت نموده در محال خالیشک —که دو فرسنگی شهر است— با انگلیسان به‌مقابله و مقاتله پرداختند. اهل انگلتره سپاه صفدر جنگ را منهزم ساخته او خود را به‌قریهٔ کلک رسانید و دوکرت دیگر سپاه انگلتره و لشکر افاغنه به‌سرداری شاهزاده سکندر ولد شاهزاده تیمور و میرزااحمدخان وزیر وی با شاهزاده صفدر جنگ، جنگ نموده کرت ثانی شاهزاده سکندر تاب مقاومت نیاورده فرار به‌قندهار کرد و میرزااحمدخان به‌لشکر صفدر جنگ پیوست و این مایهٔ قوت ایشان گشته از کلک به‌چهار شاخه آمده یک ماه در آنجا متوقف بود تا آن‌که غازیان افغان از اکناف و اطراف مجتمع گشته با سپاه انگلیس به‌ستیز پرداختند و ایشان را مغلوب ساخته دویست سر و دویست اسیر گرفته با غنایم بی‌شمار و انعام بسیار این همه را با ضرب شمشیر آخته ساخته چنان‌که دویست قبضه شمشیر از ایشان در این جنگ شکست. افاغنه بر اسرا دین مبین سیدالمرسلین خاتم انبیاء —علیه‌الصلوة والسلام— را عرضه کردند هریک داخل ملت اسلام سنت و جماعت گشت جانی به‌سلامت به‌در برد و هریک را جهل مرکب بر آئین خویش باز داشت مقتول گشت. در این فتح شاهزاده صفدر جنگ، شصت شال کشمیری اعلا و اسبهای زیاد بر آن لشکر انعام کرد و

سپاه انگلیس را از این فتح، شکست در کار و سستی در کارزار حاصل شده در شهر منادی کردند که احدی از خانه سه روز بیرون نیاید. پس از آن به‌جهت رشوتی که به‌بعضی از خوانین افاغنه داده بودند و آنها را با خود همعهد کرده —مثل محمدکلان‌خان فوفلزائی و محمدرحیم‌خان نورزائی و میرافضل‌خان‌فوفلزائی— لشکر خود را از شهر به‌چهار شاخه فرستادند. و خوانین مذکور در میان سپاه افاغنه آشوب و فتنه برپا کرده آنها را به‌اطاعت دولت انگلتره تخویف و تهدید می‌نمودند.

لشکر افاغنه از رود ارغنداب عبور کرده چون سپاه انگلیس به‌آنها نزدیک شد ایشان با جمعیت تمام به‌شهر آمده و در شهر کهنهٔ حسین شاهی منزل کرده سنگر و مورچال[1] ساخته در شب به‌شهر یورش برده دروازهٔ هرات را آتش زده چند نفر داخل شهر گشتند و بعضی از خوانین مطیع انگلیس را منهزم ساخته و برخی را به‌قتل آوردند. لشکری که در کلک بود نیز نزدیک به‌شهر آمده سپاه انگلیس از راه پیرپامال با نظام پیاده از شهر به‌مزرعه کهنه رفته در میدان مزرعه کهنه جنگ تازه برپا شد. افاغنه صفوف ایشان را برهم زده توپخانهٔ آنها را متصرف شدند و سایر سپاه انگلیس به‌حمایت لشکر مغلوب خود آمده عسکر افاغنه تاب مقاومت نیاورده به‌سمت شوئین هزیمت نمود. لشکر انگلیس شب را در مزرعه به‌سر برده فردا به سرده رفتند. افاغنه از نزول ایشان به‌سرده متوحش گشته از شوئین متفرق شدند. شاهزاده صفدرجنگ و محمدعطاخان گریز به‌سمت خاکریز نموده از آنجا نیز از خوف سپاه انگلیس، شاهزاده به‌محال ابوالحسن هیرمند رفته و محمدعطاخان راه قریهٔ نیش را پیش گرفت. لیج صاحب که در آن وقت در کلات غلجائی بود قلعهٔ کلات را خراب کرده به‌قندهار پیش رالنسن صاحب آمده با یکدیگر در دفع این فتنه و نزاع چنان مصلحت دیدند که قلاع سخت و محکم قندهار را خراب کرده لیج صاحب مصمم این کار شده قلعهٔ حبیب‌الله آخوندزادهٔ الکوزائی را که در قریهٔ خواجه‌ملک واقع شده و قلعهٔ نورمحمدخان فوفلزائی و قلعهٔ یحیی‌خان‌ـ بامیزائی که در دهله بود تمام را ویران نمود و از سمت شوئین کنار رود ارغنداب

۱. مورچال نقبی را گویند که سپاهیان مهاجم از خارج قلعه به‌سوی داخل آن حفر کنند و به درون روند (معین).

را گرفته قلعهٔ غفارخان الکوزائی و قلعهٔ خلیفه رباط و قلعهٔ حضرت صاحب را که در نهرکاریز بود منهدم ساخته به‌شهر آمد. و محمدعطاخان با لشکر در قریهٔ ابوالحسن به‌شاهزاده صفدرجنگ ملحق گشت.

در خلال این احوال اخترخان علیزائی نیز در زمین داور با سپاه خود وارد ابوالحسن شده به‌عرض شاهزاده رسانیدند که جمعیتی از انگلیس با خزانه و اسباب از شکارپور وارد شالکوت شده از آنجا عازم به‌قندهارند. از جانب شاهزاده، صالوخان اچکزائی و محمدصدیق‌خان بامیزائی و میرافضل‌خان اچکزائی با لشکر مأمور شده که در فوشنج به‌همدستی طوایف اچکزائی و کاکری و تیزینی غارت گنج و قتل مأمورین نمایند. سپاه افاغنه در کچلاغ که تلهای زیاد دارد با سپاه انگلیس منازعه نموده ایشان را شکست فاحش داده چنان‌که از طرف آنها قریب به‌هفتصد نفر مقتول شد و خزانهٔ ایشان منهوب گشت و از سمت افاغنه سی نفر مجروح و مقتول گشته لشکر انگلیس روی به‌گریز نهاده در قلعهٔ پاینده‌خان تیزینی پناه جستند. در آنجا احمال و اثقال خود را آتش زده یخرجون بیوتهم بایدیهم[1] به‌قلعهٔ شالکوت رفتند.

پس از این فتح شاهزاده صفدرجنگ از محال ابوالحسن وارد کوه نگار —که نزدیک قندهار است— شده و سپاه انگلیس که بتمامه از سواره و پیاده در چهاونی بودند با لشکر شاهزاده‌محاربه نموده لشکر شاهزاده را طاقت ثبات و قرار نمانده فراراً به‌محال شوئین رفت. بعد از این شکست، سران افاغنه از درانی وغیره را صوابدید بر این شد که شاهزاده صفدرجنگ را به‌چنگ آورده محبوس نمایند زیرا که او را دل و زبان یکی نیست ظاهراً با افاغنه و باطناً با سپاه انگلتره سازش دارد چنان‌که میرابوالحسن‌خان بعضی اوقات از طرف رؤسای انگلیس به‌جهت اتحاد و دوستی به‌نزد وی آمده که شاهزاده تیمور می‌گوید شهر را بدون قهر و غلبه به‌شما خواهیم گذاشت. شاهزاده از این خیال افاغنه اطلاع یافته با سایر سران سپاه افاغنه متفق شده فراراً به‌قندهار پیش رالنسن صاحب و شاهزاده تیمور آمده و خوانین هر یک به‌جای خود نشسته تمامی به‌انگلیسان پیغام دادند که

۱. آیهٔ ۲، سورهٔ حشر.

هرگاه حکومت قندهار را به‌شاهزاده صفدر واگذارید ما را با شما سخنی نیست والا جنگ کرده که کار یکسره شود. سپاه انگلیس چون مقدمهٔ کابل را شنیده بودند توهم کرده قبول کردند حکومت قندهار را به‌وی سپرده خود جانی به‌سلامت از آن مهلکه بیرون برند. احمال‌گران خود را آتش زده سبکبار بعضی که صاحب عیال بودند از راه شالکوت به شکارپور رفته و باقی به‌سرداری جنرال‌نات عازم کابل شدند.

شاهزاده صفدرجنگ شش ماه در قندهار به‌حکمرانی مشغول بود تا آن‌که سردار کهندل‌خان به‌حمایت دولت علیهٔ ایران وارد آن حدود گشته با شاهزاده صفدرجنگ در حدود نهر کاریز مجادله و جنگ نموده شاهزاده شکست فاحش یافته اسیر و دستگیر گشته مقیداً او را به کابل فرستاد و از کابل به‌لودهیانه رفت و سردار کهندل‌خان حکمران و سردار قندهار شد.

در بیان محاربهٔ افاغنه با لشکر انگلیس در غزنین و آنچه در آن بین اتفاق افتاده

چون رؤسای انگلستان که حیله و نفاق را سرشت آب و گل خویش دانسته در بیشتر ممالک متصرفی خود به‌واسطهٔ این صفت مذمومه صاحب قدرت و اختیار شده چنان‌که از سیر و اخبار اروپا واضح و آشکار است خواستند افاغنه را نیز بدین طریق مطیع خویش کرده [کاری که] با راجه‌های هندوستان کردند همان را با سرداران افغانستان مرعی دارند و زبان حال افاغنه بدین مضمون گویا بود: برو این دام بر مرغ دگرنه. به‌ازای مکر، حیله کردند و به‌پاداش تزویر، خدعه ورزیدند و مکروا و مکرالله والله خیرالماکرین[1] مکر و حیل با مکار و دغل سیما در حرب و جدل صفتی است پسندیده چنان‌که سرور اولیا امیرمؤمنان‌علی‌بن ابی‌طالب —صلوات‌الله‌علیه— فرموده الحرب خدعة.

مع‌القصه در حین گیرودار افاغنه درکابل، غلجائی ساکن حدود غزنین خواستند دراین غزوهٔ کابل شریک باشند. رؤسای افاغنه ایشان را مانع شده که ما را به‌امداد شما حاجتی نیست اگر در خیال جدال و جهاد هستید در فکر قلع و قمع

۱. آیهٔ ۵۴، سورهٔ آل عمران.

انگلیسان محال و حدود خود بوده قرار این غزوه را در حوالی غزنه بگذارید و آنها با کمال غیرت در سیم شوال سنهٔ هزارودویستوپنجاهوهفت هجری به‌عزم جهاد انگلیسان ساکن غزنین مصمم شده در شرقی غزنین زیارتگاه مشهور بـه «زیارت بهلول دانا» را متصرف شده پنج هزار لشکر انگلیس به‌سرکردگی کرنیـل [= کلنل] پامز در شهر محصور شده و هیجده روز محاصرهٔ لشکر انگلتره به‌طول انجامید. چون قلعهٔ غزنین درکمال استحکام بود و خندق وی در نهایت عمق و پیوسته آب در وی جریان داشت یورش برای افاغنه دشوار می‌نمود. درکمال حیرت و اندوه بودند که از تفضل الهی برودت هوا به‌حدی شد که تمام آب خندق منجمد گشته و بایستی در تمام محاربه افاغنه بـه‌جای مثل معروف دایر در عـرب که انّ‌الله جنوداً من‌العسل انّ‌الله جنوداً من‌البرد سرایند چه در تمام محاربه با ایشان، سرما و برف و باران نیز همتی بسزا کردند و مانند این است که روس بعد از شکست اعلیحضرت ناپلئون امپراطور اعظم فرانسه در مسکو مفاد این کلام را مثال کرده که: «یکی از سرداران معتبر ما در آن جنگ سرما بود».

بالجمله چون انجماد خندق مشهود مسلمانان بیرون و درون شد افاغنهٔ خارج شهر عزم یورش کرده و مسلمانان درون پیغام فرستادند که شما بی‌محابا به‌یورش اقدام نموده ما نیز در بروج شهر برآمده با ریسمانها یکباره شما را بر برج و باره عروج خواهیم داد و ایشان به‌موعد مشخص از خندق گذشته به‌همدستی اهل شهر بر یکی از بروج برآمده اول کسی که بر فراز آن حصار برآمد دو نفر از سرکردگان غلجائی، سردارخان و بهاول‌خان بود[ند]. سایـر افـاغنه نیز بر اثـر و تعاقب ایشان رفته انگلیسان اطلاع یافته دست به‌استعمال‌آلات حرب گشاده افاغنه داخل شهر شده یک شبانه‌روز بین‌الفریقین نایرهٔ جدال اشتعال داشت. در روز اول بهادل‌خان مقتول گشته بالاخره لشکر انگلتره منهزم شده به‌ارگ پنـاه جستنـد و چـون ارگ غـزنین درکمـال استحکـام در بلنـدی واقع شده و مایحتاج انگلیسان آماده بود سه ماه مدت محاصره به‌طول انجامید. چون نوروز سلطانی درآمد انگلیسان روزی صد تومان برای افاغنه فرستادند که ایشان را با خود همدست نمایند آنها درهم و دینار را گرفته صرف محاربه و کارزار ایشان کردند تا آن که

شمس‌الدین‌خان پسر امیرمحمدخان‌بن سردار پاینده‌خان از کابل به‌امداد افاغنه وارد غزنین شده انگلیسان نزد وی پیغام فرستاده بنای مصالحه نهادند. و او اول شرط انعقاد مصالحه را تسلیم نمودن انگلیسان صدهزار روپیه نمود. آنها ناچار تسلیم کردند و بعد از دادن تنخواه اول مجادلهٔ سپاه افاغنه شد و چنان جلادت کردند که سوای یازده نفر از رؤسای آنها که مغلول گشته بودند تمامی را مقتول نمودند.

در بیان مجادله و کارزار افاغنه با انگلیسان در چهاریکار و سایر وقایع کشمیر و هرات و غیره

چون ننگ و غیرت افاغنه در کابل به‌جنبش آمد متوکلا علی‌الله از توپ و تفنگ و نظام و جنگ آنها باکی نکرده دفع این سیل کوه‌افکن را به‌سیلابه دیدند. خشنودی خدا و رسول و بهبودی کار خود را در استعمال بهبودی و پیشدستی[1] نموده چنان شکستی که مذکور شد در هر وقعه و هر دفعه به‌انگلیسان داده سایر امکنهٔ افغانستان نیز دانستند فتح و ظفر بسته به‌پیاده و لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله[2]. سابق نیز استیلای خود را در محاربه با سپاه انگلیس مکرر مشاهده کرده بودند چنان‌که در حکومت سردارمحمدعظیم‌خان در کشمیر رنجیت‌سنگ پادشاه پنجاب به‌اعانت انگلیسان با شصت‌هزار لشکر وآتشخانهٔ فراوان به‌تسخیر کشمیر آمده سردار محمدعظیم‌خان با دوازده‌هزار لشکر به‌مقابل ایشان بیرون شد و سپاه کشمیر را جز شمشیر آلت حرب نبود. تفضل الهی نیز یار شده باران شدید بارید که توپ را حرکت ممکن نبود. و سردار مذکور با لشکر بر آنها تاخته بیشتر ایشان را از تیغ گذرانید. و این فتحی بزرگ بود چنان‌که در تمام افغانستان و هندوستان مشهور و معروف است.

همچنین دو سال قبل از آن‌که انگلیسان شجاع‌الملک را در ستیز با افاغنه دست‌آویز کنند بیست‌هزار لشکر هندی به‌سرداری هری‌سنگ به‌حکم فرمانفرمای

۱. بهبودی حربه‌ای است شبیه به‌خنجر و پیشدستی نیز حربه‌ای است شبیه به‌بهبودی ولی کوچکتر (حاشیهٔ نسخه).
۲. آیهٔ ۲۴۹، سورهٔ بقره.

هندوستان مأمور به‌افغانستان شد. وزیر محمداکبرخان با شش‌هزار لشکر افغان با آنها در آویخته بر ایشان فائق گشته نزدیک به‌ده‌هزار تن از آن قوم به‌قتل آمده هری‌سنگ مقتول و باقی منهزم شدند.

چون این فتوحات قدیم و جدید در نظر سایر افاغنه جلوه‌گر گشت هر طایفه دستی به‌نبرد ایشان زده و از پیش برده از آن جمله در چهاریکار دوهزار لشکر انگلیس به‌سرداری پاتنجر متوقف بوده مردم آن حدود ازکوهستانی وغیره ازدحام نموده با آن قوم به‌ستیز و نبرد برخاستند و اولا آب را بر ایشان قطع کرده آنها از شدت غلیان عطش از چهاریکار ناچار روی به‌کابل نهادند. مردم چهاریکار آنها را تعاقب کرده تمامی را سوای پاتنجر سردار سپاه و منشی مهینن بیرهندی به‌قتل آوردند و در خطهٔ هرات نیز سپاه انگلیس را زیانی دست داد ولی در مقابل زیان سایر افغانستان سود بود از این‌که مأمورین انگلتره به‌جهت شدت عجله‌که کار بی‌خردان است قبل از تصرف اوایل حدود افغانستان پیشدستی کرده پاتنجروتات صاحب را با بیست نفر سوار به‌هرات فرستادند و با شاهزاده کامران‌میرزای درانی و یارمحمدخان الکوزائی معاهده‌ای چند کرده هفتصد تومان زر مسکوك به‌جهت تعمیر برج و بارهٔ هرات‌که به‌ضرب توپ و خمپارهٔ سپاه ایران در حین محاصرهٔ پادشاه مغفور محمدشاه غازی ویران شده بود صرف نمودند. یارمحمدخان بعد از اخذ زر، عذر ایشان را خواسته راه مأمورین انگلتره را به‌ملك خود یکسره مسدود ساخت. انگلیس نیز با آن زیان سایر افغانستان، هرات را دارالامان دانستند.

المستجیر بعمر و عند کربته   کالمستجیر من‌الرمضاء[1] بالنار[2]

بلی این سانحهٔ بزرگ و محاربهٔ سخت‌که فی‌مابین افاغنه و لشکر انگلتره اتفاق افتاد به‌جهات چند از غرایب امور و عجایب روزگار است:

یکی: آن‌که اسباب ظفر و فیروزی بر خصم از قبیل توپخانه و قورخانه و خزانه و تعدد اقسام سپاهی از سواره و پیاده تماماً در اردوی انگلیس مهیا و آماده بوده و افاغنه بجز از اسلحهٔ ناقص سواری از سایر لوازم جنگ بی‌بهره و عاری

۱. الرمض محركة شدت تابیدن آفتاب است برریگ و غیرریگ (حاشیهٔ نسخه).
۲. پناه بردن به‌عمرو از سختی ودشواری مانندکسی است‌که از صحرای‌گرم به‌آتش پناه‌برد.

بودند.

جهت دیگر: وفور وکثرت لشکر است به‌مضمون آن‌که پشه چو پر شد بزند پیل را ناچار از شکست دشمن و ظفر بر خصم است.

باوجود این مراتب آن شکست بزرگ و هزیمت فاحش بر آنها روی داده تا اهل بصیرت و خبرت بر احکام قضا و قدر عبرت نمایند و در حسن عقیدت خویش بر کریمهٔ وان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین[1] برافزایند. طرفه این‌که از بدو کین‌خواهی ایرج و تور تاکنون یکی از دلیران ایران از طوایف افغان پیوسته صفها دریده و لشکرها شکسته گذشته از اخباری‌که در تواریخ ضبط است شکست صوفی اسلام از نواب شاهزاده محمدولی‌میرزا والی مملکت خراسان با آن همه آراستگی و هزیمت وزیر فتح‌خان از ذوالفقارخان سردار سمنانی با آن ازدحام و جمعیت دو شاهد عدل است بر این ادعا. و از اینجا نسبت شجاعت فرسان ایران با اهل انگلستان درست مشخص و معلوم و معین و مفهوم است‌که آنها بدین خواری، زبون افاغنه شدند و افغان همیشه از دست اهل ایران در نفیر و افغان بوده و هست و این معنی در نهایت وضوح است‌که تا کار منوط به‌خوف و رجا و مربوط به‌امید و بیم نباشد به‌زودی از پیش نخواهد رفت چنان‌که بنای تمام ادیان و ملل و شرایع و نحل بر این است.

بلی لشکر ایران از پادشاه وکسی‌که پادشاهش به‌بزرگی لشکر وکشور اختیار می‌کند خائف و امیدوار است و اهالی انگلستان از رئیسان چندکه در پارلمنت مستشارند چشم امید دارند و این معنی‌کمال وضوح داردکه امیدواری مردم بر یک تن یا دو تن نیکوتر کار از پیش برد تا بر اشخاص متعدد.

وقایعی که بعد از دفع سپاه انگلیس در افغانستان واقع شده

بعد از قلع و قمع سپاه انگلستان از افغانستان و مراجعت امیر-دوستمحمدخان از هندوستان به‌کابل، دیگرباره امر افغانستان منظم شد و امیر-دوستمحمدخان در حکومت کابل استقلال یافت و سردار کهندل‌خان به‌فرمان

۱. آیهٔ ۶۵، سورهٔ انفال.

شاهنشاه ایران و استظهار کارپردازان دولت دیگرباره راه قندهار گرفت و برحسب فرمان قضا جریان، عباسقلی‌خان جوانشیر که در آن اوان والی کرمان و سیستان بود جماعتی با او همراه کرده تا به‌قندهار رسید و در حکومت خویش استقرار یافت و شاکر نعمت و شایق خدمت شاهنشاه ایران بود.

و چون شاهنشاه جم‌جاه‌الناصرلدین‌الله حافظ حوزهٔ پیشدادیان و وارث تاج و تخت کیان، السلطان ناصرالدین‌شاه خلدالله سلطنته و ابدالله مملکته مالک تخت و تاج و صاحب باج و خراج گشت امیردوستمحمدخان و کهندل‌خان همچنان به‌اظهار عقیدت و تقدیم خدمت استوار بودند و همه‌ساله فرستادگان ایشان حاضر درگاه شده حامل عریضه و پیشکش می‌شدند و مورد عنایت و ملاطفت می‌گشتند. و مقرر بود که حکام کابل و قندهار و هرات در حکومت یکدیگر مداخلت نکنند چنان که سردار کهندل‌خان به‌جهت سابقهٔ عداوت که با ظهیرالدوله یارمحمدخان داشت در ایام حکومت ظهیرالدوله، سعیدمحمدخان لشکر به‌هرات کشیده تا پل مالان آمده فراه و بکوی را — که دو بلوك مخصوص هرات است— تصرف کرده اولیای دولت علیه بنابر قراردادی که میان سرداران افاغنه نهاده بودند چند فوج پیاده و توپخانه با سوارهٔ خراسان به‌دفع فتنهٔ او مأمور شده و او بعد از استماع مأموریت لشکر ظفر اثر مراجعت به‌قندهار کرده اذعان بر عصیان خود نمود.

و کار افغانستان بدین‌گونه می‌رفت تا سردار کهندل‌خان به‌تاریخ روزسه‌شنبه هفتم شهر ذیحجةالحرام سنهٔ هزارودویست‌وهفتادویك از این سرای فانی گذشت سردار رحمدل‌خان برادر صلبی و بطنی سردار کهندل‌خان و محمدصدیق‌خان و محمدعمرخان و سلطانعلی‌خان مظفرالدوله پسران سردار کهندل‌خان درحین وفات او در قندهار حاضر بودند. روز اول محمدصدیق‌خان را که ولداکبر بود داعیهٔ حکومت قندهار بسر افتاد و کسان خود را مسلح و مکمل کرده سردار رحمدل‌خان که خود را بعد از کهندل‌خان سردار قندهار و رئیس طایفه و بزرگ افاغنه و قبلهٔ قبیله می‌دانست به‌جهت این خیال خام که از محمدصدیق‌خان مشاهده کرد به کسان خویش فرمان داد که با سلاح و اسباب حرب آماده باشند و بعد از دفن نعش سردار کهندل‌خان تمامی مراجعت کرده در مهمانسرای او مجلس فاتحه برپا

نموده و ساعت به‌ساعت اسباب نزاع فراهم آمد تا روز دویم اشتداد پیدا کرد به‌حدی که مجلس فاتحه را در دو جای قرار دادند. اگرچه مصلحان خیراندیش و بعضی از علما و قضات خواستند التیامی میانهٔ آنها داده رفع نزاع کنند سودی نداده روز سیم محمدصدیق‌خان در بعضی برجهای ارگ بنای ساختن سنگر و مورچال نهاد و توپهای چند در میدان ارگ بیاراست. خیرخواهان وی از علما و قضات چون دانستند این‌گونه خلاف در سلسله مایهٔ تفرقه و سبب زوال ملک از طایفه خواهد بود از آن‌که سالها به‌نعمت و دولت سردار کهندل‌خان و سردار رحمدل‌خان پرورش یافته بودند نزدیک وی شده درکمال اصرار، او را از خیالات واهی و حرکات ناهنجار ممانعت نمودند. اگرچه به‌ظاهر قبول نمود ولی سودی و حاصلی در باطن نبخشود.

گره به‌باد مزن گرچه بر مراد وزد　　　که‌این سخن به‌مثل باد باسلیمان گفت

تا آن‌که جمعی از کسان سردار رحمدل‌خان به‌صلاح و مشورت یحیی‌خان‌فوفلزائی شبانگاه بر برج بزرگ که در میان سرای سردار کهندل‌خان بود تاخته آن را مسخر ساختند. پس از آن جماعتی از اکابر و اعیان واسطهٔ اصلاح ذات‌البین گشته بدان‌گونه قرار رفع منازعت نهادند که سردار رحمدل‌خان برج بزرگ را که مسخر ساخته واگذارد و سردار محمدعلم‌خان پسر سردار رحمدل‌خان با فوج و لشکر جدید که رسیده در بیرون شهر توقف نماید و غلام محیی‌الدین‌خان برادر محمد‌صدیق‌خان نیز که با فوج از راه می‌رسد در بیرون شهر اقامت نماید تا آن‌که معلوم شود قرار این دو سردار چگونه خواهد شد. و بدین‌گونه عهدنامه به‌مهر اکابر و قضات ممهور و مسجل شد و قرار دادند که هر یک از این دو سردار خلاف نماید و نقض عهد کند و کار به‌جنگ کشد در خارج شهر مجادله نمایند و در شهر جنگ و جدال بالمره موقوف باشد و هر که برخلاف این کند اکابر علما و اعیان با وی مخالفت نمایند. تا آن‌که فوج غلام‌محیی‌الدین‌خان رسیده بدون حکم روانهٔ شهر شدند که به‌محمدصدیق‌خان ملحق شوند. غلام محیی‌الدین‌خان لابد و ناچار به فوج خود ملحق گردید و با یکدیگر داخل ارگ شدند. محمدصدیق‌خان بعد از ورود وی از ارگ بیرون آمده در شهر جای گرفت و افراد فوج مذکور و

صاحب‌منصبان بنای سنگر و جای جنگ بر بام و دیوارهای خانهٔ سردار رحمدل‌خان و سلطانعلی‌خان مظفرالدوله نهادند و مستحکم ساختند. چون فوجهای سردار رحمدل‌خان در بیرون شهر چادر زده بودند شیپور حاضرباش زدند و فوج به‌همان شیپور روانهٔ شهر شده در خانه‌های شهر مشغول جای گرفتن شدند. هنوز درست جای نگرفته بودند که نایرهٔ جنگ فی‌مابین سردار رحمدل‌خان و محمدصدیق‌خان اشتعال یافت.

سرداران و سردارزادگان قندهار نیز دو دسته گشته به‌حمایت طرفین بنای مجادله گذارده چنان شورشی برپای شد که چهارصد نفر کشته و مجروح گشتند و از معارف، غلام‌محمدخان پسر میرافضل‌خان نیز در آن جنگ هدف گلوله آمد. علی‌التخمین بیست‌وهشت ساعت این شورش به‌طول انجامید. پس از آن جمعی از اکابر و علما و سادات شهر درمیان افتاده اطفای نایرهٔ جدال را به‌آب مواعظ و نصایح نموده از یکدیگر جدا ساختند و به‌دو سه روز فاصله غلام‌محیی‌الدین‌خان و سلطانعلی‌خان مظفرالدوله نزد سردار رحمدل‌خان رفته وظیفهٔ خدمت به‌عمل آورده اکثر خوانین باوجود گرفتن وجوه و دنانیر، عدول از مراسم اتحاد با وی نموده به‌پیرامون سردار رحمدل‌خان درآمدند و با وی متفق شدند. علما و سادات و اکابر و اعیان آن بلد نیز بر این معنی متحد شدند که محمدصدیق‌خان پیوسته منشأ فساد و فتنه است و این همه آشوب از او برپاست و مجله بر آن دعوی نوشته تمام مسجل و ممهور داشتند و بر آن حکم نمودند که حکومت قندهار و ریاست اکابر و توابع آن دیار بنابر قاعدهٔ این دودمان سزاوار به‌سردار رحمدل‌خان است و محمدصدیق‌خان به‌هیچوجه شایستهٔ این معنی نیست و باید با عیال و اطفال به‌کرشک رود. وی نیز مجال توقف در شهر نیافته به‌کرشک رفت.

درخلال این احوال سردارزاده‌های قندهار بر این معنی اجماع نمودند که هریک از این جمع را سابقاً از دیوان کهندل‌خان مرسومی و از اعمال قندهار تیولی معین بود اکنون در دفتر سردار رحمدل‌خان علاوه‌ای بر آن مجری گردد. چون سردار مذکور از حال منال قندهار استحضاری به‌طورکمال نداشت و بازیافتی کهندل‌خان از شهر و بلوك قندهار از بابت مالیات سالی پانزده لک روپیه بود

ـ که هریک روپیهٔ قندهار یک‌هزار دینار پول ایران است و یک لک، صدهزار است و پانزده لک روپیه به‌حساب پول ایران یکصدوپنجاه‌هزار تومان است در این زمان ـ و سردار رحمدل‌خان را به‌گمان آن‌که منال آنجا بیست‌ودو لک روپیه است بنابراین به‌هریک از آنها دوچندان‌که قبل از آن داشتند عنایت نمود. چون مدتی گذشت و سردار رحمدل‌خان به‌منال دیوانی قندهار رسیدگی‌کرد، یافت‌که دو مساوی دخل قندهار خرج از برای خود آماده داشته. چون چارهٔ خویش منحصر دید از آنچه قبول نموده بود عدول‌کرده با رؤسا و سردارزادگان مذکور داشت‌که باید نشست و مداخل را به‌مخارج سنجید آنچه دخل از خرج نقصان یافت در میان دارندگان مرسوم علی‌السویه تقسیم داشت. سرداران قندهار چون آگاهی بر این قضیه یافتند متفق‌الکلمه گشته‌که ما دیناری از آنچه مقرر شده نقصان نخواهیم نمود. آنچه سردار رحمدل‌خان اصرارکرد و از در پوزش درآمد‌که شما اجلاس نموده به‌حساب منال قندهار برسید و آنچه حاصل منال آنجاست در میان خویش قسمت نمائید همه گفتند‌کار ما به‌حساب نیست آنچه در دفترخانه مجری گشته تمام باید برسد. این معنی رفته‌رفته موجب اختلاف مردم گشته غوغائی از میانه برخاست و مایهٔ نفاق آن جمع شد.

مقارن آن حال سلطان‌خان پیشخدمت‌که به‌جهت بردن مجلهٔ حکومت و ریاست سردار رحمدل‌خان نزد امیر دوستمحمدخان به‌کابل رفته بود بازگشت نموده امیر دوستمحمدخان شرحی به‌سردار رحمدل‌خان و اکابر و اعیان قندهار نوشته بود که اینک مرا عزیمت قندهار است‌که تمشیت و اصلاح فی‌مابین خوانین قندهار با سردار رحمدل‌خان و گوشمال بعضی از مفسدین داده معاودت نمایم و به‌هیچوجه تمنای ضبط‌وتصرف قندهار را ندارم. سردار رحمدل‌خان از این خبر سخت اندیشناک شده قبایل و عشایر خویش را فراهم ساخته با همه گفت‌که امیر دوستمحمدخان عزیمت قندهار نموده و فتنه و فساد فی‌مابین ماکماکان باقی است اگر وی بدین حال بر این حوالی تازد فتنه‌ای سخت برپا سازد و یکسره اکابر و معارف آن حدود را تمام‌کند بهتر آن است‌که اجماع نموده خلاف و نفاق را از میان برداشته از در یگانگی و اتفاق درآئیم و مابه‌النزاع را‌که‌کسر منال قندهار است وکفاف

به‌مواجب و مرسوم شماها نمی‌کند با هم نشسته و به‌طور شورا و مصلحت‌بینی کسر منال را هر یک به‌قدر مواجب و مرسوم قبول نماید تا رفع این کدورت بشود. سرداران و سردارزادگان قبول نکرده متفرق شده و هر روز به‌نوعی اظهار خلاف نسبت به‌سردار رحمدل‌خان می‌نمودند و میرافضل‌خان که پسرش —غلام‌محمدخان— را به‌جهت سردار رحمدل‌خان کشته بودند و در باطن کمال نفاق با سردار مزبور داشت غلام محیی‌الدین‌خان را تحریک به‌فساد می‌نمود و سردار رحمدل‌خان را نیز از غلام محیی‌الدین‌خان متوهم می‌ساخت و در غالب اوقات میرافضل‌خان در مقام مشورت به‌سردار رحمدل‌خان می‌گفت که اصلاح خودسری و رفع بی‌اعتنائی این خاندان را نسبت به‌تو مقدور کسی غیر امیر دوستمحمدخان نیست که وی بزرگ عشیره و رئیس طایفه است باید چند روزی از کابل به‌این صوب بیاید و پس از اصلاح امور معاودت نماید تا کار این خاندان مجدداً به‌خونریزی نکشد.

مقارن این حال احمدخان امیر آخور از کابل از نزد امیر دوستمحمدخان به‌جهت تعزیت و تهنیت به‌قندهار نزد سردار رحمدل‌خان آمده مکنون خاطرش آن بود که چگونگی نفاق و وفاق سلسله را ملاحظه نموده امیر دوستمحمدخان را اخبار نماید تا وی نیز صلاح کار خود در حرکت به‌صوب قندهار و عزم تسخیر آن ملک را به‌عقل و رأی خود سنجیده از آن قرار معمول دارد. چون آن قوم را مخالف یکدیگر دید به‌سردار رحمدل‌خان چنین گفت که امیر دوستمحمدخان عزیمت آن دارد که بدین طرف آمده اصلاح خاندان نموده معاودت نماید. سردار رحمدل‌خان دریافت نمود که خیال امیر دوستمحمدخان چیست، تمکین بدین کار نکرده صدوخان را به‌همراهی احمدخان امیر آخور به‌کابل فرستاد که به‌امیر دوستمحمدخان اظهار دارد که حاجت به‌زحمت و حرکت شما بنفسه بدین صوب نیست و آمدن یکی از پسران شما دفع این جزئی فساد را کافی است. و به‌صدوخان در باطن سپرد که اگر امیر دوستمحمدخان فی‌الحقیقه خیال استیلای قندهار دارد اخبار کن تا مهیای محاصره شوم. صدوخان و احمدخان امیر آخور در یک‌فرسنگی کابل هنگامی که امیر دوستمحمدخان به‌عزیمت قندهار حرکت کرده بود به‌اردوی وی رسید و امیر دوستمحمدخان به‌زر و سیم، صدوخان را با خود یار کرده او را رخصت انصراف

داد. صدوخان بعد از ملاقات به‌سردار رحمدل‌خان اظهار داشت که مقصود امیر دوستمحمدخان تصرف قندهار نیست بلکه مراد وی اصلاح امور خاندان است. سردار رحمدل‌خان سؤال نمود که اگر خیال وی این است پس این همه لشکر از برای چیست که با خویش حرکت داده؟ وی گفت عزیمت تسخیر هرات دارد.

و همه‌روزه نفاق و شقاق سردارزاده‌های قندهار در تزاید بود. سردار رحمدل‌خان از نزاع آنها واهمه کرده به‌امیر دوستمحمدخان نوشت که شیرعلی‌خان را که درکلات غلجائی است به‌قندهار روانه دارید که مایهٔ توهم مردم از منازعه و مجادله گردد. خوشدل‌خان و غلام محیی‌الدین‌خان بر این معنی آگاه گشته از کمال توهم سلطانعلی‌خان مظفرالدوله را با خود متفق ساخته به‌سردار رحمدل‌خان گفتند که ما دست از نفاق کشیده راه وفاق پوئیم اکنون دست از آمدن امیر دوستمحمدخان و پسر وی به‌قندهار بدار. چون در این باب الحاح نمودند سردار رحمدل‌خان گفت میرافضل‌خان با امیر دوستمحمدخان در باطن متحد است و او شهر را از دست خواهد داد اگر او با شما متفق شود یا از این شهر برود من ترک این عمل خواهم نمود. هر سه‌نفر شب‌را به‌منزل میرافضل‌خان رفتند؛ هرچه‌گفتند هیچ درنگرفت تا آن که شیرعلی‌خان —پسر امیر دوستمحمدخان —با فوج پیاده و سواره‌ای که داشت به‌قندهار آمده در غربی قندهار در دامنهٔ کوه نگار چادر زده با لشکر خویش اقامت نمود.

میرافضل‌خان به‌خیال آن که شیرعلی‌خان داماد اوست در چادر وی رفته سودای حکومت قندهار در سر داشت و به‌همین اندیشه شادمانیها می‌نمود و آنگاه نفاق وی بر همه معلوم شده دانستند که وی مایهٔ همهٔ مفاسد بوده. سردارزادگان غالباً با شیرعلی‌خان مشغول مراوده بودند و یکدیگر را ضیافتها می‌نمودند و از امیر دوستمحمدخان پیوسته پیامهای مهرآمیز از برای آنها می‌رسید و چنان در قندهار منتشر ساخته بودند که این لشکر که بدین صوب می‌آید حسب‌الحکم دولت بهیهٔ انگلیس مأمور به‌جنگ و تسخیر هرات است. و همانا امیر دوستمحمدخان تسخیر شهر هرات را به‌اغوای دولت انگلیس در خیال داشت ولی پس از تصرف قندهار،

زیرا که آمدن امیر دوستمحمدخان بر سر قندهار و رفتن جناب مستر موره[1] وزیر مختار دولت انگلیس از دولت علیهٔ ایران به‌سبب نقاری که خود مؤسس آن گشته بود چنانچه در اخبارنامهٔ ملتی تألیف بدایع‌نگار دولت علیه بدان ناطق است چنان مطابق اتفاق افتاد که همه کس به‌اندک تأمل دریافت این معنی می‌نمود که برپا داشتن این کدورت فی‌مابین دولتین، محض بهانه‌جوئی بوده از این که‌عهدنامهٔ دولتین از قراری که جناب‌شیل صاحب[2] تعیین عهود و شرایط آن نموده بود برخلاف این معنی بود چنان‌که سابقاً ذکر یافت که سرداران افغانستان هیچیک را اختیار آن نیست که از حد خویشتن تجاوز نمایند و اگر هر یک را اندیشهٔ تسخیر ملک دیگری در دل آید دولت علیهٔ ایران حق آن دارد که لشکر به‌دفع این اجحاف مأمور نماید و همین معنی مایهٔ رفتن نواب شاهزاده حسام‌السلطنه سلطان‌مرادمیرزا والی مملکت خراسان با لشکر به‌صوب هرات گشت و تفصیل این اجمال در صدر کتاب مشروحاً ذکر یافت تا آن که در شهر ربیع‌الاول سنهٔ هزارودویست‌وهفتادودو هجری امیر دوستمحمدخان به‌سی‌فرسنگی قندهار رسید. تمام سردارزادگان به‌استقبال رفتند. روزانهٔ دیگر به‌خارج قندهار رسیده سردار رحمدل‌خان و سلطانعلی‌خان‌ـ مظفرالدوله وی را استقبال نموده به‌شرقی قندهار نزول نموده اردوی خویش برپا داشت و در همان شب یکی از سرهنگان را با قراولی چند به‌دروازه‌ها تعیین نموده صبحگاهان کس فرستاده مطالبهٔ کلید دروازه‌ها نمود و به‌سردار رحمدل‌خان و سلطانعلی‌خان پیغام داد که خانه‌های ارگ را تخلیه نموده که می‌خواهم در آنجا مسکن سازم. سردار رحمدل‌خان و سلطانعلی‌خان در این باب اظهار اکراه نموده گفتند زهی از این اصلاح که فی‌مابین خاندان نمودی و خهی از این نظم که به کارها نهادی! هردو سردار خانه‌های ارگ را لابد و ناچار خالی نموده به‌تصرف وی دادند و امیر دوستمحمدخان به‌شهر اندر آمد و در ارگ جای گرفت.

سردار رحمدل‌خان که کار را از دست رفته دید با وی پیغام داد که به‌خدعه و فریب پیش‌آمدی و نقض عهد کردی اینک مرا با مظفرالدوله عزیمت زیارت

1. Morier, James Justinian (۱۷۸۰ـ۱۸۴۹)
2. Sheil, Colonel sir Justin (۱۸۰۳ـ۱۸۷۱)

بیت‌الله‌الحرام است، رخصت و دستوری ده تا بسیج راه نمایم. در اول کار، امیر دوستمحمدخان بر این معنی انکار داشت؛ پس از سه‌چهار روز متوهم گشته افواج خود را فشنگ و گلوله و تفنگ داده مهیای جنگ نموده به‌سردار رحمدل‌خان پیغام داد که باید تا هنگام ظهر با سلطانعلی‌خان از شهر بیرون رفته از پی کار خود بروی. او نیز چون در باطن مهیای رفتن بود بدون تأمل و درنگ آهنگ حرکت نمود. در حین حرکت وی امیر دوستمحمدخان چون دید او بدون اکراه راه خروج پیش گرفته از این حرکت خویش نادم گشت و سلطان‌محمدخان برادر خود را با حافظجی[1] و سیدبهاءالدین و کلام‌الله مجید محض اطمینان خاطر وی نزد او فرستاد که از این عزیمت دست بدار و آسوده باش که با مال و جان تو کاری نیست. سردار مذکور به‌ظاهر بنای توقف نهاد و در باطن در فکر اتمام کار امیر دوستمحمدخان بود، پسر خود سردار محمدعلم‌خان را مأمور ساخت که به‌عزیمت شکار از قندهار بیرون رفته تا به‌سرحد بلوچی منتظر خبر مجدد از ایشان باشد و خود با چند نفر از سردارزادگان قندهار همعهد و متفق شد که از شهر قندهار بیرون تاخته اطراف شهر را مغشوش ساخته عرصه را بر امیر دوستمحمدخان تنگ و با وی بنیاد مخالفت و جنگ نمایند. امیر مذکور بر این معنی آگاه گشته چند نفر از خوانین آنها را گرفت بدین‌جهت خوشدل‌خان و سلطانعلی‌خان چند روز قبل و سردار رحمدل‌خان با چهار نفر از پسران خود بعد از ایشان از قندهار فرار نموده در عرض راه یکصدوشش نفر شتر و سی رأس قاطر از امیر دوستمحمدخان به‌غارت برده به‌سرحد غلجائی درآمدند. خوشدل‌خان و سلطانعلی‌خان به‌حمایت جمعی از طایفهٔ اچکزائی، گذار کوجک را — که واقع است در میانهٔ فوشنج و قندهار — محکم نموده متحصن شدند.

امیر دوستمحمدخان، سردار سلطان‌احمدخان و محمداعظم‌خان پسر خود را با سه فوج پیاده و سه‌هزار سوار بر اثر ایشان بفرستاد. محمداعظم‌خان از راه فوشنج عزیمت مجادلهٔ آنها نمود. سلطانعلی‌خان و خوشدل‌خان چون تاب مقاومت نداشتند از فوشنج به‌شالکوت واز آنجا به مستونک — به‌حدود نوشکی — شتافتند و همچنان سردار سلطان‌احمدخان و محمداعظم‌خان از تعاقب ایشان می‌تاختند. امیر

۱. جی به‌زبان هندی، صاحب را گویند (حاشیهٔ نسخه).

دوستمحمدخان، شیرعلی‌خان را مأمور ساخت که به‌طرف کلات غلجائی بر سر سردار رحمدل‌خان بتازد و او در پانزده فرسنگی سقناقی ساخته سردار مذکور از این قضیه آگاهی یافته از آنجا حرکت نموده به‌سرحد کاکری رفت. محمداعظم‌خان یک ماه در فوشنج با لشکر خود بماند. به‌واسطهٔ آن جمعیت در آنجا غله کمیاب شده ناچار به‌طرف شهر روانه شد و جمعی از سربازان او به‌ناخوشیهای مختلف تلف شدند و او به‌حالت پریشانی معاودت نمود و غلام نبی‌خان پسر نایب تیمورقلی‌خان و نجوخان بارکزائی را با دویست نفر سوار روانهٔ شورابک نمود که آن محال را از خوشدل‌خان و سلطانعلی‌خان محافظت نماید.

چون مراجعت محمداعظم‌خان و بودن غلام‌نبی‌خان و نجوخان در شورابک به‌سمع خوشدل‌خان و سلطانعلی‌خان رسید از طرف نوشکی به‌شورابک به‌جهت دستبرد بر گماشتگان محمداعظم‌خان آمدند و در شورابک با آنها درآویخته اسباب غلام‌نبی‌خان و نجوخان را به‌تصرف خویش آورده چند نفر را مقتول و جمعی را مجروح ساخت. غلام‌نبی‌خان و نجوخان فراراً به‌شهر قندهار نزد امیر دوستمحمدخان آمدند و شورابک را خوشدل‌خان و سلطانعلی‌خان تصرف نمودند. دیگرباره امیر دوستمحمدخان، محمداسلم‌خان پسر خود را با دوهزارکس به‌دفع آنها مأمور داشت. چون محمداسلم‌خان قریب به‌شورابک رسید سلطانعلی‌خان و خوشدل‌خان از شورابک از راه ریگ به‌صوب گرمسیر و قلعهٔ ملخان در نزد محمدعمرخان شتافتند و چون هنگام تابستان بود بسیاری از همراهان و عیال و اموال ایشان در ریگ نارسیده به‌ملخان تلف شدند. وقتی که به‌ملخان رسیدند محمدشریف‌خان پسر امیر دوستمحمدخان با پنج‌هزارکس قریب بود که به‌محاصرهٔ ملخان پردازد. چون به محمدعمرخان ملحق شدند در همان روز با وجود خستگی راه آنها را جنگی سخت با پسر امیر دوستمحمدخان در بیرون قلعه دست داد اما محمدعمرخان از سوءتدبیری که داشت و دوروزه آزوقه در عرض این مدت ذخیره نداشت اکثر اموال و عیال سلطانعلی‌خان به‌دست پسر امیردوستمحمدخان افتاده اهل قلعه ناچار از در صلح درآمده خوشدل‌خان و محمدعمرخان با محمدشریف‌خان عازم قندهار نزد امیر دوستمحمدخان شدند و سلطانعلی‌خان به‌هیچوجه تن به‌این کار در نداده عازم

سیستان گشت و با عیال روی به‌دولت علیهٔ ایران آورد.

به‌تاریخ هفدهم‌شهر جمادی‌الاولی سنهٔ هزارودویست‌وهفتادودو هجری سردار رحمدل‌خان قبل از بیرون شدن خود از شهر قندهار از بلوچی سردار محمد علم‌خان را مأمور پس بیلاو گردانید. و محمدصدیق‌خان که سمت چاکری اعلیحضرت سلطان عبدالمجیدخان خواندگار روم داشت چنان‌که سال قبل قریب به‌سه‌هزار تومان پیشکشی برای سلطان فرستاده به‌یک طغرا فرمان و یک قبضه شمشیر مرصع و یک قطعه نشان سرافراز آمده بود و به‌جهت خصومت با سرداران قندهار توقف در آن حدود نیز نمی‌توانست خواست از راه خاران به‌سمت کراچی رفته آنجا به‌دریا نشسته به‌اسلامبول رود. سردار محمدعلم‌خان در حدود پس بیلاو به کراچی نارسیده وی را ملاقات کرد و آنچه باید از خیرخواهی و نصیحت برشمرد که فسخ عزیمت نماید و با یکدیگر متحد شده ملک موروث را به‌دست آرند جواب درستی نشنید، مأیوس گشته مراجعت نمود. چون به‌سرحد بلوچی رسید خبر بیرون شدن سردار رحمدل‌خان را شنیده بریدی نزد وی فرستاد تا تکلیف خویش بداند. پس سردار رحمدل‌خان بدین مضمون مراسله‌ای به‌وی نگاشت که ما تمام سرداران قندهار، نوکر و چاکر دولت علیهٔ ایرانیم اینک از راه لاش و جوین و بیرجند به‌دارالخلافه در نزد اولیای دولت علیه رفته چون تو را قبل از ورود ماتقبیل آن آستان دست خواهد داد به همین تفصیل معروض دار که خواستیم از امیر دوستمحمدخان بدون تصدیع اولیای دولت، انتقام سیئات اعمال او را از سعی و اهتمام خود بکشیم نتوانستیم اکنون موقوف به‌حمایت لشکر دولت علیهٔ ایران است به‌هر صورت که مصلحت و صلاح بدانند مختارند. البته شاهنشاه جم‌جاه، ملک موروث ما را از چنگ امیردوستمحمد-خان که غاصب است بیرون آورده جمعی از چاکران خود را آسوده خواهند داشت. تا این که سردار محمدعلم‌خان عازم دارالخلافه گشته پس از طی طریق و ورود دارالخلافه به‌تقبیل سدهٔ سنیه آسمان گرا گشت و مشمول عواطف بی‌نهایت‌شاهنشاهی آمد.

سردار رحمدل‌خان چون به‌سرحد کاکری رسید از راه فوشنج به کدنی آمده خواست روی به‌درگاه جهان پناه آورد. درکدنی خبرهای متواتر از ثقات رسید که

امیر دوستمحمدخان مشرف به‌موت است به‌جهت این خبر درکدنی توقف نموده غلام‌محمدخان پسر خود را در ظاهر برای استر خاص حرکت عیال از قندهار و در باطن از برای جاسوسی و تحقیق اخبار روانهٔ قندهار نمود. غلام محمدخان به‌شهر رفته احوال امیر دوستمحمدخان را پریشان یافته مراجعت نموده وی را خبر داد که امیر دوستمحمدخان مشرف به‌موت است مصلحت آن است که به‌شهر رفته آمادهٔ جنگ و جدال باشیم. در بیست‌وهشتم رمضان سرداررحمدل‌خان داخل قندهار شد و چند روز بعد امیر دوستمحمدخان صحت یافته سردار مذکور رخصت عیال را خواست که یک ماه مهلت داده اسب و شتر خود را قدری به‌حال آورده عازم دولت علیهٔ ایران شود. امیر دوستمحمدخان رخصت داد مشروط به‌این که سه روز بیشتر در شهر توقف ننماید. چون مراکب خود و همرهان وی از رنج راه نیاسوده و حالت حرکت در آنها نبود ناچار چاپار و عریضجات به‌اولیای دولت علیه فرستاد و دستور-العمل ایاب‌وذهاب بخواست. اولیای دولت علیه دستورالعمل وی را نگاشته ارسال داشتند.

در آن اوان محمدصدیق‌خان به‌جهت آن‌که او را راه به‌دولت علیهٔ روم نداده بودند به‌قندهار برگشته بود و از آنجا به‌کرشک آمد. نوشتجات را در کرشک از چاپار دولتی گرفته محض اطاعت و اخلاص به‌امیر دوستمحمدخان از برای او فرستاد. امیر مذکور از حقیقت این حال آگاهی یافته به‌خیال این معنی افتاد که چاکران ارادت شعار این دولت پایدار را پراکنده و پریشان‌احوال سازد که یکی از آن جمله میرابوالحسن حکیم‌باشی قندهار بود. حکم داد تا مایملک وی را به‌یغما و غارت ببردند. و سردار رحمدل‌خان در خفیه کس به‌همراهی او تا حوالی خاش روانه داشته وی را بدانجا رسانیدند. پس از گرفتاری چاپار و استحضار امیر دوستمحمدخان از خیال اولیای دولت علیهٔ ایران، غلام‌حیدرخان ولیعهد خود را در قندهار گذاشته سردار رحمدل‌خان و خوشدل‌خان و میرافضل‌خان و غلام محیی‌الدین‌خان را حبس نظر نموده سیزدهم شهر محرم‌الحرام سنهٔ هزارودویست‌و-هفتادوسه هجری در رفتن کابل با سرداران محبوس تعجیل نمود.

محمدصدیق‌خان چنان‌که مذکور شد به‌کرشک آمده از آنجا به‌خیال تصرف

فراه افتاد. و محمدعمرخان که از قندهار فرار کرده بود متوسل به‌نواب اشرف والا حسام‌السلطنه سلطان‌مرادمیرزا شد و به‌حکم وی حاکم سبزار گشت و چندان در آنجا مکث نکرده سودای تصرف فراه در سر وی افتاده با لشکری معدود به‌دستیاری محمدصدیق‌خان راه فراه پیش گرفت. جلال‌الدین‌خان‌بن محمداکبرخان‌بن امیر دوستمحمدخان نیز از این قضیت آگاهی یافته از فراه بیرون تاخت و بدون آن‌که زمان گیرودار و جنگ و پیکارشان به‌طول انجامد هردو دستگیر جلال‌الدین‌خان شدند **و تاکنون که ماه رجب‌المرجب سنهٔ یکهزار و دویست و هفتاد و سه از هجرت حضرت ختمی‌مآب و مطابق ئیلان‌ئیل ترکی و مطابق مرث [= مارس] مـاه هزار و هشتصد و پنجاه و هفت عیسوی است** حالت بلاد افغانستان چنین است که به‌رشتهٔ تحریر درآمد و هم اینک همت بلند و خاطر مهر مظاهر بی‌مانند شاهنشاه دین‌پناه — خلدالله ملکه— مقصور بر آن است که به‌حکم قرار و عهدی که فی‌مابین سران و سرداران طوایف افغان وقوع یافته رفع ظلم و اجحاف فرماید و دست هر یک را از تعدی نسبت به‌دیگری کوتاه سازد تا نشیند هرکسی بر جای خویش. اللهم انصر جیشه و ارغد عیشه و ابد سلطنته و خلد مملکته مادامت‌الشمس طالعة و النجوم ساطعة بنبیک وآله.

چون در این رساله ذکر بلاد و طرق و قصبات آنها با صحاری و جبال و رودخانه‌ها و عشایر و قبایل واقعه در افغانستان رفت از برای زیادتی بصیرت ناظرین در حدود آن ملک، نقشهٔ افغانستان راکشیده مطابق با نقشهٔ جان اروسمث که از سال هزاروهشتصد وچهل‌ودو مسیحی تا سال هزاروهشتصدوپنجاه مسیحی به‌اتمام رسانیده و در لندن طبع شده و موافق است با نقشه‌های فرانسه و از روی تصدیق‌و اتفاق‌دانایان افاغنه خاصه سردار محمدعلم‌خان‌پسر سردار رحمدل‌خان که کمال‌خبرت وبصیرت در زبان اروپا وجغرافیا وعلوم دیگر دارد ودر اشتهار فضیلت‌و کمال،میان عموم افاغنه کانه‌علم فی‌رأسه نار وخود نیزنقشهٔ افغانستان‌را درکمال دقت رسم نموده و این نقشه مخالف است‌با صفحهٔ چهل‌وهفتم از نقشهٔ بلاك که اهل انگلتره بوده و آن نقشه را در ادن برگ[1] طبع نموده. اگرچه آن نقشه نیز درمیان اهل اروپا بعد از نقشهٔ جان اروسمث معتبرترین نقشه‌هاست ولی به‌مضمون الجواد قدیکبو والصارم قدینبو خطای فاحش در صفحهٔ مملکت ایران نموده از این جهت که کابل و قندهار و هرات به‌شکل مثلث واقع شده‌اند ولی نه مثلث متساوی‌الاضلاع بلکه ضلعی که از قندهار به‌هرات است اطول است از ضلعی که از قندهار به کابل

1. Edinbourg—Edinburgh پایتخت اسکاتلند

است و بلاك به‌عکس رسم نموده به‌این جهت اختلاف در اغلب بلدان صفحه‌پیدا شده. و چون اختیار مبدأ طول بلد امری است اعتباری چنان‌که بعضی از حکمای راصدین اهل اروپا و آسیا از متقدمین و متأخرین و معاصرین مکانی را اختیار نموده‌اند و برخی مکان دیگر را و این بنده اختیارات مذکوره را در شرح کتاب آثارالباقیة عن القرون الخالیة تألیف قدوةالحکماء استادالکل ابوریحان بیرونی که در این روزگار به‌شرح و ترجمهٔ آن مشغولم به‌بیان پارسی مفصلا ایراد کرده‌ام اینک بدون تصحیف حرفی از آن در اینجا می‌آورم:

قدماطول بلدرا از جزایر خالدات—که جزایر السعادة و جزایرالسعدا نیز گویند— اعتبار کرده‌اند و آن شش جزیره است فرو رفته در آب در آخر عمارت برجهت غربی، و بیشتر از یونانیین و لویس سیزدهم از حکمای افرنج از جزیرهٔ کاناریا—که جزیرهٔ فر و جزیرةالحدید نامند— اختیار کرده‌اند. فر در لغت فرانسه به معنی آهن است و او قریب به‌ساحل بحر اقیانوس به‌جهت غربی است. میان او و جزایر خالدات ده درجه یا دوازده درجه فاصله است. این است که علمای هیأت در تصانیف خویش اشعاری نموده‌اند که بسا هست در کتب متقدمین دو طول از برای بلدی دیده شود که فاصلهٔ آنها ده‌درجه باشد. باید فطانت ناظر، فهم آن کند که هریک ازکدام مقام است و ابوریحان نیز در تفهیم این مطلب را ذکر نموده.

نزد اهل هند گنگ دز افراسیاب است که آخر عمارت است از جهت شرقی و اکنون مستعمل نزد اهل اروپا چنان است که از دارالملك خویش اختیار کرده ارصاد را به‌آن طول اعتبار کنند و نقشهٔ عالم را نیز به‌طول همان بلد فرض کرده صفایح را چنان رسم نمایند. اهالی فرانسه از پاریس گرفته و انگلیس ازگرینویچ —که موضع رصد آنها است‌وسه‌میل مسافت اوست‌تا لندن—واهالی‌نمسه[1] ازویانه[2] و هر دولتی که اهالی وی را صنعت نقشه کشی یا علم رصدبندی باشد ازرصدگاه دارالملك آن مملکت اعتبار نمایند. این بنده خواست طول این نقشه را از جزایر خالدات یا دارالخلافهٔ طهران اعتبار کند اگرچه این رساله در ذکر احوال‌افغانستان است ولی چون بیشتر قصهٔ اهالی انگلستان به‌طول انجامید لازم آمد که طول را

۱. اتریش امروزی.   ۲. وین امروزی.

نیز از لندن اعتبار کنیم و اسامی چند که در این نقشه ثبت شده موافق استعمال این زمان است خاصه میان افاغنه. و قطع نظر از الفاظ قدیم و رسم نقشهٔ اروپا کرده مثلا هیرمند را در نقشه‌ها «هلند» نویسند یا آن که در قدیم او را هندمنت می‌گفتند چنان که صاحب مراصد ضبط کرده، و مثل قصبهٔ زرنج که زره‌نیز گویند و نزدیک بحیرهٔ سیستان است و آن بحیره معروف به‌اسم اوست و او را در نقشه‌ها «دوشاك» و «جلال‌آباد» می‌نویسند و این سوای جلال‌آباد افغانستان است، و سبزار را که در کتب قدیم «اسفزار» ضبط کرده‌اند و افاغنه «سبزوار» می‌گویند.

و چون طول نقشه از دارالملك انگلتره اعتبار کرده شد مقیاس صفحه رانیز با میال آنها ضبط نمود. مقدار میل انگلیسی بدین تفصیل است که یک میل مساوی است با هشت‌فورلنگ و هرفورلنگ دویست‌وبیست یارد است و هر یارد سه‌فوت است و هرفوتی دوازده اینچ است و هراینچی سه شعیر است و ده‌اینچ یک وجب است و هزاروهفتصدوشصت یارد یک میل است و هزاروششصدونه متر صحیح وسیصدو پانزده ازکسور اعشاری متر نیز موافق یک‌میل انگلیس است.

درانیان

۱ــ احمد

۲ــ تیمور

۳ــ زمان — قیصر

۴ــ شجاع — فتح جنگ

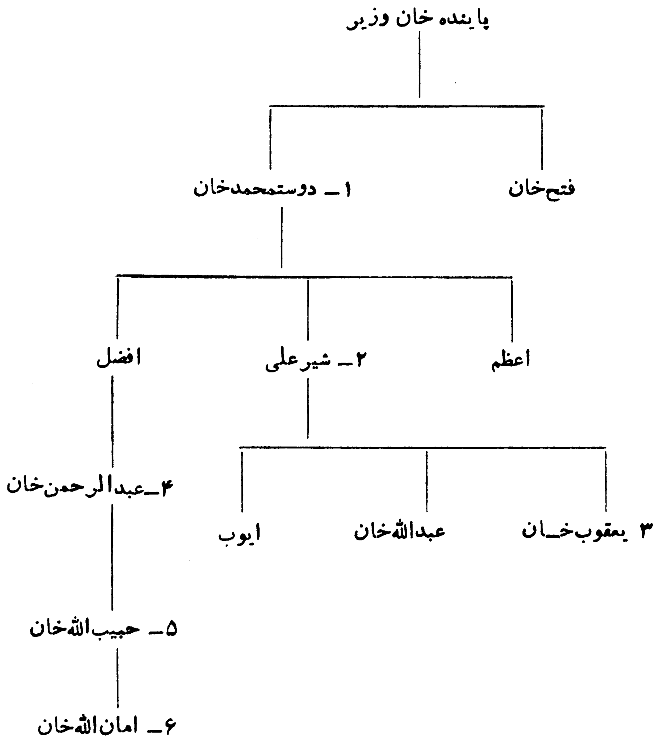
سلطان‌علی

ایوب

فیروز

۵ــ محمود — کامران

بارکزائی*



* برگرفته ازکتــاب طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانلی لین‌پول ترجمهٔ استاد فقیدعباس اقبال آشتیانی.

فهرست‌ها*

۱ـ اشخاص
۲ـ اماکن
۳ـ طوایف و قبایل
۴ـ کتب

* در این فهرست کلمات ابن، ال، شیخ، میر، امیر، میرزا، سید، شاه، شاهزاده، سلطان، حاجی، خان و نظایر آنها منظور نگشته مگر این که جزئی از اسم باشد.

اشخاص

ب

پ

ت

ن

و

ه

ی

اماکن

ب

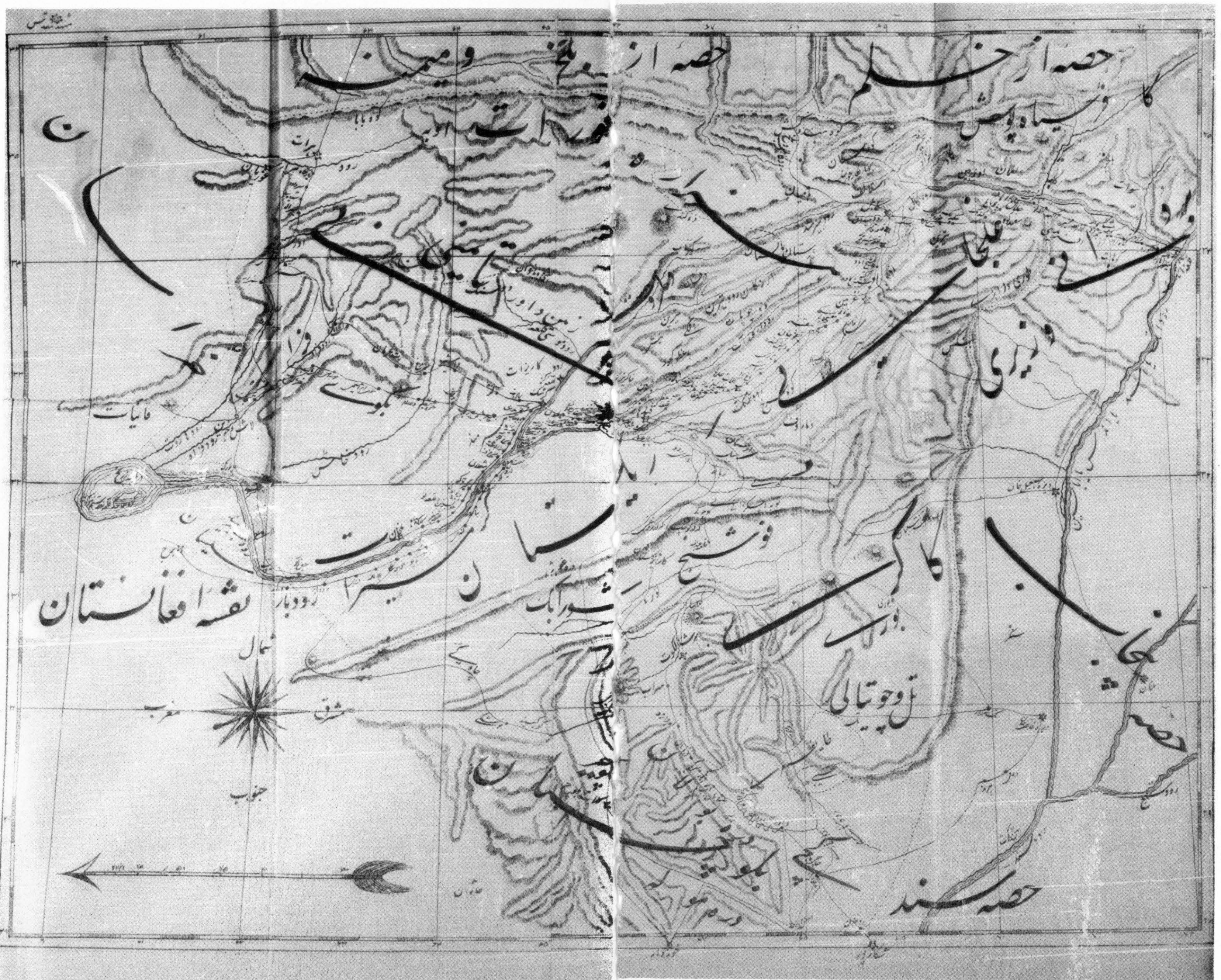
پ

ت

طوایف و قبایل

کتب


PROPERTY OF
ACKU
000 30805



نقشه افغانستان
حصه از خلم
حصه سند
تل وچوتیالی
شمال
شرق
مغرب
جنوب



بها : ۳۰۰ ریال